

اختصاصی با مجتبی ملکی
رکورددار پاورلیفتینگ جهان



شماره ۳۹۰۳
چهارشنبه ۳۰ مهر ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

کسانی که زندگی را شکست دادند

همیشه نقش هیچکس را داشتم

عجیب ترین های هفته گذشته



عکسهای برگزیده کمدی حیات وحش ۲۰۲۰

بسم الله الرحمن الرحیم

سالروز شهادت امام حسن عسکری (ع) تسلیت و آغاز امامت امید مستضعفین جهان مبارک باد

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

هدیه لبخند در روزهای قحط عاطفه

همه می‌دانیم که روزهای سختی را گذرانده‌ایم و احتمالا روزهای سختی را پیش روی خود داریم نوسانات قیمت سکه و ارز و طلا و مسکن دغدغه هر روز ما شده است. همه ما هم به نوعی در این وضعیت نابسامان و نوسانات فلج کننده نگران خود و خانواده و آینده هستیم. حالمان خوش نیست. خبرهایی را هم که می‌شنویم خبرهای خوشی نیستند. هر روز وقتی اخبار ساعت دو اعلام می کند که امروز آمار فوتی‌ها افزایش پیدا کرده، تعداد مبتلایان بیشتر شده، بیمارستانها تخت خالی ندارند و کادر درمان به ستوه آمدند، مکدر می‌شویم و نگرانی رهایمان نمی کند. حال در نظر بگیرید. حال و روز بسیاری از افراد که کسب و کارشان تعطیل شده و بیکار و بدون حقوق و دستمزد منتظر گشایشی هستند. اما در میان همه این خبرهای ناخوشایند و استرس‌ها و نگرانی‌ها وقتی می‌شنویم که گروههایی پیدا شده و کارشان را خدمت به دیگران قرار داده‌اند آرام می‌شویم. در همین شبکه‌های مجازی فیلمی دیدم که یک نهاد غیر دولتی به عده‌ای از دانش آموزان مستعد و باهوش منطقه محروم سیستان و بلوچستان لپ‌تاب هدیه داده است. گرچه می‌دانم تعداد هدایا به نسبت جمعیت و نیازمندان منطقه بسیار رقم درشتی نیست. قیمت لپ تاب هم این روزها آنچنان بالا رفته که توان اقتصادی فوق العاده‌ای می‌طلبد که نمی‌توان به همه دانش آموزان مناطق محروم این وسیله را هدیه داد تا آنها بتوانند از آموزش مجازی استفاده کنند. اما همین حرکت و حرکتهایی از این دست باعث می‌شود لحظه‌ای به خود آییم و بگوییم وقتی دنیایمان را عوض کنیم از دل سختی و بحران هم می‌توان چون ققنوس سربرآورد و احساس لذت کرد و در محاصره بهانه‌های بی‌قراری، آرامش و قرار یافت. نوع لذت را اگر عوض کنیم و اگر آن را از پنجره‌های دیگری ببینیم به آرامشی می‌رسیم که ما را از همه دغدغه‌ها دور می کند. مثلا لذت عفو را تا زمانی که نبخشیم نمی‌توان دریافت. لذت ایثار را تا زمانی که از خودمان نگذریم نمی‌توان زیر زبان چشید. کافی است که دغدغه‌های متفاوتی داشته باشیم و مفهوم لذت را عوض کنیم. همین که ببینید یک هدیه مثل یک لپ تاب چه می کند با روح و روان یک خانواده محروم و چه ذوقی می آورد برای یک دانش آموز که شاید داشتن یک گوشی همراه را نیز در آرزوهایش نمی‌دید چه لذتی می‌دهد به آدمی و چه آرامشی در درون ما ایجاد می کند. خیلی از ماها گمان می کنیم لذت همان چیزی است که معنای مترادف آن است. ایجاد امنیت مالی فردی، حساب بانکی خوب، خانه و اتومبیل خوب و تأمین آتیه... اینها البته هیچ کدام بد نیستند و اکثر ما در این روزها نگران آینده خود و فرزندانمان هستیم. آن هم با این نوسانات و تکانهای شدید اقتصادی و کاهش شدید ارزش پول ملی و بی‌تفاوتی بسیاری از مسئولان امر. اما خیلی از ما حتی از آنچه که داریم هم لذت نمی‌بریم. مثلا کسی که آنقدر دارد که نوه‌ها و نبیره‌هایش هم هر چه بپاشند و بخورند تمام نمی‌شود چرا باید همچنان خود را از لذت بخشش و کمک به دیگران محروم کند و باز بیشتر بخواهد و به دنبال بیشتر بدود؟ چرا نباید لذت احسان و صدقه را بچشد و با کمک به دیگران و با کار خیر آرامشی به روح و روان خودش بدهد که دارایی و ثروت به هیچ عنوان چنین آرامشی به او نخواهد بخشید؟ جدای آثار معنوی و آخرتی انفاق و صدقه و کمک به همنوع، آثار جسمی و روانی و این دنیایی محبت به دیگران به قدر کافی انگیزه بخش هست تا ما در این وادی هم بکوشیم و لذت ببریم. اگر می‌توانیم گروهی درست کنیم و تشکیلاتی و برویم به سراغ آنها که هدیه کوچک ما برایشان دنیای بزرگی می‌سازد و ببینیم لبخندهایی را که روزها و هفته‌ها به ما آرامش هدیه می‌دهد. باور کنید اینها لذتهای بی‌توصیفی هستند کافی است که ترک عادت کنیم از مفاهیمی که برای خودمان درست کرده‌ایم دست برداریم و ببخشیم و ببینیم که چقدر دست کَرَم داشتن و دست یتیم گرفتن و گرفتاری از گرفتاری برطرف کردن آرامش و قرار به ما هدیه می‌دهد و از ما انسان بهتری می‌سازد حتی در این روزهای قحط مهربانی خودمان به خودمان لذت مرحمت عطا کنیم و از دل بیقراری آرامش به وجود آوریم. اتفاقا حال بیش از هر زمان دیگری وقت آن است.

هفته آینده مجله نداریم: به دلیل شهادت امام حسن عسکری (ع) و تعطیلات شنبه و یکشنبه موسسه، مجله اطلاعات هفتگی منتشر نمی‌شود. شماره بعدی مجله چهارشنبه ۱۴ آبان ۱۳۹۹ تقدیم شما عزیزان خواننده خواهد شد.

خوشا کسی که زیادی مال را به دیگران ببخشد و زیادی سخن را برای خویش نگاه دارد ● رسول اکرم (ص)

نامه‌های بی‌واسطه

چه خوب می‌شد اگر؟!

چه خوب می‌شد اگر تمام درخت‌های پیاده رو و خیابان‌ها را پاجوش خرما می کاشتند که هم خرما میداد و هم همیشه سبز و زیبا بود... **چه خوب می‌شد** اگر در تمام پیاده روها نیمکت یا صندلی زیبا نصب می‌شد تا هم مبلمان شهری داشتیم و هم می‌شد سالمندان و بچه‌ها روی آنها نشسته و استراحت می کردند...**چه خوب می‌شد** اگر تمام محل‌های عبور پیاده از خیابانها به پیاده روها پل داشت و خط کشی می‌شد و عبور و مرور را آسان‌تر می کرد... **چه خوب می‌شد** اگر درمناطقی از محله‌ها و خیابانها پیاده روها دستشویی و توالت و آب بود که مردم رفع حاجت کنند و مجبور نشوند که...**و اماچه خوب می‌شد** اگر شهرداری، فرمانداری و اصناف ویترین‌هایی جهت عرضه و تماشای روزنامه‌ها و آگهی‌های روز را به نمایش می گذاشتند و ساعت و تلفن‌های ضروری را نشان می‌داد؟!

فخرالدین طبیبیان-زاهدان

کی گفته سخته...؟!

کی گفته زندگی کردن با یک میلیون و پانصد هزارتومان حقوق ماهیانه سخته؟ هیچم سخت نیست !حتی با کمتر از اون هم میشه زندگی کرد! فقط شرایطی لازم داره! شرایطش هم خیلی سخت نیست، فقط کافیه جلوی چند اتفاق ساده رو بگیرید که عبارتند از:

۱- اصلاً مریض نشید! چرا بیخودی مریض بشیم که هزینه درمان و مداوا برامون داشته باشه!

۲-اصلاً تصادف نکنید! چون این کار هزینه داره.

۳-اصلاً بچه دار نشید که خدای نکرده بزرگ بشن برن مدرسه ودانشگاه درس بخونن و بعدشم بخوان ازدواج کنن و بچه دار بشن و... که چی؟

۴-هیچوقت مهمان دعوت نکنید! آخه این چه کاریه که دوست و فامیل بیان خونه آدم که بعدشم ما بریم خونه اونا که برای دو طرف بار مالی داشته باشه!؟

۵-هرگز به مسافرت نرید! چیه این مسافرت!؟ بیخودی خرج مسافرخانه و... رو بدی تازه سوغاتی هم که باید بگیری اینها اگه هزینه نیست پس چیه!؟

۶-تلویزیون نخرید! تلویزیون بخرید که شبکه چهار تماشا کنید که چی بشه!؟ خدارو شکر برنامه نود رو هم که تعطیل کردن، چقدر خوب شد!انگیزه برای خریدن تلویزیون و خرج اضافی خیلی پایین اومد !

۷-یخچال هم نخرید! هم بار مالی داره هم اینکه خوردن مواد سرد برای سلامتی‌تون خوب نیست. خُب، اگه خوب نیست نخرید دیگه! در یک کلام کلاً وسایل برقی رو بی خیال بشید! بار مالی داره .

۸-لامپ روشن نکنید! مخصوصاً شبها! خداوند شب رو تاریک آفریده و ما نباید بر علیه آن اقدام کنیم! تازه پزشکا میگن تاریکی برای چشم هم خوبه!

خلاصه کلام اینه که سعی کنید در "اگر" بنشینید. شاعر بیخود گفته:در اگر نتوان نشست! این شاعرها مگه بار مالی حالیشونه!؟

آرمین سفیدیان - ارومیه

آیا آدرس غلط نمی‌دهید؟!

طی روزهای اخیر جناب روحانی ریاست جمهور، مطالبی از پشت تریبون خدمت مردم شریف ایران ارائه دادند. فرموده اولشان وعده جشن پیروزی ملت بود، که بسیاری می گفتند چرا باید برای دلار بالای سی تومان و گرانی بیشتر جشن گرفت و البته ما لبخندی بر چهره فقرزده مردم ندیدیم. مطلب دوم اینکه فرمودند برای وضع موجود اگر لعن و نفرینی است آدرس کاخ سفید در واشنگتن دی سی را دادند،خدمت ایشان عرض شود به فرموده حضرت امام آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند،وبه درستی هم فرمودند،آقای رئیس جمهور مردم اینقدر فهمیده هستند که بدانند اختلاس‌ها کار آمریکا نیست!تورم و گرانی مسکن و خودرو داخلی و تولیدات داخلی هم کار آمریکا نمی‌تواند باشد،تعطیلی کارخانجات و کارگاهها نتیجه‌اش واگذاری به نور چشمی‌ها بود که بابت آن چه رانتها و اختلاسهایی ازبیت المال نشد،آیا اینها هم کار آمریکا بود؟ درست است که آمریکا نقش داشت ولی بیشترین ضربه از داخلی‌ها بود،یعنی از ماست که بر ماست، بد نیست حضرتعالی سری به کوچه وخیابان بزنید و ببینید آیا مردم از عملکرد شما و کابینه جنابعالی راضی هستند؟

با تشکر عبد الناصر بلوچزهی ـ زاهدان

دروغگو دشمن خدا و خلق خداست

دادن اطلاعات و آمار نادرست توسط مسئولان و مقامات دولت و یا از طرف هر مقام و مسئولی در صدا و سیما توهین بزرگی به شعور مردمی است که این روزها بیش از هر چیز از مسئولان توقع صداقت و سلامت دارند اینکه رئیس‌جمهور و وزرا مرتب از شکوفایی اقتصاد صحبت کنند و آمارهایی درباره رشد صنعت و تولید و اینکه چقدر فولادو مس و... توسعه پیدا کرده و رشد داشته و میلیونها شغل ایجاد شده برای مردم قابل پذیرش نیست. ظاهرا آقایان از درد و گرفتاری مردم اطلاع چندانی ندارندو این آمارهایی را که حضرات اعلام می کنند نمی‌پذیرند بخصوص آمار اشتغال را که در حال حاضر آماری را که آنها اعلام می کنند با آنچه که در جامعه وجود دارد زمین تا آسمان فاصله دارد.

اکبر بزرگمهر-خرم آباد لرستان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب وارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن اولین ماه بهار و ماه پرجشن و سرور ربیع الاول و تسلیت شهادت امام یازدهم(ع) و تبریک فرا رسیدن آغاز امامت ولیعصر(عج) با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

* * *

❁ جواد رضانیا-بابل

درست حدس زده اید. شما خواننده قدیمی و فعال را فراموش نکرده ام. گرچه چند وقتی است که از شما نامه‌ای دریافت نکردم اما می‌دانم از خوانندگان دیرپای مجله هستید. همانطور که می‌دانید هنوز درباره منشأ پیدایش ویروس کرونا و اینکه این بیماری منحوس چه شکل و شمایلی دارد اطلاع دقیقی در دست نیست. همانطور که شما هم اشاره کردید این بیماری باید به ما آموخته باشد که انسان با همه غرور و نخوتی که دارد چقدر آسیب پذیر است ولذا نباید به خود مغرور باشد و باید همواره خود را به خدا بسپاریم و از کبر و غرور دست برداریم. درباره امنیت نیز به درستی اشاره کردید که اگر قدر این نعمت را ندانیم کفران نعمت کرده‌ایم و خدای را شکر که از این بابت کارنامه خوبی داریم. برای شما خواننده خوب و باوفای مجله آرزوی سلامت و سعادت دارم.

❁ آرمین سفیدیان-ارومیه

اشاره کرده اید که پس از اعلام دولت در مورد اعمال جریمه در مورد آنها که ماسک نمی‌زنند اگر قرار باشد هر فرد همواره از ماسک استفاده کند و حداقل سه عدد در روز نیاز به ماسک داشته باشد با توجه به قیمت ۵ هزار تومانی ماسک ده برابر یارانه‌اش را فقط برای خرید ماسک باید اختصاص دهد که خیلی‌ها قادر به تهیه آن نخواهند بود... گمان می کنم قیمت ماسک کمتر از این باشد بویژه اینکه اخیرا دولت اعلام کرده داروخانه‌ها موظفند ماسک را به قیمت ۱۵۰۰ تومان در اختیار مردم قرار دهند ضمنا لازم نیست که حتما از ماسک یکبار مصرف استفاده کنیم. ماسک پارچه‌ای هم مناسب است که می‌توان آن را شست و اتو کرد و مجددا مورد استفاده قرار داد.به هر حال شما هم قبول دارید که مرگ روزانه ۲۵۰ نفر آمار خیلی بالایی است ولذا لازم است که همه ما نکات بهداشتی را رعایت کنیم.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

تفکر

سه نفر که جواب آزمایش‌هایشان را در دست داشتند از مطب دکتر خارج می‌شدند. به هر سه، "دکتر" گفته بود که بر اساس آزمایشات انجام شده به "بیماری‌های لاعلاجی" مبتلا شده‌اند به صورتی که دیگر "امیدی" به ادامه زندگی برای آنها وجود ندارد و در آینده‌ای نزدیک "عمرشان" به "پایان" می‌رسد.

آنها داشتند در این باره صحبت می کردند که می‌خواهند "باقیمانده عمرشان" را چه کار کنند.

نفر اول گفت: "من در زندگی‌ام همیشه مشغول "کسب و تجارت" بوده‌ام و حالا که نگاه می کنم حتی یک روز از زندگی‌ام را به "تفریح و استراحت" نپرداخته ام. اما حالا که متوجه شده‌ام بیش از چند روزی از عمرم باقی نمانده می‌خواهم تمام ثروتم را در این چند روز خرج "کامجویی و لذت از دنیا" کنم. می‌خواهم جاهایی بروم که یک عمر خیال رفتنش را داشتم. چیزهایی را بپوشم که دلم می‌خواسته اما نپوشیده ام. کارهایی انجام دهم که به علت "مشغله زیاد" انجام نداده‌ام و چیزهایی بخورم که تا به حال نخورده ام."



نفر دوم گفت: "من نیز یک عمر درگیر تجارت بوده‌ام و از اطرافیانم غافل بوده ام. اولین کاری که می کنم این است که می‌روم "سراغ پدر و مادرم" و آنها را به خانه‌ام می‌آورم تا این چند روز را در کنار آنها و همراه با "همسر و فرزندانم" سپری کنم. در این چند روز می‌خواهم به تمام دوستان و فامیلم سر بزنم و از بودن با آنها لذت ببرم. در این چند روز باقی مانده می‌خواهم نصف ثروتم را "صرف کارهای خیر خواهانه" و "عام المنفعه" بکنم و نیمی دیگر را برای خانواده‌ام بگذارم تا پس از مرگ من دچار "مشکلات مالی" نشوند."

نفر سوم با شنیدن سخنان دو نفر اول لحظه‌ای ساکت ماند و "اندیشید" و سپس گفت: "من مثل شما هنوز "ناامید" نشده‌ام و "امیدم" را از زندگی از دست نداده ام. من می‌خواهم سالهای سال عمر کنم و از "زنده بودنم" "لذت ببرم." اولین کاری که من می‌خواهم انجام بدهم این است که "دکترم" را "عوض" کنم می‌خواهم سراغ "دکترهای با تجربه تر" بروم من می‌خواهم "زنده بمانم" و زنده می‌مانم.

بدگویی نکنیم

روزی در شهری "حاکم مهربانی" زندگی می کرد که، همه مردم او را دوست داشتند و برایش احترام زیادی قائل بودند.

اما در بین آنها مرد فقیر و بیچاره ای بود که همواره سعی می کرد حاکم را "نکوهش" و از او "بدگویی" کند.

حاکم این موضوع را می‌دانست، اما "شکیبایی" به خرج می‌داد و علیه او فرمانی صادر نمی کرد. تا این که روزی تصمیم گرفت او را از این کار باز دارد. بنابراین در یکی از شبهای زمستان، کیسه ای آرد، جعبه ای صابون و کیسه ای شکر به یکی از خدمتکارانش داد تا آنها را برای آن مرد ببرد.

خدمتکار حاکم در خانه مرد را کوبید و گفت: "حاکم این هدایا را برای یادگاری و به نشانه رسیدگی به وضع تو برایت فرستاده است."

مرد فقیر بسیار خوشحال شد و از این هدیه‌ها تعجب کرد، زیرا می‌پنداشت حاکم این "هدایا" را برای "راضی کردن" او فرستاده است.

به همین دلیل با "غرور" نزد کشیش رفت و کار حاکم را برایش تعریف کرد و گفت: "می‌بینی حاکم با این هدایا چگونه خواسته است مرا راضی کند؟"

کشیش پاسخ داد: حاکم مرد "بسیار دانایی ست" و تو بسیار "نادان و نابخرد!"

او با زبان "رمز و کنایه" خواسته است به تو بفهماند که؛

"آرد" را برای شکم خالی و گرسنه ات، "صابون" را برای آلودگی ظاهر و باطنت و "شکر" را برای شیرین کردن زبان تلخت مصرف کنی...

از آن روز به بعد مرد که "شرمنده" شده بود و از کارش خجالت می کشید، بیشتر از گذشته از حاکم "متنفر" شد و از کشیش هم که قصد حاکم را برای دادن هدایا برایش توضیح داده بود، "کینه" به دل گرفت.

اما از آن روز "ساکت" شد و دیگر علیه حاکم سخنی نگفت

بیژن ملاح سعید

وقتی زندگی ساده شد، باید حواس‌مان را جمع کنیم

●روزونت

خوشبخت ترین آدمها

خوشبخت‌ترین آدم‌ها کسانی هستند، که به خوشبختی دیگران حسادت نمی کنند و زندگی خودشان را باهیچ کس مقایسه نمی کنند... مدارا بالاترین درجه قدرت و میل به انتقام، اولین نشانه ضعف است... مواظب کلماتی که در صحبت استفاده می کنید باشید، شاید شما را ببخشند اما هرگز فراموش نمی کنند... سکه‌ها همیشه صدا دارند، اما اسکناس‌ها بی‌صدا، پس هنگامی که ارزش و مقام شمابالا می‌رود، بیشتر آرام و بی‌صدا باشید... به کسانی که به شما حسودی می کنند احترام بگذارید! زیرا اینها کسانی هستند که ازصمیم قلب معتقدند شما بهتر از آنانید.



پویا حمداللهی

طالبان، آمریکا؛ توافق‌ها و اختلاف‌ها

پس از نزدیک به دو هفته، نشست گروه‌های تماس هیئت‌های مذاکره کننده دولت افغانستان و طالبان در دوحه قطر از سر گرفته شد و دو طرف توافق کرده‌اند که برای حل اختلاف‌ها در تعیین کارشیوه مذاکرات جلسات ادامه یابد.

بعد از مراسم افتتاحیه مذاکرات صلح افغانستان گفت‌وگوهایی بین افغانستان و آمریکا به جریان افتاد که نتیجه‌ای در بر نداشت ولی در این مدت تماس‌های غیر رسمی دو هیئت جریان داشت و اختلاف بر سر مبنای مذهبی مذاکرات و پذیرش توافقنامه دوحه، بین ایالات متحده آمریکا و طالبان به‌عنوان ناظر بر مذاکرات فعلی قطر بود که نشست‌ها با "بن‌بست" مواجه شد.

گرچه این روزها هر دو طرف با استفاده از کلمه بن‌بست، موافق نیستند و می گویند وضعیت با یک نوع رکود مواجه شده است.اما موضوع اصلی این است که مشخص شود چرا طالبان بر این که موافقت‌نامه دوحه باید مبنای مذاکرات قطر باشد تأکید دارد.

به باور بسیاری در مثلث طالبان، آمریکا و دولت افغانستان، بیشترین فایده از این توافق‌نامه را طالبان به دست آورده‌اند و کمترین فایده نصیب دولت افغانستان شده است... طالبان می‌گویند که توافق‌نامه صلح این گروه با آمریکا، زمینه مذاکرات صلح افغانستان در قطر است.

به گفته حبیب‌زاده سمنگانی، فعال رسانه‌ای نزدیک به طالبان "توافق‌نامه دوحه اعتبار جهانی دارد و با حضور نمایندگان تقریباً ۳۵ کشور امضا شده و مورد تائید شورای امنیت سازمان ملل متحد است؛ این که "اداره کابل" نمی‌خواهد اساس مذاکرات بین‌الافغانی، پیمان دوحه باشد، به این دلیل است که می‌خواهند حیثیتش کم نشان داده شود و آن‌را توافق‌نامه‌ای بین آمریکا و یک گروهک کوچک عنوان کنند."

به گفته آقای سمنگانی اگر توافق‌نامه دوحه مبنای مذاکرات قطر در نظر گرفته نشود، در این‌صورت این توافق‌نامه به دو بخش خلاصه می‌شود؛ یکی این که طالبان نمی گذارند از افغانستان علیه آمریکا و هم‌پیمانانش سوءاستفاده شود و دیگر این‌که نیروهای آمریکا از افغانستان خارج شوند. در این‌صورت موقف طالبان این خواهد بود که چون هنوز نیروهای خارجی در افغانستان حضور دارند و "اشغال" دوام دارد، پس تاکنون فرصت گفت‌وگوهای بین‌الافغانی نرسیده است.

✻ توافق‌نامه دوحه و انتخابات آمریکا

به گفته سمیع‌الله یوسفزی، خبرنگار افغان که مسائل جنگ و صلح افغانستان را از نزدیک دنبال می کند، نگرانی طالبان پیروزی جو بایدن،

مسن‌ترین ولیعهد دنیا کیست؟

ساعاتی بعد از اعلام خبر درگذشت شیخ صباح احمد جابر صباح، امیر کویت، شورای وزیران این کشور شیخ نواف احمد جابر صباح، ولیعهد کویت را به عنوان جانشین او معرفی کرد. البته پس از آنکه شیخ احمد صباح در حدود دو ماه پیش به خاطر بیماری بستری شد، برخی اختیارات قانونی او به شیخ نواف سپرده شد.شیخ نواف احمد برادر ناتنی شیخ صباح است و انتظار می‌رفت در صورت مرگ امیر اداره امور کویت را به دست بگیرد که تغییر ناگهانی یا رقابت بین دیگر اعضای خانواده سلطنتی پیش نیاید.شیخ نواف ۸۳ ساله مسن‌ترین ولیعهد دنیا به شمار می‌رفت.

نکات کلیدی

شیخ نواف در سال ۲۰۰۶ به عنوان جانشین و ولیعهد انتخاب شد. این بر خلاف عرف مرسوم کویت بود، چرا که حکومت در گذشته به صورت متناوب بین خانواده‌های جابر و سالم دست به دست می‌شد.شیخ نواف پس از حکمرانی بسیار کوتاه شیخ سعد عبدالله سالم صباح به ولیعهدی رسید. امیر پیشین تنها ۹ روز در ژانویه ۲۰۰۶ حکومت کرد و سپس پارلمان به دلیل نگرانی از سلامتی او را برکنار کرد.

شیخ نواف یک بار در سال ۱۹۷۸ و بار دیگر در سال ۲۰۰۳ وزارت کشور را به عهده گرفت و یک دوره هم از سال ۱۹۸۸ وزیر دفاع بود. او از اکتبر ۲۰۰۳ - پیش از آنکه به ولیعهدی برسد - معاون نخست وزیر هم بود.

برخی کارشناسان بر این باور بودند ولیعهدی شیخ نواف ممکن است موجب اعتراض دیگران شود، از جمله فرزند ارشد امیر درگذشته، شیخ ناصر صباح احمد صباح.

نوامبر سال گذشته، شیخ ناصر در صدر متهمان فساد اعضای خانواده سلطنتی بود. بحرانی که موجب تغییر ساختار کابینه و در پی آن تظاهرات علیه فساد شد. برخی اتهامات شیخ ناصر را نشانه جاه‌طلبی‌های سیاسی او می‌دانند.

ایران و جهان

✻ روحانی: تحریم ظالمانه تسلیحاتی،پس از ده سال علیرغم فشار آمریکا لغو شد
✻ ظریف: تهران آماده کمک به حل پایدار مناقشه قره باغ است
✻ سازمان انرژی اتمی: دانشمندان ایران آماده مقابله با زورگویی آمریکا هستند
✻ شمار مبتلایان کرونا در کشور از ۳۰۰هزار و جانباختگان از مرز ۳۰ هزار نفر گذشت
✻ وزیر بهداشت: در شرایط بسیار سخت قرار داریم، انتشار کرونا سرعت گرفته است
✻ خرازی: توهین‌های ترامپ مردم ایران را متحدتر می کند
✻ محسن‌هاشمی: خیابانی در تهران به نام شجریان می‌شود
✻ کاهش زمان ذخیره بنزین تکذیب شد
✻ برای مقابله با کرونا، شورای شهر تهران پیشنهاد تعطیلی دوهفته‌ای تهران را مطرح کرد
✻ آیت الله العظمی سیستانی دادوستد محصولات اسراییلی را حرام اعلام کرد
✻ فرمانده انتظامی تهران: جریمه ماسک نزدن علاوه بر اماکن در خودروها هم اجرایی می‌شود
✻عضو کمیسیون عمران مجلس: دولت روزه سکوت گرفته است و مردم در آتش گرانی می‌سوزند
✻ پس از هک سایت ثبت احوال بوشهر، تصویر دانش آموز ۱۱ ساله که خودکشی کرده بود در سایت ثبت احوال قرار گرفت
✻ تمام مدارس کشور به اینترنت متصل شدند
✻ هوای پایتخت با افزایش غلظت آلاینده‌ها روبرو شد
✻ بورس همچنان در مسیر نزولی قرار دارد
✻ قالیباف رئیس مجلس: بگومگوهای سیاسی برای مردم نان و آب نمی‌شود
✻ تمام کارگران یک کارخانه چینی، خودرو هدیه گرفتند
✻ بن سلمان ولیعهد عربستان خواستار استفاده از واکسن روسی در کشورش شد
✻ ترامپ: در صورت باخت در انتخابات شاید مجبور شوم آمریکا را ترک کنم
✻عبدالله عبدالله رئیس شورای عالی صلح افغانستان در سفر به تهران با دکتر ظریف گفتگو کرد
✻ دکتر غلامعباس توسلی استاد برجسته جامعه شناسی کشور و عضو فرهنگستان علوم درگذشت
✻ بیش از ۷ هزار شکایت مردمی از مدارس اعلام وصول شد
✻ سفیر انگلیس در عراق: حشدالشعبی نقش مهمی در جنگ علیه داعش داشت
✻ وزیر دفاع سابق مکزیک در آمریکا بازداشت شد
✻ سازمان غذا و دارو : داروهای مکشوفه در عراق نه ایرانی است و نه قاچاق
✻ بزرگترین عملیات تبادل اسرای جنگ یمن میان انصارالله و دولت مستعفی این کشور انجام شد



رقیب انتخاباتی دونالد ترامپ، رئیس جمهوری آمریکاست.انتخابات آمریکا تا دو هفته دیگر، در تاریخ ۳ نومبر برگزار می‌شود.

آقای یوسفزی می گوید طالبان باور دارند که پیروزی ترامپ به معنای این است که روند صلح و توافق صلح این گروه با طالبان دچار مشکل نخواهد شد و به سرانجامی می‌رسد، اما اگر احیاناً بایدن وارد کاخ سفید شود، مسأله‌ای نگران کننده برای طالبان خواهد بود؛ چرا که جو بایدن در زمان ریاست‌جمهوری باراک اوباما بر سر شماری از سیاست‌گزاری‌هایی کار می کرد که بخشی از آن مقاومت علیه "تروریزم" در بیرون از مرزهای آمریکا بود.به نظر می‌رسد که همین نگرانی از انتخابات آمریکا پشت میز مذاکرات در قطر هم بی‌تاثیر نبوده و از این‌رو طالبان اصرارشان بر این است که توافق دوحه ناظر بر مذاکرات فعلی قطر باشد، با این اقدام موضع‌شان در مذاکرات قطر بیشتر مستحکم خواهد شد.

❊ ادامه رهایی زندانی‌ها

مفاد توافق‌نامه دوحه آن‌طور که در قطر برنامه‌ریزی‌شده بود در کابل تطبیق نشده است.

قرار بود که پنج هزار زندانی طالبان قبل از ۱۰ مارچ ۲۰۲۰ آزاد شوند اما دولت افغانستان چنان با تعلل در این زمینه اقدام کرد که پنج ماه بعد عملی شد. بر اساس توافق‌نامه دوحه علاوه بر رهایی پنج هزار زندانی طالبان و یک هزار زندانی نیروهای امنیتی افغان، هر دو طرف ظرف سه ماه باید تمامی زندانی‌های یکدیگر را رها می کردند. این روند اما تاکنون آغاز نشده است.

با قاطعیت می‌توان گفت که دولت با اکراه تمام بیش از پنج هزار زندانی طالبان را آزاد کرد. طالبان می‌دانند که در گرماگرم مذاکرات قطر و جنجال‌های زیاد مربوط به آن، اگر به توافق‌نامه دوحه بی‌توجهی شود، از رهایی زندانی‌های باقی‌مانده این گروه خبری نخواهد بود. بویژه این‌که در گذشته دولت پنج هزار زندانی طالبان را با اما و اگرها و تاخیر زیادی آزاد کرد. در حال حاضر گفته می‌شود که نزدیک به هشت هزار زندانی این گروه در بند دولت هستند. به همین دلیل تاکید می کنند که توافق‌نامه دوحه مبنای مذاکرات قطر باشد.

موارد دیگری هم در توافق‌نامه دوحه مربوط به مذاکرات بین‌الافغانی وجود دارد که به نفع طالبان است و این گروه با استفاده از آن می‌تواند به مراتب بیشتر از گذشته از توافق دوحه سود ببرد؛ از جمله این‌که با آغاز مذاکرات صلح در قطر آمریکا باید تحریم‌ها علیه اعضای گروه طالبان را بررسی کرده و در صورت پیشرفت در این "مذکرات بین‌الافغانی"، تحریم‌ها علیه طالبان برداشته شود.

مورد دیگر این است که بر اساس توافق‌نامه دوحه آمریکا و طالبان در پی ایجاد روابط مثبت با یکدیگر هستند و گفته شده که انتظار می‌رود روابط "دولت اسلامی جدید افغانستان" که پس از مذاکرات بین‌الافغانی ایجاد خواهد شد، با آمریکا مثبت باشد. فارغ از این‌که هیئت دولت افغانستان نیز طرفدار اسلامی‌بودن نظام آینده افغانستان است، اما مشخص است که نوع این نظام را قبل از آن‌که در مذاکرات بر سر آن حتی کلمه‌ای بیان شود، آمریکا و طالبان و به احتمال نزدیک به یقین به توصیه طالبان چند ماه پیش نهایی کردند.

در ۱۰ حوت(اسفند) سال گذشته زمانی که ملابرادر، معاون گروه طالبان و زلمی خلیل‌زاد، نماینده ویژه آمریکا در مذاکرات هجده ماهه با حضور مایک پومپئو، وزیر خارجه این کشور توافق‌نامه صلح را امضا کردند، شیر محمد عباس استانکزی، رئیس وقت دفتر سیاسی طالبان در قطر این امضا را امضای "خروج نیروهای اشغالگر و پیروزی طالبان" عنوان کرد. باتوجه به این نوع نگاه به توافق دوحه و رابطه آمریکا و افغانستان از دید طالبان، مشخص است که مبنا قراردادن آن در مذاکرات جاری تا چه اندازه موضع طالبان در تاخت علیه هیئت دولت افغانستان قوی‌تر خواهد ساخت.

از دید یکی از اعضای هیئت افغانستان در قطر، اصرار طالبان در این زمینه از آن‌جهت است که آن‌ها می‌توانند با استفاده از آن قرائت خود را حاکم سازند و اگر قرارداد دوحه ناظر بر مذاکرات قطر نباشد "قرائت آنها می‌شکنند".



❊ از زبان شیخ نواف

ولیعهد حین مراسم تحلیف در فوریه ۲۰۰۶ گفت: "به خداوند متعال سوگند می‌خورم که به قانون اساسی و قوانین دولت احترام بگذارم، به آزادی مردم، منافع و امید آنها وفادار بمانم و از استقلال ملت و امنیت قلمروهای کشور محافظت کنم، و به امیر وفادار بمانم".در ژوئن ۲۰۱۳، پس از بازگشت امیر از یک سفر پزشکی به خارج از کشور، شیخ نواف از اعضای خانواده صباح تقاضا کرد که "به شایعات گوش ندهند".

او گفت: "شایعاتی که می شنوید از روی بدخواهی هستند. اگر کسی احساس کرد که با او به ناحق رفتار شده، نزد پدر ما [اشاره به امیر] و رهبر و پیشرو ما بیاید و با او صحبت کند."

هنگامی که امیر کویت یک نماینده سابق پارلمان و یک فعال سیاسی را که به دلیل یورش به مجلس شورای ملی در سال ۲۰۱۱ محکوم شده بودند عفو کرد، ولیعهد خانواده آنها را به حضور پذیرفت.او در حاشیه این دیدار رو به دوربین تلویزیون گفت:هر کس فعالیت می کند ممکن است اشتباه کند. مردم مردم‌اند، ممکن است اشتباه کنند. اما نباید بر تکرار خطا اصرار کنند .

روزنامه کویتی الانباء در ۱۴ ژوئن ۲۰۱۶ گزارش کرد که ولیعهد سال ۲۰۱۵ در حین بازدید از محل انفجار یک مسجد شیعیان گفته بود "وحدت ملی حصاری نفوذناپذیر برای حفظ امنیت است. روحیه میهن‌پرستانه شهروندان ما – که مبنای عشق و فداکاری و وفاداری فرزندان کویت به میهن‌شان است – به یاری خداوند تمام اقدامات جنایتکارانه و تروریستی را دفع می‌کند."

❊ از زبان دیگران

در حالی که امیر فعلی به "امیر انسانیت" معروف است، شیخ نواف به "ولیعهد تواضع" معروف است.به گزارش خبرگزاری دولتی کویت، شیخ صباح در چهاردهمین سالگرد سوگند ولیعهدی شیخ نواف به او گفت: "ما به درگاه پروردگار متعال دعا می کنیم که به شما سلامتی کامل عنایت کند که بتوانید راه خود را ادامه بدهید، راهی که همواره بهترین پشتیبان و یاور من بوده، و عامل حفظ کشور عزیزمان، و عامل رسیدن ما به نعمت امنیت، رفاه و ثبات."

طارق علی، بازیگر کویتی، که در توییتر بیش از ۳۵۰ هزار فالوئر دارد، روز ۱۸ ژوئیه توییت کرد: "ولیعهد والا شیخ نواف احمد جابر صباح، ای شیخ تواضع، باشد که خداوند شما را برای ما حفظ کند و بر عمر شما بیفزاید. شما پشتیبان امیر بزرگوار هستید، باشد که خداوند از او محافظت کند. باشد که خداوند به هر دو شما عمر طولانی ببخشد و به شما سلامتی و سعادت اعطا فرماید."

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی



بخت خوش بعد از باخت

رقیب ترامپ در این مسابقه سیاسی اعلام کرده که خروج از برجام را قبول ندارد و در مناظره‌های سیاسی، این رفتار ترامپ و دولت او را عامل نزدیکتر شدن ایران به سلاح هسته‌ای می‌داند

آزاردهنده‌ترین موضوع این روزها، قیمتهای سنگین و قدرت خرید سبک برای اکثریت ایرانیان است، موضوعی که مستقیم و غیرمستقیم به بهای ارزهای خارجی و به ویژه دلار وابسته شده و با حرکت دائمی و صعودی دلار با شیبی تند، تقریباً تمام کالاها و خدمات، به سمت گرانی کمرشکن پیش می‌روند. سایه سنگین بی‌ارزش شدن پول ملی بر تمام عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی زندگی ایرانیان افتاده و بلندمرتبه‌ترین مدیران دولت، هرچند چنین می‌گویند که در تلاش فراوان هستند تا معیشت ایرانی، بیش از این ضربه نبیند، ولی نتیجه این تلاشها هم هنوز هیچ پیدا نیست. این نکته اما کاملاً پیداست که طبق اعلام‌های رسمی و نیمه رسمی مدیران اقتصادی دولت، حدود ۴۰ میلیارد دلار از پولهای نقد ایران در کشورهای هند، چین، کره جنوبی، ژاپن و چند کشور دیگر به دلیل تحریمهای خودسرانه رئیس‌جمهور آمریکا و دولت این کشور، بلوکه شده و به دست مردم ایران نمی‌رسد. پولهایی که اگر خروج "ترامپ از برجام" اتفاق نمی‌افتاد، امروز در اختیار دولت بود.

از طرف دیگر همین خروج از برجام، دست کم فروش نفت ایران را در سال به اندازه‌ای کاهش داده که دهها میلیارد دلار و درآمد نفتی ایران هم، متوقف شده، ولی در همین شرایط و در حالی که به دلیل اوضاع ویژه بیماری کرونا در آمریکا، رأی گیری برای انتخاب رئیس‌جمهور از چند روز قبل در برخی مناطق آغاز شده و به طور رسمی این انتخابات حدود دوهفته دیگر انجام می‌شود، رقیب ترامپ در این مسابقه سیاسی اعلام کرده که خروج از برجام را قبول ندارد و در مناظره‌های سیاسی، این رفتار ترامپ و دولت او را عامل نزدیکتر شدن ایران به سلاح هسته‌ای می‌داند.

به این ترتیب و با احتمال زیاد، سیاست این نامزد انتخابات و دولت احتمالی او، نوعی بازگشت به تعهد قبلی دولت آمریکا در برجام خواهد بود،



از هند تا هلند

تحریم‌ها باعث شد که امروز در پایان مهر ماه و در شرایطی که بنا بر نظر کارشناسان تزریق واکسن در اواسط پاییز، دیگر چندان ایمنی ایجاد نمی‌کند، تقریباً در هیچ داروخانه‌ای، این واکسن به سادگی در اختیار متقاضیان نیست...

هر سال در روزهای شهریور و مهر مقدار فراوانی واکسن آنفلوانزا در داروخانه موجود بود، واکسنهایی ساخت کشورهای مختلف از هند تا هلند، در حالی که ضرورت تزریق این واکسن هم از سوی پزشکان، چندان مورد تأکید نبوده، برخی آن را لازم برای گروههای حساس مانند سالخوردگان و کودکان می‌دانستند و برخی هم، آن را هیچ ضروری نمی‌دیدند. کار به جایی می‌رسید که واکسن تقریباً در تمام داروخانه‌های معتبر موجود بود و برخی هم کار را به تبلیغ این واکسن برای فروش بیشتر آن می‌کشاندند. امسال اما اولین سالی بود که به دلیل همه گیری کرونا، توصیه بسیاری از متخصصین این بود که حتماً گروههای پرخطر مانند سالخوردگان آنها که به برخی بیماریهای خاص گرفتارند، از واکسن



غول به تعطیلات نمی‌رود

شاید علت آلودگی نسبت به آنچه قبلاً احتمال می‌رفت تغییر کرده و دیگر با راه حل‌های قبلی نمی‌توان سراغ این غول نامریی رفت؟!

تمام مدارس تهران و تمام دانشگاههای تهران، آموزشهای خود را به شکل مجازی انجام می‌دهند و این مهمترین اقدامی بود که در حوزه آموزش و پرورش و آموزش عالی برای مقابله با ویروس کرونا انجام گرفته است. اقدامی که انتظار می‌رفت، علاوه بر اثر گذاری بر چرخه انتقال ویروس و کاهش آن، بر تعداد رفت و آمدها و عبور و مرور وسایل نقلیه شخصی و عمومی هم اثر گذار و آلودگی هوای تهران را هم کاهش دهد چرا که میلیونها دانش آموز و دانشجوی تهرانی، دیگر برای تحصیل از منزل خارج نمی‌شوند و ترافیک را افزایش نمی‌دهند. در کمال تعجب اما روزهای مهرماه امسال یکی از

بازگشت ایالات متحده آمریکا به توافق برجام هم، می‌تواند بلافاصله به خارج شدن ۴۰ میلیارد دارایی نقدی ایران در کشورهای دیگر منتهی شود و فروش دوباره نفت ایران نیز آغاز شود و چنین تغییری باعث خواهد شد که در کمتر از یک سال، با احتساب درآمدهایی که از محل فروش دوباره نفت برای ایران ایجاد می‌شود، حدود ۶۰ میلیارد دلار، طی چند ماه به اقتصاد ایران تزریق شود. این عدد برای اقتصاد ایران چنان بزرگ است که اگر دولت اجازه دهد، سقوط بهای دلار در بازار آزاد می‌تواند سریع و سنگین اتفاق بیفتد و به دنبال کاهش بهای دلار به دلیل ورود یکباره حجم فراوانی از دلار به اقتصاد ایران، تمام گرانیهای مصنوعی سالهای اخیر که به دلیل توقف عرضه دلار به بازار و افزایش بهای این ارز ایجاد شده بود، با سرعت شگفتی آوری محو شود. این سقوط، البته منوط به یک اتفاق در رقابت انتخاباتی آمریکاست و آنچه امروز می‌توان درباره این رقابت گفت این است که چهار سال قبل هم زمانی که ترامپ با هیلاری کلینتون رقابت کرد، بسیاری نظرسنجیها از برتری هیلاری می‌گفتند و آمار هم چنین برتری را تأیید می‌کرد، ولی اختلاف دو رقیب در نظرسنجی‌های چهار سال قبل، تنها چنددرصد بود که در روزهای نزدیک به رأی گیری به حدود ۴ و ۲ درصد هم کاهش یافت و منتهی به پیروزی ترامپ و خروج از برجام شد. ولی امروز تفاوت رأی ترامپ با رقیب او به حدود ۱۰ درصد رسیده و این عقب ماندگی ترامپ، تنها حدود دو هفته قبل از روز نهایی رأی گیری و در حالی که همین روزها هم عده‌ای در آمریکا در حال رأی دادن هستند، شرایط را با چهار سال قبل بسیار متفاوت کرده و احتمال باخت ترامپ را به شدت بالا برده است.

باختی که می‌تواند برای ایران شرایطی را فراهم کند که بی‌آنکه در عرصه سیاسی، دچار هیچ زحمتی شود، در میدان اقتصاد با گشایشی بزرگ روبرو گردد، ظاهراً بیهوده نیست که رئیس بانک مرکزی ایران، در هفته‌های اخیر چند بار تکرار می‌کند که سرمایه‌گذاری روی دلار و خرید آن، ریسک بسیار بالایی دارد.

آنفلوانزا استفاده کنند. اما دست خالی دولت و تحریم‌ها باعث شد که امروز در پایان مهر ماه و در شرایطی که بنا بر نظر کارشناسان تزریق واکسن در اواسط پاییز، دیگر چندان ایمنی ایجاد نمی‌کند، تقریباً در هیچ داروخانه‌ای، این واکسن به سادگی در اختیار متقاضیان نیست و واکسن آنفلوانزای ایرانی هم در اختیار نیست. در مورد واکسنی که سالهاست تولید شده شرایط سخت اقتصادی کشور به گونه‌ای پیش رفته که نه تولید داخلی این واکسن در اختیار است و نه امکان ورود و توزیع نمونه خارجی آن فراهم شده، اگر این را یک تمرین برای تهیه واکسن کرونا در نظر بگیریم نتیجه هیچ مطلوب نیست چرا که نه تنها فعلاً چندان خبری از تولید واکسن داخلی کرونا نیست و جز یک اشاره وزیر بهداشت به ادامه تلاشها برای ورود کارشناسان ایرانی به مراحل بالاتر آزمایشگاهی این واکسن، هنوز هیچ نتیجه قابل اتکایی از آزمایشگاههای ایرانی بیرون نیامده بلکه در صورت تولید واکسن قابل اعتماد در دیگر کشورها، تردید بزرگی وجود دارد که آیا تهیه و توزیع دهها میلیون واکسن احتمالی کرونا در شرایط اقتصادی کنونی، امکان پذیر هست؟ ظاهراً هنوز باید برای مدتها ماسک و فاصله اجتماعی در ایران بسیار جدی گرفته شود.

آلوده‌ترین روزها در مقایسه با ماههای مهر گذشته است. مساله کرونا امروز اولویت نخست سلامت در کشور و تهران است و طبیعی است که دیگر عوامل اخلال کننده در سلامت ایرانیان در اولویت رسیدگی نهادهای مسئول قرار نداشته باشد ولی این انتظار زیادی نیست که در شرایطی که کارشناسان اعلام می‌کنند آلودگی هوای کلانشهرها می‌تواند موجب افزایش انتقال کرونا باشد و سرمایه و فرصت چندانی هم برای مدیران باقی نمانده تا به مساله آلودگی هوا برسند، دست کم یک گروه پژوهشی در این روزها از سوی شهرداری، شورای شهر، سازمان محیط زیست یا حتی سازمان بازرسی کل کشور و یا دادستانی کل کشور، مأمور شوند برای یافتن پاسخ این سوال که چرا در شرایطی که تهران نیمه تعطیل شده، همچنان آلودگی رو به افزایش است؟ شاید علت آلودگی نسبت به آنچه قبلاً احتمال می‌رفت تغییر کرده و دیگر با راه حل‌های قبلی نمی‌توان سراغ این غول نامریی رفت؟!

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

اقدامی در خور تحسین

اقدام وزیر محترم آموزش و پرورش در بازپس گیری شکایتش از یک معلم، رفتاری نیک و برآمده از خویی مصالحه‌جوی است که جای تقدیر و تشکر دارد. این اقدام نشان داد که توقع از برنشستگان در مسندهای فرهنگی به مراتب بیش از کسانی‌است که در دیگر مناصب نشسته‌اند و نیز بیانگر آن است که الگوسازی رفتاری از سوی کسانی که مخاطبان و ابواب جمعی میلیونی دارند، هم ضروری است و هم درس‌آموز.

انصاف دهیم و یکسویه قضاوت نکنیم؛ اگر انتقاد و اعتراض حق شهروندی است، پاسداری از حرمت شخصیت و دفاع در برابر اهانت نیز یک حق مدنی و بلکه انسانی‌است.

افراد باید بدانند که فهم این "حق و تکلیف" دوسویه، به بنیان گذاری یک جامعه‌ی سالم با شهروند مسئول می‌انجامد و نوشتن بی‌محابا در کانال شخصی و تزیین آن به کاریکاتور تمسخرآمیز در هیچ قاموسی از نقد و اعتراض پذیرفته نیست. نیز ادا و اطوار "پویش‌سازی" و "هشتگ گذاری" در دفاع از یک توهین که تلویحاً با تهدید همراه بوده، خود مشارکت در یک بزه است و نمی‌توان از یکسو ژست همبستگی گرفت و از دگرسو به گسست امنیت روانی افراد بی‌اعتنا بود.

اقدام آن معلم-که به صِرف حضور در این صنف باید محترم دیده شود- البته اقدامی غیرقابل دفاع بود و در خوشبینانه‌ترین فرض باید ناشی از عصبانیت و برآشفتگی تلقی گردد.

اظهارنظر در مورد حکم دادگاه و تجویز شلاق در حیطه‌ی صلاحیت این قلم نیست، اما کاش پویشگران اجتماعی که داوطلب شلاق‌خوری(!) به جای همکارشان شدند، ابتدا این همکار عزیز را به ناروابودن عملش آگاه می‌کردند و زان پس فدیه از ران خویش می‌دادند؛ که ندادند!

از قضا فدیه‌ی اصلی را خود وزیر و معاونش -که مورد تمسخر کاریکاتوری و تهدید واقع شده‌بودند- دادند و آن، گذشت از شکایتشان بود و کسی به این دو دستمریزادی نگفت.

اگر بنا به "پویشگری" و "هشتگ گذاری" است، من یک تنه به وزیر و معاونش به خاطر گذشت از مجازات یک "معلم" می‌گویم: دستمریزاد! و یا به قول حرفه‌ای‌ترها: مچکریم!

اگر پرسند کیستی؟ باید هنرهای خویش را بشماری

• بزرگمهر حکیم



زیر نظر: محمود صفادار

روستای خاور ورامین

روستای خاور از روستاهای تابعه بخش جواد آباد ورامین است که در ۳۵ کیلومتری جنوب بخش مرکزی این شهرستان قرار دارد. این روستا در دهستان بهنام عرب جنوبی قرار داشته و حدود هزار نفر جمعیت دارد. شغل اغلب ساکنین روستای خاور، کشاورزی و دامپروری است و هم اکنون در بیش از یک هزار و ۳۰۰ هکتار زمین قابل کشت این منطقه محصولات مختلف کشت می‌شود. زنان این روستا نیز از هنر مهم و تأثیر گذار قالی بافی و فرش بافی برخوردارند و طرح‌هایی نظیر مینا خانی، پاشتری، قمی و کاشانی این روستا از آوازه ای جهانی برخوردار است.

نام قدیم این روستا خوابه یا خاور بوده که محل زندگی عرفای بزرگی همچون **کمال ابوالقاسم خوابی** از بزرگان شیعه در قرن ششم بوده است. ورودی این روستا یکی از منحصر به فرد ترین خیابان‌های درختی در روستاهای شهرستان‌های استان تهران است و درختان در هم تنیده زبان گنجشک به طول ۲ کیلومتر، صحنه ای زیبا ایجاد می کند.

روستای خاور مملو از آثار باستانی و تاریخی است. بقعه سید سلطان محمود خاوه‌ای یکی از آثار تاریخی مهم این روستاست که همه ساله پذیرای تعداد زیادی از مسافران نوروزی است. سبک معماری این بقعه شباهت





روستای ناتر

گزارش از سحر شریعتمداری

در میان رشته کوه‌های البرز، روستای بکر و تماشایی جای گرفته است که به دلیل برخورداری از مناظر منحصربفرد، علفزارها و جالیزها، انبوه درختان گردو، سیب، بید و صنوبر، مورد توجه بسیاری از مسافران و گردشگران قرار گرفته است و از مناطق محبوب گردشگری محسوب می شود. روستای ناتر به قدری تماشایی است که آن را بهشت پنهان یا گنج پنهان کوهستان هم می‌خوانند. ناتر از گنجینه‌هایی است که در جاده معروف چالوس پنهان شده است.

قدمت روستای ناتر به ۵۰۰ سال پیش باز می گردد و طبق گفته اهالی قدیمی این منطقه، بیشتر ساکنین ناتر از خرم آباد منطقه تنکابن به این روستا مهاجرت کرده اند. این روستا به دلیل مجاورت با مناطق کوهستانی و قرار گرفتن در نزدیکی کوه‌ها که در فاصله ۲۲۰۰ متری آن هستند، موجب شده است که در فصل زمستان بسیار سرد و در فصول گرم سال یعنی بهار و تابستان بسیار مطبوع و خنک‌تر از حد معمول باشد. به همین دلیل این روستا جزو مناطق ییلاقی محسوب می‌شود.

حدود ۶۸۰۰ نفر در این روستا زندگی می کنند و اغلب ساکنین روستا با یکدیگر خویشاوند هستند. آب و هوای منطقه برای کشاورزی بسیار مساعد است. اما سرمای شدید هوا در برخی فصول باعث می شود که ساکنین به اجبار به قشلاق بروند و در آن بازه زمانی به فعالیت‌های دیگری همچون ساخت و ساز مشغول شوند.

این روستا در میان خانه‌هایی با معماری سبک قدیمی قرار گرفته، اما هنوز هم برای هر فردی که پا به آنجا می گذارد جذابیت و تازگی خودش را دارد. با آمدن به ناتر هر لحظه بیشتر به آرامش همراه با آواز پرندگان و سکوت





بسیاری به بقاع روستاهای مجاور خود دارد و با گنبدی کم خیز با شیب ملایم با رنگ سبز و با مهارتی خاص ساخته شده است. حمام قدیمی خاوه یکی دیگر از آثار تاریخی این روستاست که با وجود قدمت بسیار و قرار گرفتن در فاصله ۲ و نیم متری از سطح زمین از زیبایی و صلابت منحصر به فردی برخوردار می‌باشد .این حمام که متعلق به اوایل دوره قاجاریه است از آجر و ساروج ساخته شده است.

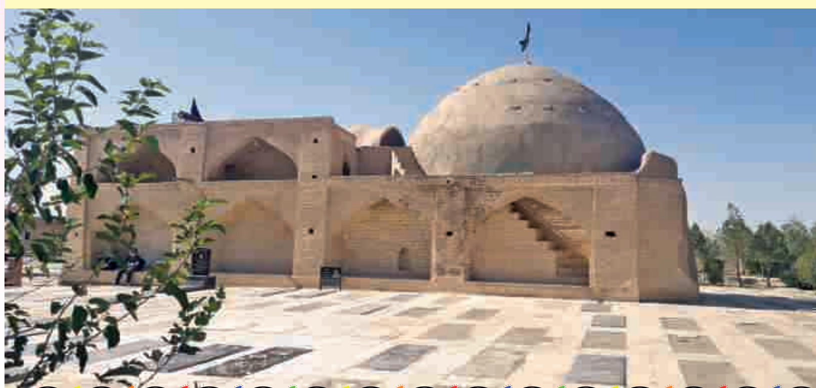
قلعه باستانی خاوه نیز یکی از قلعه‌های دیدنی ورامین است که با ارتفاع ۱۲ متر و وسعتی در حدود نیم هکتار متعلق به دوره صفویه و یا زندیه است. آب انبار روستای خاوه بدون کتیبه و با استفاده از ۲۰ پله به زیر زمین منتقل می‌شود و آب شرب روستائیان را تأمین می‌نمود. این آب انبار که متعلق به دوره قاجاریه است تا چند سال پیش نیز مورد استفاده روستائیان قرار می‌گرفت.

بقعه امامزاده علی که نسب وی به امام موسی ابن جعفر(ع) می‌رسد در جنوب روستای خاوه واقع شده است و جاذبه مذهبی این روستا است.

ایوان این بقعه به ابعاد ۵ در ۳ و نیم متر رو به شمال واقع شده و گنبد آن دو پله‌ای و ارتفاع آن از سطح زمین ۷ متر است و با خشت خام و بدون هیچ گونه تزئینی احداث شده است. اتاق حرم به ابعاد ۴ و نیم در ۴ و نیم توسط دیواره‌هایی با قطر یک متر احداث شده و در مجاورت آن دو اتاق قرار دارد که به عنوان محل اسکان مسافران از آن استفاده می‌شده است.

بی بی زبیده، نقاره خانه، آسیاب آبی، حسینیه احمدی‌ها، خانه احمدی‌ها، خیابان درختی و مدرسه تاریخی روستای خاوه از جمله آثار منحصر به فرد دیگری هستند که مورد توجه گردشگران و مسافران قرار می گیرند.





کوهستان دعوت می‌شوید.

بیایید برخی دیدنی‌های طبیعت آن را با هم مرور کنیم.

در کنار کوهستان ناتر منطقه‌ای به نام **بارینگتون** و **کندیچال** با مراتعی سرسبز وجود دارد که جایی بی نظیر برای گردشگری و لذت بردن از طبیعت است. در ضلع جنوبی روستا جنگلی پر از درختان انبوه قرار دارد که زیبایی‌اش را چندین برابر کرده است. همچنین ناتر به طراوت و چشمه‌ها، آبشارها و رودهای خروشان معروف است. آبشار بارینگتون یکی از جاذبه‌های زیبای روستای ناتر است و در ۳ کیلومتری غرب روستا قرار گرفته و آبی خروشان دارد و صدایش بسیار طنین انداز است. چشمه‌های ناتر بسیار غنی و گوارا هستند که شامل چشمه قلقله، ککی و چشمه لنار هستند که دارای آبی بسیار خنک است. چشمه شفابخش **داریو** که در منطقه کندیچال قرار دارد، جزو چشمه‌های گازدار به شمار می‌آید.

کوهستان ناتر که دارای قله‌های متعددی است با نامهای کرچم، حمم کر و تخت سلیمان شکوه این منطقه را چندین برابر کرده است.

رودخانه آیسوار نی در منطقه مکارود قرار دارد که به رودخانه چالوس می ریزد. در فصل گرم سال که برف‌های کوه ذوب می شوند، جورهایی در منطقه کندیچال ایجاد می شود که در نهایت باعث جریان یافتن رودخانه آیسوار می شوند.

برای سفر به این روستای دیدنی، یکی ازساده‌ترین راه‌ها گذر جاده چالوس در چهار کیلومتری مرزن آباد است که در محور کرج - چالوس می‌باشد، سپس شما می‌توانید پس از چهار کیلومتر گذر از مرزن آباد وارد جاده‌ای هموار و سراسر آسفالت و کوهستانی شوید. این جاده ۳۵ کیلومتر طول داشته و سراسر آن را درختانی با برگ‌های سوزنی احاطه کرده اند.

همچنین از این راه می‌توانید به روستاهای مرس، کوتر، مکار، بیجده و عالیرو هم دسترسی داشته باشید.







باید دنبال شادی‌ها گشت، ولی غمها خودشان ما را پیدا می کنند • نیچه

مترجم:نیلوفر یوسفی

عجیب‌ترین‌های هفته گذشته

موشی که مدل طلا گرفت!



یک موش غول‌پیکر آفریقایی که برای شناسایی مین در کامبوج آموزش دیده است، به دلیل "شجاعت نجات بخش و موفقیت در انجام وظیفه" مدال طلا دریافت کرد. **ماگاوا** که به عنوان "موش قهرمان" شناخته می‌شود، موفق‌ترین موش است که توسط خیریه بلژیکی "آپوپو" آموزش دیده است. او از زمان آموزش به بعد، ۳۹ مین و ۲۸ مهمات عمل‌نکرده را کشف، و ۱۴۱ هزار متر مکعب زمین، برابر با ۲۰ زمین فوتبال را پاکسازی کرده است. هفته گذشته هم، او به شکل رسمی، نسخه مینیاتوری مدال طلای خیریه "بهداری مردم برای حیوانات بیمار" را که برابر است با مدال صلیب جرج، بالاترین نشان اهدایی به شهروندان بریتانیا، برای انجام کارهای قهرمانانه دریافت کرد. او اولین موشی است که از زمان شروع قدردانی از حیوانات در خیریه از ۷۷ سال پیش به این سو، چنین مدالی را دریافت می‌کند.

ماگاوا در این مسیر، به صفی از سگ‌ها، اسب‌ها، کبوترها، و یک گربه شجاع می‌پیوندد.

کریستوف کاکس، رئیس اجرایی آپوپو، به خبرگزاری پی‌ای گفت که مدال فوق برای خیریه‌ای که او ۲۰ سال است در آن کار می‌کند، "یک افتخار واقعی" به شمار می‌رود، به ویژه برای مربی‌های حیوانات ما که هر روز صبح خیلی زود بیدار می‌شوند تا به حیوانات آموزش دهند.

او افزود: "این همچنین اتفاق بزرگی محسوب می‌شود برای مردم کامبوج، و همه افراد در جهان که از مین‌های زمینی آسیب دیده‌اند. مدال طلای خیریه بهداری مردم برای حیوانات بیمار، توجه جهانی را به مشکل مین‌های زمینی جلب می‌کند."

مرکز اقدام مین کامبوج تخمین می‌زند که حدود شش میلیون مین و دیگر انواع مهمات عمل‌نکرده در این کشور موجود باشد، اما برخی می گویند این رقم بالغ بر ۱۰ میلیون مورد مین و مهمات است.

این مواد منفجره بین سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۸ و در جریان جنگ‌های داخلی در زمین کار گذاشته شده و بیش از ۶۴ هزار نفر را به کشتن داده‌اند. کامبوج بالاترین رقم سرانه از دست دادن دست و پا بر اثر انفجار مین را در جهان دارد، و بیش از ۴۰ هزار نفر از مردم آن، از عوارض انفجار مین‌ها رنج می‌برند. به گفته آقای کاکس، موش‌ها باهوش هستند و به راحتی آموزش می‌بینند، و بهتر از هر حیوان دیگری برای دریافت جایزه (خوراکی)، وظایف تکراری را انجام می‌دهند. اندازه آنها نیز به این معنی است که کار شخم زدن زمین برای شناسایی مین‌ها را برایشان کم‌خطرتر می کند. آپولو همچنین موش‌ها را برای شناسایی بیماران مبتلا به سل آموزش می‌دهد. این حیوانات قبل از آن که مدرک بگیرند، یک سال آموزش می‌بینند، و روزانه نیم ساعت کار می کنند.

این موش‌ها یاد می گیرند تا بوی ترکیب شیمیایی موجود در مواد منفجره را شناسایی کنند، و هنگامی که یک مین شناسایی شد، خاک بالای آن را برای نشان دادن به مربی خود، شخم می‌زنند. آنها از کنار هرگونه قطعه فلزی بی‌ربط، بی‌توجه عبور می کنند و این یعنی که کارشان بسیار سریعتر از ماشین‌های فلزیاب است. ماگاوا می‌تواند در ۳۰ دقیقه، منطقه‌ای به وسعت یک زمین تنیس را جست‌وجو کند. اما جست‌وجوی این مساحت برای یک انسان مجهز به دستگاه فلزیاب، حدود چهارده ساعت طول می کشد.

یان مک‌لولین، مدیر کل خیریه بهداری مردم برای حیوانات بیمار، گفت:"کار ماگاوا موش قهرمان، مستقیما نجات‌دهنده جان‌هاست و در حیات مردان، زنان و کودکانی که بر اثر مین‌های زمینی آسیب دیده‌اند، تغییر بسیار مهمی ایجاد می‌کند و هر کشف او خطر جراحت و مرگ مردم محلی را کاهش می‌دهد". جوایز حیوانات این خیریه، به دنبال ارتقاء وضعیت حیوانات در جامعه، و تجلیل از خدمت فوق‌العاده آنان به زندگی ما است. او گفت:

"تعهد ماگاوا، مهارت و شجاعت او، مثالی فوق‌العاده بوده و شایسته بالاترین افتخارهای ممکن است و ما از اهدای این جایزه مدال طلای خیریه به او بسیار خوشحالیم".

این بار سگ کرونا یاب به کمک انسان آمد!

یک فرودگاه در فنلاند در حال آزمایش برای به کارگیری سگ‌های آموزش‌دیده جهت شناسایی مسافران مبتلا به ویروس کرونا است. این طرح آزمایشی از این هفته با استفاده از ۱۶ سگ در قالب چهار سگ در چهار نوبت، در فرودگاه هلسینکی آغاز شد. این طرح پس از آن آغاز می‌شود که مطالعه‌ای توسط دانشکده دامپزشکی دانشگاه هلسینکی نشان داد که سگ‌های آموزش‌دیده می‌توانند با شامه خود با قطعیت نزدیک به صددرصد بیماران کرونا را شناسایی کنند.



یکی از کارمندان فرودگاه فنلاند به نام فیناوایا می گوید که سگ‌ها می‌توانند بوی ویروس کرونا را از یک نمونه بسیار کوچک تشخیص دهند: "آنها برای شناسایی ویروس تنها به ۱۰ تا ۱۰۰ مولکول نیاز دارند، در حالی که آزمایش پی‌سی‌آر [واکنش زنجیره‌ای پلیمراز] برای تشخیص کرونا مستلزم وجود ۱.۸ میلیون مولکول است." مدیر فرودگاه هلسینکی اولا لتی شف گفت: "این طرح آزمایشی که در ۲۲ سپتامبر ۲۰۲۰ آغاز شد، نخستین طرح از این دست در جهان است." به گفته او: "هیچ فرودگاه دیگری تاکنون از شامه سگ‌ها برای شناسایی گسترده مبتلایان به کرونا استفاده نکرده است." به باور وی، "ممکن است این یک اقدامی مؤثر برای شکست کرونا باشد". البته در اجرای این طرح، هیچ تماس مستقیمی بین سگ‌ها و مسافران وجود نخواهد داشت و در عوض، از مسافران خواسته می‌شود که یک دستمال مرطوب را لمس کنند. این دستمال مرطوب متعاقباً توسط سگ‌ها بو کشیده می‌شود و هر مسافری که مبتلا به کرونا تشخیص داده شود، به بخش جداگانه

هدایت می‌شود.

این سـگ‌ها توسـط یـک شـرکت فنلاندی متخصـص در تشـخیص بو موسوم بـه وایز نوز آموزش داده شده‌اند. بیشـتر سگ‌ها تجربه قبلی در تشخیص بوهای مختلف را دارند، و مدت زمان لازم برای آموزش بوی ویروس کرونا به سـگ‌ها بسته به میزان تجربه قبلی آنها متفاوت است.

یکی از سـگ‌ها به نام "کیسی" که هشت‌ساله و از نژاد تازی اسـت، تنها در عرض هفت دقیقه یاد گرفت که بوی کرونا را تشخیص دهد.

به چه زبانی خواب می‌بینم؟



نتیجه یک تحقیق جالب درباره چندزبانه بودن؛

پژوهشگران می‌گویند چندزبانه بودن ممکن است اثرات سودمند درازمدتی بر سلامت ذهنی انسان داشـته باشد. افراد چندزبانه از دید کسانی که فقط می‌تواننـد به یـک زبان صحبت کننـد، بی‌نهایت جذابند. چندزبانه‌ها به چه زبانی می‌اندیشـند؟ آیا می‌توانند لابه‌لای افکار خود، زبان اندیشیدن خود را تغییر دهند؟ اما باید پرسید آیا آنها به یک زبان یا به هر دو زبان خواب می‌بینند؟

به نظر می‌رسد پرداختن به چنین پرسش‌هایی ارزش بحث و بررسـی دارد، چرا که افراد دوزبانه واقعا تجربه متفاوتی از مقوله زمان دارند.

مطالعه‌ای که در دانشـگاه لنکستر انگلستان و دانشـگاه استکهلم صورت گرفته است و در نشریه "اکسـپریمنتال سـایکولوژی" منتشر شده نشان می‌دهـد، دیدگاه افراد چندزبانه نسـبت به زمان، متفاوت از دیگران اسـت و آنها زمان را، بسـته به بافـت زبانی کـه در آن، مدت زمـان رخدادها را تخمین می‌زنند، متفاوت ارزیابی می‌کنند.

پروفسـور **پانـوس آتاناسـوپولوس** اسـتاد زبان‌شناسی و پروفسـور **امانوئل بیلوند** می‌گویند که چندزبانه‌هـا اغلب، آگاهانه یا ناآگاهانه بین دو زبان خود رفت و برگشـت می‌کنند. علاوه بر این، زبان‌های مختلف عموما صورتبندی زمانی متفاوتی دارند. برای مثال سوئدی زبان‌ها و انگلیسی‌زبان‌ها، زمان را فاصله فیزیکی می‌بینند و می‌گویند درنگ یا استراحتی "کوتاه" اما محققان از سوئدی‌زبان‌هایی کـه سـوئدی را به عنـوان زبان مـادری صحبت می‌کنند واسپانیایی را به عنوان زبان دوم، خواستند که تخمین بزنند چه زمانی طول می‌کشد تا یک خط روی صفحـه نمایش رشـد می‌کند یا یک ظرف پر می‌شود. از شـرکت کنندگان خواسته شد دو کلمه duracion(بـه زبان اسـپانیایی به معنای مدت زمان) و یا tid(معادل همین کلمه به زبان سوئدی) را به کار ببرند. زمانی که از افراد خواسـته شده بود که کلمه اسپانیایی را به کار ببرند، دوزبانه‌ها تخمین و برآورد خود را بـر مبنای حجم ظرف در حال پر شـدن ابراز کردند. زمانی که از افراد خواسته شد کلمه سـوئدی را اسـتفاده کنند آن‌ها رفتار خود را بـه ناگهان تغییر دادند و به زمان، ماهیت فاصله‌ای اطـلاق کردند و بـه جای مفهوم حجـم، به مفهوم فیزیکی طولی که افزایش می‌یابد فکر کردند.

پروفسور پانوس آتاناسوپولوس می‌گوید نتایج این پژوهش نشـان می‌دهد زبـان ما بیش از آنچه که تصور می‌کنیم در احساسات و ادراکات روزمره مـا اثرگذار اسـت. او می‌گوید: "ایـن واقعیت که دوزبانه‌ها تنظیمات ذهنـی خود از ادراک زمان را ناآگاهانـه و بدون زحمت بیـن این دو روش تغییر می‌دهند، نشـان می‌دهـد زبانی که با آن سـخن می‌گوییم، چگونـه در زیرین‌ترین لایه‌های ادراک و احساسـات و درک بصری ما رفته و احسـاس و درک ما نسـبت به مقوله زمـان را نیز تحت تاثیر خود قرار داده است."

پروفسور پانوس آتاناسوپولوس همچنین بر این باور است که این نتایج بیانگر آنند که دوزبانه‌ها، در مقایسه با تک‌زبانه‌ها انعطاف‌پذیرتر فکر می‌کنند. او می‌گوید: "این آزمون، شـاهدی اسـت مبنی بر این که رفت‌وآمد و تغییـر بین دو زبان در زندگی روزمره، توانمندی افراد در یادگیری و چندوظیفگی (مولتی تسـک بودن) را افزایـش داده و همچنین اثرات سودمندی بر سلامت ذهنی آن‌ها دارد."

این بار حیات در سیاره سرخ!



سـال پیش دانشـمندان آنچه را شبیه دریاچه نمک بود در زیر سـطح یخی مریخ کشـف کردند اما حال، تحقیقات جدید شـواهد بیشتری را درباره این دریاچه نشان می‌دهد به‌طوری که دانشمندان تعدادی حوضچه شـور کوچکتر را نیز در نزدیکی دریاچه نمک کشف کرده‌اند. دانشمندان ایتالیایی با اسـتفاده از ابزار معروف به "رادار پیشرفته مریخ بـرای صداهای زیرسـطحی و یون کـره" که روی کاوشگر مارس اکسپرس متعلق به آژانس فضایی اروپا کار گذاشـته بودند، به شواهد جدیدی دست یافتند.ایـن تیم تحقیقاتـی در بیانیه‌ای گفت: "این رادار مسـاحت بیشتری از سـطح مریخ را پوشش داده و داده‌های بیشـتری را جمع‌آوری کرده است که این داده‌ها به دانشمندان اجازه می‌دهد ماهیت مایع دریاچه قبلی کشـف شـده را تاییـد کنند." دانشـمندان توانسـتند جزییات دقیق‌تری درباره دریاچه نمک را جمع‌آوری کنند به‌طور مثال آن‌ها تخمیـن می‌زنند که منطقه‌ای کـه دریاچه در آن واقع است حدود ۳۰ در ۲۰ کیلومتر باشد.

نتایـج ایـن مطالعه که هفته گذشـته در مجله نجوم طبیعت منتشر شده است، همچنین به کشف چنـد حوضچه شـور کوچکتر نیز اشـاره می‌کند. حوضچه‌هایی که این مطالعه آنها را "حوضچه‌های آب منقطـع یـا مناطـق مرطوب با وسـعت کم" توصیف می‌کند، اندازه‌های مختلفی دارند و توسط نوارهای خشـک از دریاچه اصلی جدا می‌شـوند. طبق گزارش سی‌ان‌ان، این کشف از آن جهت قابل توجه اسـت که ایده بهتری از آب و هوای مریخ و ترکیبات شیمیایی موجود در آن می‌دهد. به‌عنوان مثال، این حقیقت که دریاچه و حوضچه‌های اطراف آن هنوز مایع هسـتند، نشـان می‌دهـد که از نوع دریاچه زیاده‌شور هستند یعنی پهنه مایع بسته‌ای که غلظت سـدیم کلرید یا دیگر نمک‌ها در آن به اندازه‌ای اسـت که میزان شـوری آب آن بالاتر از شوری آب دریا باشد.

ایـن موضوع باعـث پایین آمـدن نقطه ذوب شـده است و از یخ زدگی آب با وجود محیط بسیار سـرد جلوگیری می‌کند. یک مطالعه دیگر در سال گذشـته این موضوع را مطرح می‌کرد که احتمال دارد مریخ در سـه تا چهار میلیارد سـال پیش به اندازه کافی گرم بوده به‌طوریکه می‌توانسـته است میزبـان طوفان‌های بارانی و آب‌های روان باشـد. آخرین تحقیقات نشان می‌دهد که زندگی در مریخ ممکن است تنها مربوط به گذشته نباشد.

دانشـمندان حدس می‌زنند که ممکن اسـت موجودات بی‌هوازی [موجوداتی که نیاز به اکسیژن ندارند] در آنجا وجود داشـته باشند. حتی احتمال وجود اکستریموفیل که می‌توانند در سرما و گرمای زیاد زنده بمانند نیز ارائه شـده اسـت. البته ممکن اسـت موجودات هوازی نیز در این بخش از سیاره سـرخ پیدا شـوند. طبق مطالعه اخیر دانشمندان ایتالیایی آب شور به شکل دریاچه یا حوضچه‌های موجود در مریخ شش برابر حداقل میزان اکسیژن مـورد نیاز برای تنفـس میکروب‌ها را در خود نگه می‌دارند. این مطالعه پیشـنهاد کرده است که در مأموریت‌هـای آینده با هدف قـرار دادن دریاچه شور یخی داده‌های بیشتری جمع‌آوری شود.

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
غزال از تهران

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

شیطان؛ فقط یک لحظه...

***یک توضیح ضروری و عذرخواهی**

مدتی است کسالتی پیدا کرده ام که مشکوکم کرونا هست یا نه. و این بی حالی و درد، بی حوصلگی هم آورده و با سردبیر مجله که صحبت کردم به این نتیجه رسیدیم که دو سه هفته ای چون قادر به نوشتن داستان زندگی نیستم و از طرفی نمی خواهم این حلقه وصل حتی برای یک هفته هم پاره شود در این مدت از داستانهای قدیمی مجله که حداقل دو دهه از تاریخ چاپ آن گذشته باشد و نیز موضوع جالبتر و قصه جذابتری هم داشته باشد برای خالی نبودن داستان زندگی استفاده کنیم.

از شما خوانندگان همیشه وفادار مجله می خواهم که برای همه بیماران از جمله این ارادتمند خودتان دعا کنید... ان شاءالله به محض آنکه امکان ادامه خدمت پیدا کردم دوباره همراهتان خواهم بود چون همیشه...

***

اگر از توی بالکن "**مهوش**" را نمی‌دیدم که سر کوچه از یک اتومبیل آخرین مدل پیاده شد و با شادی و خوشحالی و "دوان دوان" به طرف خانه آمد. آنموقع با آن زنگ زدنش که یک دقیقه تمام دستش روی دکمه زنگ بود شاید از نگرانی سکته می کردم!

مهوش خواهرزاده‌ام بود. خواهرزاده‌ای که هم به لحاظ سن و سال و هم از نظر ارتباط خیلی باهم نزدیک بودیم. او ۲۲ سال داشت و من هم ۲۸ ساله بودم. این فاصله کم سنی از حدود نه سال قبل باعث شده بود که من و مهوش بیشتر حکم دو دوست صمیمی را برای یکدیگر پیدا کنیم تا خاله و خواهرزاده. طوری که اکثر اوقات مرا با اسم "**غزال**" صدا می کرد و به ندرت و در حقیقت فقط در مجالس و مهمانی‌های رسمی مرا به اسم "خاله" می‌خواند. صدای زنگ خانه ممتد و آزاردهنده گوشم را پر کرده بود. با آیفون در را باز کردم و مهوش هنوز توی حیاط بود که گفتم:

سر آوردی دختر؟ یا جایزه اول "ارمغان بهزیستی" رو بردی؟

مهوش راه پله‌ها را هم دوید بالا و نفس نفس زنان خودش را انداخت توی آغوشم و گفت:به جای "سر" خیر آوردم و از بلیت بهتر بردم...

توی صورتش شادی موج می‌زد. با همه وجودش می‌خندید. یک لیوان آب خنک خواست و من به جای آب نوشابه‌ای تگری برایش باز کردم و موقعی که مشغول نوشیدنش شد گفتم:

-نوشابه ات رو خوردی آرام و بدون شلوغ کردن بگو ببینم چه خبر شده که تو داری از شادی پر درمیآوری؟

-حدس بزن... این را مهوش گفت. عادتش بود که همیشه دیگران را سر کار بگذارد و معما و چیستان مطرح کند. گفتم:تو را به خدا قسم "ادا" درنیار که نه حوصله دارم و نه وقت الان جلال "شوهرم" از راه می‌رسه و باید برایش میز غذا رو حاضر کنم... مهوش که حالا کمی نفسش جا آمده بود با همان خوشحالی گفت:

-این یکی رو باید حدس بزنی غزال. یعنی تو نمی‌تونی حدس بزنی چه چیزی و چه خبری می‌تونه منو این قدر خوشحال کنه؟

راهنمایی‌اش کمکم کرد و پس از ثانیه‌ای تفکر گفتم:خارج؟ خواستگاری برات اومده که می‌خواد ببردت خارج؟

مهوش دوباره پرید توی آغوشم. این بار من هم کمتر از او خوشحال نبودم. زندگی درخارج آرزوی دیرینه مهوش بود. در حقیقت او از زمانی که سالهای آخر دبیرستان را می گذراند از آنجایی که چند تااز دوستانش با فاصله کوتاه به خارج رفتند به فکر مسافرت به کشورهای دیگر و ادامه تحصیل افتاد و با گذشت این پنج، شش سال آن آرزوی دیرینه تبدیل به رویای نفسگیر برای مهوش شد. برای من نیز از آنجایی که خوشبختی مهوش همیشه یکی از مهمترین آرزوهایم بود خبر او واقعاً شادی آور بود.

چند دقیقه‌ای با همدیگر شوخی کردیم و توی سر و کله هم زدیم تا بالاخره من سوال اصلی را پرسیدم:خب خواهرزاده گرامی حالا این مرد خوشبخت که تا چند وقت دیگه سیاه بخت میشه کی هست که می‌خوادتو رو سوار یک پرنده آهنی بکنه و از لابلای مرزها ببره به سرزمین آرزوهات؟

-حدس بزن... مهوش دوباره این را گفت و من این بار گوشش را گرفتم و پیچاندم:یا میگی یا اون قدر گوشت را می کشم که از رو بری...

مهوش "جیغ وویغ" کنان گفت:باشه... میگم... **مازیار**... مازیار "عمه ملیحه" که از ژاپن اومده...

دستم شل شد. پاهایم یخ کرد. مغزم گر گرفت.طوری وا رفتم که خود مهوش متوجه شد تغییر حالم شد.

-چی شد غزال؟ حرف بدی زدم؟ یا نکنه تو موافق نیستی؟

دستپاچه شدم. دست و پایم را گم کردم. بدجوری قافیه را باخته بودم. اصلاً دلم نمی‌خواست او از این گذشته تلخ باخبر شود. نه او و نه هیچ کس دیگر. باید قضیه را طوری که شک مهوش هم برانگیخته نشود جمع و جور می کردم.

خندیدم و گفتم:نه دیوونه... راستش جا خوردم ... و بلافاصله توجیه خوبی به ذهنم آمد: اصلاً من خبر نداشتم مازیار عمه ملیحه برگشته ایران... کی اومد؟ مهوش اما خیلی باهوش‌تر و زرنگ‌تر از آن بود که با این بهانه من از میدان به در شود. ضمن اینکه آنقدرمرا می‌شناخت که بتواند واکنشم را تشخیص دهد. و حالا داشت چانه می‌زد:

نه غزال... داری دروغ میگی... اصلاً من گیج شدم. واسه اینکه همین الان که با مازیار بودم و او منو تا سر کوچه شما رسوند وقتی بهش اصرار کردم که می‌خوام بیام پیش تو هرچی اصرار کردم راضی نشد حتی تا جلو خانه بیاد راستش رو بگو خاله.. (او هر وقت مرا خاله صدا می کرد حکایت از دلخوری‌اش داشت) بگو به جون مامان هیچی نبود؟

مهوش خوب می‌دانست وقتی جان مادرش را قسم می‌خورد-خواهر خودم که برای من حکم مادر نداشته‌ام را داشت-من نمی‌توانم به او دروغ



بگویم. اما مگر می توانستم راستش را بگویم؟ لااقل در این غافلگیری و بدون تفکر نمی توانستم آتش روشن کنم. به فکر افتادم بایک دروغ مصلحتی دیگر فاش شدن این راست فتنه انگیز را –لااقل تا به دست آوردن زمانی برای تفکر –عقب بیندازم و بعد با قیافه‌ای که سعی می کردم دلخوری‌ام را نشان بدهم گفتم:حالا که قسم خوردی حقیقتش رو بهت میگم–من اصلا انتظار نداشتم که تو و مادرت همه کارها رو انجام بدهید و خواستگاری و لابد بله برون هم انجام بشه. اون وقت مهوش بیاد به من خبر بده که... تیرم به هدف نشست، مهوش یک مرتبه تغییر حالت داد و آن‌چهره پر از سوال و تردید تبدیل شد به بهت و عجب که:

–نه غزال. به خدا داری اشتباه می کنی. اولا می‌دونی که من و مامان تازه از ارومیه آمدیم. همان روزهای اول مسافرتمان به خانه پدربزرگ (پدر پدرش) بود که فهمیدیم مازیار از خارج به ایران آمده و او هم برای سر زدن به اقوام به ارومیه آمده. در این یک ماه من و مازیار چند مرتبه همدیگر رو توی مهمانی‌ها دیدیم و از تو چه پنهان–یک جلسه سه ساعته رو هم توی خیابان قدم زدیم و با هم صحبت کردیم. تا اینکه همین پریروز که با ماشین مازیار به تهران برگشتیم خودش رک و پوست کنده به مامان گفت که می‌خواد با من ازدواج کنه. مامان هم این طوری جواب داد که اولاً پاسخ با خود مهوشه، ثانیاً مازیار باید رسما بیاد خواستگاری که به این ترتیب، قرار شده این پنجشنبه مازیار و خانواده‌اش بیان خواستگاری. در حقیقت اولین شخصی که از ماجرا باخبر شده تو هستی غزال!

خیالم کمی راحت شد، همین که ذهن مهوش از ماجرای اصلی منحرف شد، خودش هنر بود! به همین خاطر من هم دلخوری‌ام را کمرنگ نشان دادم و چنددقیقه به دوباره بگو و بخند میانمان حکمفرما شد.نیم ساعت بعد مهوش که قرار بود همراه مازیار به خانه بزرگترهای فامیل بروند تا آنها را نیز برای پنجشنبه خبردار کنند موقع خداحافظی گفت:خاله خانم زودرنج که قصاص قبل از جنایت می کنی یادت باشه که پنجشنبه منتظرتون هستیم!

– سعی می کنم بیام. آخر قبلا قرار بود با جلال همین پنجشنبه مادرش رو برای معالجه ببریم دکتر. اگه نتونستم بیام منو ببخش...

این را که گفتم، بغض تند و سریع به گلوی مهوش نشست. رنگش سرخ شد و با صدای آلوده به اشک گفت:اگه نیای من همه چیز رو به هم می‌زنم! تمام آرزوی من اینه که در شب خواستگاری‌ام تو هم باشی!

صورتش را بوسیدم و گفتم:

اما دوران همبازی بودن من با پسرها و پوشیدن لباسهای پسرانه فقط تا پانزده سالگی ادامه داشت که در ان ایام نیز به خاطر جثه ضعیف و قد کوتاهم بیشتر از هشت سال به نظر نمی آمدم

–اوو... چقدر نازک نارنجی شده عروس خانم، من نگفتم که نمی آم؟ باشه. هر طور شده می آم!

لب مهوش دوباره به خنده باز شدو خداحافظی کرد. من هم پشت سرش رفتم تا جلو در. موقع رفتن که داشتیم همدیگر را می‌بوسیدیم،ناخودآگاه نگاهم به مازیار افتاد که سر کوچه تکیه به ماشینش داده و منتظر نامزدش بود!

جوان ۲۷ ساله جا افتاده‌ای بود که ردپای سختی‌های کار و زندگی در ژاپن کاملا درچهره‌اش پیدا بود. انگار انتظار دیدن مرا هم نداشت. زیرا به محض اینکه نگاهم به چشمانش گره خورد خون به صورتش دویدو با حالتی عصبی–و البته شرمسار– چنگ به موهایش زد و رویش را آن طرف کرد و با عجله پشت فرمان نشست!

مهوش که ناظر و شاهد هیچ کدام از واکنش‌های او نبود مرا بوسید و با همان شادی و طراوت درست مانند هنگام آمدنش جست و خیز کنان به سوی ماشین مازیار دوید.از پشت شیشه ماشین هم چهره مازیار معلوم بود که اضطراب ابتدایی‌اش با دیدن روحیه شاد مهوش که نشان از بی‌خبری مهوش از راز ما داشت از بین رفت و لااقل در ظاهر خود را خوشحال نشان داد.مهوش برایم دست تکان داد و ماشین از جا کنده شد و دودموتورش چند ثانیه‌ای در هوا معلق ماند و من همان جا جلو در خانه از لابلای این دود متراکم به گذشته پرواز کردم. به ۱۰ سال قبل...

***

... در آن ایام که من دختر خانه بودم و تازه دیپلم گرفته بودم. بین همه فامیل به "آتشپاره" و یک "پسر دختر نما" یا یک "دختر پسرنما" معروف بودم. علت این لقب نیز آن بود که من از کودکی به این خاطر که چهار خواهر دیگرم چند سالی از من بزرگتر بودند ودنیایشان با من فاصله داشت ناخودآگاه با پسربچه‌های پنج،شش ساله فامیل (ما با ۹ خانواده در یک باغ بزرگ در کنار هم زندگی می کردیم) بیشتر اخت و صمیمی بودم تا با دخترهای دیگر که هر کدام لااقل شش سال از من بزرگتر بودند.این همبازی شدن و مانوس بودن با پسربچه‌های فامیل تا ده–دوازده سالگی ادامه داشت و خواه و ناخواه تأثیرش را در من گذاشت.من به جای عروسک بازی دنبال فوتبال بودم. دخترها در گوشه باغ لی لی بازی می کردند. من اما میان درختهای سر به فلک کشیده با بقیه پسرها"الک دولک" بازی می کردم. دخترها مدام در دستشان میل بافتنی و کوپلن بود. من اما تیر و کمان داشتمو با آن به جان گنجشکها و کلاغهای باغ می‌افتادم و...

این گونه بود که نه تنها به لحاظ رفتار، بلکه از نظر ظاهر هم خیلی شبیه به پسرها شده بودم. مدام شلوار به پا می کردم و کفش ورزشی به پا داشتم و برای همین خیلی از غریبه‌ها واقعاً با دیدن من "آقا پسر" و "پسر کوچولو" و... صدایم می کردند که اتفاقاً خودم از این موضوع خیلی هم راضی بودم.اما دوران همبازی بودن من با پسرها و پوشیدن لباسهای پسرانه فقط تا پانزده سالگی ادامه داشت که در ان ایام نیز به خاطر جثه ضعیف و قد کوتاهم بیشتر از هشت سال به نظر نمی‌آمدم تا اینکه یک روز پدربزرگم که بزرگ فامیل بودو پیرمردی دوست داشتنی اما در مورد مسائل دینی بسیار سختگیر، حوالی غروب که داشت به مسجد می‌رفت. با دیدن من که همراه چند پسردایی و پسر عمه و پسرخاله و پسرعمو.. (پدر من و مادر خدابیامرزم پسرعموو دخترعمو بودند ولذا همه فامیل با هم زندگی می کردیم) مشغول بازی فوتبال بودم ابتداچند ثانیه‌ای خیره‌ام شدو بعد که با نگاهش نفس همه و اضطراب مرا باعث شد. چشمانش را ریز و از پشت عینک ته استکانی‌اش سراپایم را برانداز کرد و با همان عصای چوب گردوی‌اش مرا پیش خواند و موقعی که به یکقدمی‌اش ایستادم گفت:

–ببینم بابا جان. تو غزال هستی؟

"بله" را نه با زبان و نه به حرکت سر و دست که با چشمان ترسیده‌ام به پدربزرگ گفتم و او هم که همه نوه‌هایش را دوست داشت خصوصا من و خواهرانم را که بی‌مادر بودیم، در حالی که به آرامش و با نوازش عصایش را به پاهایم می‌زد گفت:

–دوست دارم از فردا ببینم با چادر و روسری و لباس پوشیده چه شکلی میشی؟... و بعد که این حرف را با این سیاست قشنگ زد. منظور دومش را نیز این گونه بیان کرد: راستی غزال جان به جای اینکه با پسرها فوتبال بازی کنی و دست و پات زخمی بشه چرا با دخترها نمیری مشغول بشی؟!

و این برخورد مهربان پدربزرگ،پایانی بود بر دنیای پسرانه من! چرا که از فردا با لباس پوشیده در کوچه و خانه به چشم پدربزرگ و بقیه آمدم. و همدم‌هایم هم شدند دخترها!! اگرچه تحمل این دوستان جدید اوایل برایم کمی سخت بود اما کم کم عادت کردم و بعدها نیز هر قدر چهره‌ام دخترانه تر –و البته زیباتر –می شد این فاصله بیشتر می‌شد. اما با همه این احوال از آنجایی که نزدیک به پنج سال با پسرهای فامیل بزرگ شده

بقیه در صفحه ۵۷

زندگی را خیلی جدی نگیرید، چون از آن زنده بیرون نخواهید رفت

● آلبرت هابارد

از هر دری سخنی



به فکر کارگران غیررسمی باشیم

در دوران کرونا، البته آنها که کارمند و بازنشسته هستند و یا کاسب و مغازه دار ویا کارگر استخدامی و قراردادی، با وجود همه مشکلات و کمبود حقوق بالاخره حقوق ثابتی می گیرند و روزگار می گذرانند اما آنها که نه بیمه‌ای دارند و نه استخدام هستند و نه حقوق ثابتی می گیرند حال و روز انصافاً نگران کننده‌ای دارند و با توجه به تعطیلی بسیاری از کسب و کارها جداً روزهای دشوار و سختی را می گذرانند که بسیاری از ما که درآمدی داریم نمی‌توانیم آن را به درستی احساس و لمس کنیم. ایلنا اخیراً گزارشی تهیه کرده از وضعیت این دسته از افراد که به آمار دو میلیارد نفری کارگران غیررسمی و غیراستخدامی در دنیا اشاره می کند. البته در ایران هم از یازده میلیون کارگر کشور بیش از سه میلیون نفر آنها کارگر غیررسمی هستند که برخی این آمار را بالای چهل درصد هم ذکر می کنند. این دسته از افراد حتی در دوران قبل از کرونا هم حال و روز روبراهی نداشتند و اکثر آنها حتی حقوق حداقل قانون کار را نیز نمی گرفتند اما حال حتی همان درآمد را نیز ندارند و اگر تعداد اعضای خانوار آنها را نیز در نظر بگیریم حداقل ۱۵ میلیون نفر در شرایط زیر خط فقر به سر می‌برند که کمتر کسی به فکر آنهاست لذا لازم است که دولت همانطور که به فکر کارگران و کارمندان رسمی است برای کمک به این اقشار هم کاری بکند.

طول خدمت سربازی در کشورها

به تازگی رئیس اداره سرمایه انسانی ستاد کل نیروهای مسلح، خبر داده از آغاز آذر امسال، مدت خدمت سربازی در ایران در مناطق عادی بومی ۲۴ ماه و در عادی غیربومی ۲۱ ماه خواهد بود. به لحاظ اهمیت موضوع خدمت سربازی که همواره از دغدغه‌های جوانان وافراد فارغ التحصیل هرجامعه ای است با نگاهی به گزارش هفته گذشته فارس به مقایسه اهمیت و



شرایط خدمت سربازی در چند کشور مختلف .

کشورهایی با سربازی اجباری ۱۸ ماه به بالا

در بین کشورهای جهان تنها حدود یازده درصد آنها سربازی اجباری بالای ۱۸ ماه دارند که کشور ما هم یکی از آن‌هاست. با این حال تعداد این کشورها، ۲۴ کشور است.

کره شمالی :در میان تمامی کشورهای جهان، طولانی‌ترین مدت خدمت سربازی را دارد. در این کشور، مردان ۱۱سال و زنان ۷سال به خدمت اجباری می‌روند... **مصر** :مدت خدمت هر مرد مصری بنابر میزان تحصیلاتش از ۱۴ تا ۳۶ ماه است. اخراجی‌های دبیرستان‌ها باید ۳۶ماه (۳سال) خدمت کنند. دانش‌آموختگان دانشگاه‌ها بنابر میزان تحصیلات خود کمتر خدمت می کنند. اما افرادی که سنشان از ۳۰ بگذرد دیگر مناسب ارتش تلقی نمی‌شوند و باید جریمه پرداخت کنند. به همین دلیل برخی از مصری‌ها برای فرار از خدمت به کشورهای خارجی می‌روند تا سنشان از ۳۰ بگذرد. آن‌ها در کنار ۵۸۰ دلار جریمه نقدی از استخدام در نهادهای رسمی منع می‌شوند.

اریتره: مردان و زنان جوان و ازدواج‌نکرده باید ۱۸ماه خدمت ملی نظامی را سپری کنند. با این حال، خدمت سربازی در این کشور گاهی چندین سال طول می‌کشد و حتی در مواردی به‌طور نامحدود ادامه می‌یابد... **کره جنوبی**: این کشور که از نظر فنی همچنان در جنگ با کره شمالی است، سیستم سختگیرانه خدمت ملی سربازی دارد. همه مردانی که از نظر فیزیکی مشکلی نداشته باشند، باید ۲۱ماه در نیروی زمینی یا ۲۳ماه در نیروی دریایی یا ۲۴ماه در نیروی هوایی خدمت کنند. با این حال، شهروندانی که در رویدادهای ورزشی به موفقیت برسند از این قانون معاف هستند.

سوریه :خدمت سربازی برای تمام مردان سوری اجباری است. در سال ۲۰۱۱ میلادی بشار اسد، رئیس‌جمهور این کشور فرمانی صادر کرد که براساس آن، مدت خدمت سربازی از ۲۱ ماه به ۱۸ماه کاهش یافت... کشورهای دیگر از جمله ترکمنستان، ارمنستان، ونزوئلا، تاجیکستان، بورکینافاسو، تایلند، ترکمنستان، سنگاپور، سودان، سومالی، ویتنام و... هم بین ۱۸ تا ۲۴ ماه سربازی اجباری دارند

کشورهایی با کمتر از ۱۸ ماه سربازی اجباری

در ۱۱ درصد از کشورهای دیگر هم سربازی اجباری وجود دارد اما زمان آن یک سال یا کمتر است.

سوئیس: در سوئیس، خدمت سربازی برای مردان ۱۸ تا ۳۴ساله اجباری است. در سال ۲۰۱۳، اکثریت مردم در این کشور در همه‌پرسی لغو خدمت اجباری سربازی شرکت و با آن مخالفت کردند. این سومین بار بود که سربازی در این کشور به رفراندوم گذاشته می‌شد. خدمت اولیه ۲۱هفته طول می کشد و در ادامه آن، سربازان باید آموزش‌های نظامی سالانه ببینند. افرادی که به خدمت نظامی اعتراض دارند می‌توانند مدتی در امور غیر نظامی مشغول به خدمت شوند. قانون سربازی اجباری شامل حال زنان نمی‌شود .

برزیل :سربازی در این کشور برای مردان ۱۸ساله اجباری است و بین ۱۰ تا ۱۲ماه طول می کشد؛ فنلاند، آذربایجان، روسیه، تایوان، ترکیه و... از دیگر کشورهایی هستند که در آن‌ها خدمت اجباری زیر ۱۲ ماه اجرا می‌شود

تورم بخش مسکن تهران

آقایان که نرخ تورم را اعلام می کنند بهتر است به آخرین آماری که درباره میزان خرید و فروش و به طور خاص افزایش قیمت مسکن اعلام شده هم نگاهی بیندازند و از تورم ۲۵ یا ۳۰ درصدی صحبت نکنند گرچه با محاسبه بیش از چهارصد قلم کالا در سبد هزینه خانوار و تعیین ضرایب مختلف به این اعداد و ارقام رسیده باشند و بر روی کاغذ حرفشان غلط نباشد اما تورمی که مردم در زندگی خود احساس می کنند با آنچه که از روی محاسبات کاغذی و عددی به دست می آید کلی تفاوت دارد. بر اساس آمار تعداد معاملات آپارتمانهای مسکونی شهر تهران در شهریور ماه سال نود و نه ۸۵۰۰ واحد مسکونی بوده که نسبت به ماه قبل نزدیک ۷ درصد کاهش داشته اما نسبت به ماه مشابه سال قبل بالای ۲۰۰ درصد افزایش داشته است اما نکته جالب بهای متوسط هر مترمربع آپارتمان است که نسبت به ماه قبل بیش از ۵ درصد و نسبت به ماه مشابه سال قبل حدود ۹۲ درصد افزایش داشته است. متوسط این قیمت در شهریور ماه امسال بالای ۲۴ میلیون تومان بوده است.

یک بسته سیگار ۷۰۰ هزار تومان

اقتصاد آنلاین گزارشی درباره قیمت سیگار در مناطق مختلف جهان به صورت نموداری منتشر کرده که نشان می‌دهد یک پاکت سیگار مارلبرو در استرالیا ۲۵ دلار، در نیوزلند ۲۱ دلار، در ایرلند حدود ۱۶ دلار، در انگلستان بیش از ۱۴



دلار، در نروژ ۱۳/۵ دلار، در فرانسه حدود ۱۲ دلار، در اسپانیا حدود ۶ دلار و در کره جنوبی کمی کمتر از ۴ دلار است... با این حساب می‌توان فهمید که روی سیگار در کشورهای پیشرفته چه مالیاتی بسته شده است. بر این اساس اگر بخواهیم با دلار ۳۰ هزار تومانی یک بسته سیگار مارلبرو بخریم. در استرالیا چیزی حدود ۷۰۰ هزار تومان باید پول بدهیم. به همین ترتیب خرید یک بسته در انگلیس بالای ۴۰۰ هزار، در فرانسه ۳۶۰ هزار و در آمریکا ۲۴۰ هزار تومان برایمان آب می‌خورد. حال چطور است همین سیگار یا مشابه آن را می‌توان کمتر از بسته‌ای ۴۰ یا ۵۰ هزار تومان در ایران خرید حسابی محل سوال است و کاملاً پیداست که یک جای کار ایراد دارد چون اگر کاملاً قاچاق هم وارد شده باشد که جز این نیست و حتی اگر پنجاه درصد مالیات آن را هم ندیده بگیریم باز باید قیمتش خیلی بیشتر باشد، البته معلوم است که اصل نیست.

از کیسه خالی خلیفه می‌بخشید؟!

رئیس سازمان صداوسیما اخیراً طی دستورالعملی به معاون مالی واداری سازمان دستور داد با توجه به توافق با ریاست سازمان برنامه و بودجه حقوق و مزایای کارکنان این سازمان ۳۰ درصد علاوه بر افزایش حقوق سنواتی سال جاری افزایش یابد.

خبرهایی هم در مورد افزایش حقوق در سایر دستگاهها شنیده می‌شود که از ۲۵ تا ۴۰ درصد علاوه بر افزایش سنواتی امسال بار هزینه‌ای برای دولتی ایجاد می‌کند که همین حال با کسری بودجه شدید روبروست و از ابتدای سال تا به حال هم به خاطر افزایش این کسری و قبول تعهدات مالی فراوان بدون تأمین محل درآمدی آن موجب تورم افسار گسیخته و افزایش شدید نقدینگی و مصائب فراوان برای مردم و کاهش روزانه ارزش پول ملی شده است.اگر دولت بخواهد همین طور بی‌ضابطه مرتب هزینه‌های جاری خود را با استقراض و افزایش پایه پولی و رشد غیرقابل مهار نقدینگی و تورم فزاینده ناشی از آن افزایش دهد در نیمه دوم سال اوضاع بدتری خواهیم داشت.

خودتان چه کار کرده‌اید؟

اخیراً انگار مهمترین وظیفه مجلس انقلابی در این خلاصه شده است که برخی نمایندگان محترم روزی چند بار با شدیدترین کلمات و توهین آمیزترین ادبیات به رئیس‌جمهور و دولت انتقاد و توهین کنند. یعنی ساده‌ترین، راحت‌ترین و بی‌هزینه‌ترین کار ممکن... انگار نمایندگان برای این روی صندلی‌های بهارستان نشسته‌اند که به دولت فحش بدهند. خوب، مردم عادی هم که خیلی‌هایشان همین کار را می‌کنند پس چه نیازی به مجلس و این همه خرج انتخابات و هزینه‌های پارلمانی؟! خود شما عزیزان در این ۵ ماه و خرده‌ای که در مجلس بوده‌اید چه کاری برای مردم و مملکت کرده‌اید؟ به هر حال مردم به شما رأی داده‌اند که اوضاع مملکت را درست کنید پس به کار اصلی خودتان بپردازید و شما هم کاری بکنید که عاقبت به خیر شوید و گرهی از مشکلات مردم باز کنید. به جای انتقاد از تورم و گرانی قانون بنویسید و آستین همت بالا بزنید و گله و شکایت را بگذارید برای مردم.

فوت ۱۵ هزار بیمار زمینه ای در اثر کرونا

سخنگوی وزارت بهداشت، گفت: بیماری کووید ۱۹ در افرادی که به بیماری‌های زمینه‌ای مبتلا هستند، به شکل شدیدتری بروز پیدا می کند.

به گفته سیما سادات لاری، از ابتدای شیوع ویروس کرونا در کشور تا ۲۰ مهر ماه ۱۳۹۹ تعداد ۱۴ هزار و ۹۸۲ نفر که مبتلا به بیماری‌های زمینه‌ای شامل بیماری‌های ریوی، بیماری های قلبی، دیابت، بیماری‌های کبدی، بدخیمی و بیماری های کلیوی بودند، پس از ابتلاء به ویروس کرونا فوت کردند. این در حالی است که تست کرونای ۷۷ هزار و ۲۱۰ نفر از افرادی که مبتلا به بیماری‌های زمینه‌ای بودند، از ابتدای شیوع ویروس کرونا در کشور تا ۲۰ مهر ۹۹ مثبت شده است.

لاری در تشریح موارد ابتلاء و فوت این افراد به تفکیک هر بیماری زمینه‌ای، گفت: از ابتدا تا ۲۰ مهر ماه، در افراد مبتلا به بیماری‌های ریوی، ۱۵۵ نفر فوت کرده و تست کرونای ۹۲۰ نفر مثبت شده است. در افراد مبتلا به بیماری‌های قلبی، ۷ هزار و ۳۰۹ نفر فوت کرده و ۳۷ هزار و ۲۰۳ نفر تست کرونای مثبت داشتند. در بیماران دیابتی، ۵ هزار و ۲۷۹ نفر فوت کرده و ۲۹ هزار و ۶۰۶ نفر تست مثبت کرونا داشتند. در افراد مبتلا به بیماری‌های کبدی، ۳۰۵ نفر فوت کرده و تست هزار و ۴۳۸ نفر مثبت شد. در بیماران مبتلا به بیماری‌های بدخیمی، ۷۰۹ نفر به علت ابتلاء به ویروس کرونا فوت کرده و تست ۲ هزار و ۵۶۳ نفر مثبت شده است. همچنین در بیماران مبتلا به بیماری‌های کلیوی نیز هزار و ۲۲۵ نفر فوت کرده‌اند که تست ۵ هزار و ۴۸۰ نفر مثبت شد.



بنا بر این آمار نیمی از افراد فوت شده بیماری زمینه ای داشتند ولذا باید بیشتر مراقب باشند اما نیمی دیگر هم بدون هیچ بیماری زمینه ای بوده اند.



محمدجعفر جوادی

حقوق شهروندی (۸۹)

محیط زیست، یعنی محیطی که در آن زندگی می‌کنیم و زندگی و حیات ما و نسلهای بعدی ما بدان وابسته است، محیط زیست نه محدودیت جغرافیایی دارد، نه محدودیت زمانی، یعنی خانه‌ای، محله‌ای، شهری، کشوری نمی‌تواند ادعا کند که منطقه مربوط به خودش را آلوده می‌کند و ربطی به دیگران ندارد و یا اکنون آن را آلوده کرده و به آینده ربطی ندارد، آثار و تبعات هر گونه تهدیدات و تخریبات زیست محیطی به تمام دنیا و به تمام نسلها و زمانها خواهد رسید. سالها پیش اقداماتی در پس انقلاب صنعتی اول و دوم در شناسایی و به کارگیری سوختهای فسیلی و تولید کارخانجات و صنایع آلاینده عمدتاً در اروپا و آمریکا شروع شد و آثار و تبعات آن از افزایش دمای کره زمین، پارگی لایه اوزون تا آلودگی هوا، آب و خاک به نسلهای امروز ما آن هم بعد از حدود ۲۰۰ سال شد، این گونه است که از حدود ۷۰ سال پیش اتحادیه بین المللی حفاظت از محیط زیست(IUCN) با عضویت اکثر کشورهای جهان و همکاری بالغ بر ده هزار کارشناس برجسته زیست محیطی در سراسر دنیا تشکیل شد تا با وضع مقررات و ضوابطی از هر گونه آلودگی محیط زیست در هر کجای جهان، حتی در املاک و مزارع شخصی جلوگیری کند، هرگز کسی نمی‌تواند بگوید از بین بردن جانوری، حتی یک مارمولک در بیابان که کم اهمیت و یا گاه بی‌اهمیت می‌نمایاند و یا نابودی گیاهی که برای او ناشناخته و بی‌خاصیت به نظر می‌رسد و یا آلوده کردن بخشی از خاک، آب یا هوا به دیگران ربطی ندارد، چرا که جامعه انسانی، درون کشتی دنیا نشسته است و کسی نمی‌تواند و نبایدبه خود حق بدهد که جایی که خود نشسته را سوراخ کند و بگوید به دیگران ربطی ندارد، این بی‌توجهی‌ها رفته رفته به غرق شدن کشتی و نابودی نسل انسانها منتهی خواهد شد،بنابراین توجه به محیط زیست، حفظ و مراقبت از آن و پیشگیری از آلودگی و تخریب آن،وظیفه و تکلیف عمومی و از مهمترین حقوق شهروندی بر گردن آحاد جوامع و همه مهمتر بر دوش دولتها نیست، خداوند در قرآن کریم در راستای توجه به محیط زیست و عواقب آن ۲ گروه را مورد خطاب قرار می‌دهد، گروه اول دولتها و گروه دوم مردم را، در هشدار به حکومتها و دولتها می‌فرماید "و هنگامی که ولایت و سلطه پیدا کنند، با تمام قدرت در گسترش فساد در زمین می کوشند و نسل گیاهان و جانوران را نابود می کنند[۲] و یا اینکه می‌فرماید "وقتی حاکمان به شهری دست یابند، در آن فساد می کنند و اهل عزیز آن دیار را خوار و ذلیل می کنند..."[۳]

ادامه دارد

(۲) سوره مبارکه بقره- آیه ۲۰۵
(۳) سوره مبارکه نمل- آیه ۳۴

مهرورزی زندگی ما را که به بیابانی بدل شده، نجات می دهد

• سی. اس. لوییس

کسانی که زندگی را شکست دادند

ماجرای واقعی و خواندنی از زندگی افرادی که با وجود ناتوانی و معلولیت مثل یک ستاره درخشیدند...

شگفت انگیزها! حامیان حقوق معلولان سال‌ها است برای ساخت دنیایی تلاش می کنند که در آن همه ی انسان‌ها با هر میزان توانایی از فرصت حضور در اجتماع و شرکت در فعالیت‌های اجتماعی به یک اندازه برخوردار باشند. این تلاش‌ها البته بی ثمر نبوده و گرچه روند پیشرفت کند بوده اما امروزه شاهد بیشتر شدن حضور و فعالیت معلولان در جامعه نسبت به گذشته هستیم. ۱۵ درصد از جمعیت کره ی زمین (حدود یک میلیارد نفر) به نوعی دچار معلولیت هستند. گرچه توانایی‌های این قشر گاهی حتی از سوی خود آنها دست کم گرفته می‌شود، اما جالب است بدانید حتی در میان سلبریتی‌ها و نوابغ دنیا افرادی بوده‌اند که توانسته‌اند به معلولیت خود غلبه و به موفقیت و شهرت دست پیدا کنند. در این میان ما تعدادی از معروف ترین‌های آنها را برای شما برگزیدیم تا خواندن ماجرای زندگیشان الهام بخش راه زندگی شما باشد.

استیون هاوکینگ

حتماً استیون‌هاوکینگ، فیزیکدان نظری مشهور و مدیر تحقیقات مرکز کیهان‌شناسی نظری دانشگاه کمبریج را می‌شناسید. او به نظریه‌های جنجالی‌اش معروف بود. استیون ۲۲ ساله بود که معلوم شد به نوع نادری از اسکلروز جانبی آمیوتروفیک، یک بیماری نورون حرکتی، مبتلا است.

هاوکینگ که از هرگونه تحرکی ناتوان شده بود، ویلچرنشین شد و برای ارتباط با دنیا هم از یک صدای ساختگی استفاده می کرد. او در مصاحبه ای گفته بود: توصیه ی من به افراد معلول این است: "روی چیزهایی تمرکز کنید که معلولیت مانع از انجام درست آن‌ها نمی‌شود و حسرت چیزهایی که مانع آن‌ها می‌شود را هم نخورید. نه روحی ناتوان باشید و نه جسمی رنجور ".



وی قبل از مرگش گفت :
" زندگی هر چه قدر هم که مشکل به نظر بیاید، باز هم می‌توانید در کاری موفق باشید. تنها نکته این است که هرگز تسلیم نشوید.

نیک وی آچیچ

نیک وی آچیچ در سال ۱۹۸۲ در استرالیا به دنیا آمده است. فرض کنید نوزادی متولد می‌شود که دست و پا ندارد. اغلب افراد فکر می کنند که چه زندگی سختی خواهد داشت و شاید هم نتواند دوام بیاورد و به زودی بمیرد. اما کسی نمی‌دانست که فرزند بدون دست و پا سال‌ها بعد تبدیل به یکی از سخنرانان گران قیمت می‌شود و در هر سخنرانی چند هزار دلار دستمزد می گیرد.

او در دوران مدرسه بسیار اعتماد به نفس پایینی داشت و بسیار از مسخره شدن می‌ترسید. اما با کمک مادرش توانست یاد بگیرد چطور از دو انگشت پایش استفاده کند. او با تلاش خود توانست زندگی خوبی بسازد. تلاشی که اغلب افراد سالم از نظر ظاهری انجام نمی‌دهند و دائم بهانه می‌آورند، بهانه‌های متنوع از نبود امکانات و سن و استعداد تا حسش نیست و...



حالا اما نیک ازدواج کرده و زندگی خانوادگی خوب و فرزند دارد.

او دست از تلاش برای رسیدن به رویاهایش بر نداشته و امروز سخنران انگیزشی است. به تفریحاتی مانند موج سواری و فوتبال می‌پردازد. گلف بازی می کند و روحیه ی عالی دارد.

جان نش

بعضی از درخشان ترین ذهن‌های عصر ما با معلولیت زندگی می کنند یا می کردند که یکی از آن‌ها جان نش، ریاضیدان برجسته بود. این ریاضیدان به بیماری شیزوفرنی مبتلا بود و تجربیات او از زندگی با این بیماری در فیلم تحسین شده ی "ذهن زیبا" به خوبی به تصویر کشیده شده است. به گفته ی نش، با بالا رفتن سن و بدون مصرف دارو، از شدت بیماری‌اش کاسته شده بود. او در مصاحبه ای گفته بود: "بالاخره از فکرهای بی معنی خلاص شدم، بدون هیچ دارویی، البته جز تغییرات هورمونی طبیعی ناشی از بالا رفتن سن ".



جان نش (سمت چپ) و راسل کرو در نمایی از فیلم "ذهن زیبا" در نقش جان نش (سمت راست)

کایل مینارد

کایل مینارد یکی دیگر از افراد موفق است. کایل مینارد در ایران تقریبا ناشناخته است، اما بسیار زندگی جالبی دارد. او بدون داشتن دست و پا یک ورزشکار حرفه ای است، او دوبار موفق به دریافت جایزه ی بهترین ورزشکار سال در آمریکا شده است. کایل مینارد بدون داشتن دست و پا قله کلیمانجارو را فتح کرده است. او در پروفایل اینستاگرام خود نوشته: "کارافرین، سخنران، نویسنده کتاب پر فروش، برنده ی جایزه ی بهترین ورزشکار و کوه نورد "

او هم اکنون در کالیفرنیا زندگی می کند. جالب ترین قسمت در مورد کایل این است که او با نداشتن دست و پا به کوه نوردی می‌پردازد و برایش غیر ممکن معنایی ندارد. در تصویر او را در حال تمرینات جودو مشاهده می کنید:



او در ایــن اواخــر به کمپین تبلیغاتــی نایکی با شــعار "غیر ممکن" اضافه شده است. مشاهده ی روحیه و شــادابی او به انســان حــس انگیزه برای پیشــرفت و تلاش تا سر حد رسیدن به رویاهایش می‌دهد.

آندریا بوچلی

آندریا بوچلی، خواننده ی مشــهور ایتالیایی به صدای زیبایش مشــهور است، اما چیزی که شاید بســیاری ندانند این است که کمی بعد از تولدش معلوم شد او به آب سیاه مادرزادی مبتلا و کم بینا اســت. بوچلی در ۱۲ سالگی بینایی خود را به طور کامل از دست داد. او در مصاحبه ای گفته:

" از بچگی همیشــه به من گفته‌اند که این کار و آن کار خیلــی خطرناک اســت امــا من اهمیتی نمی‌دهم که همه چیز خطرناک است.



ســوار ماشین شدن، بیرون رفتن و رانندگی در بزرگراه هم خیلی خطرناک اســت یا پرواز کردن با هلیکوپتر. اســب ســواری را خیلی دوست دارم. فوتبــال را دوســت دارم، از بچگی هــم به بوکس علاقه داشته‌ام گرچه احمقانه است که من بخواهم بوکس بازی کنم."

فریدا کالو



فریدا کالو، یکی از تأثیرگذارترین نقاشان عصر ما، در ۶ ســالگی به بیماری فلج اطفال مبتلا شــد. این مســأله باعث شــد یکی از پاهای او باریک‌تر از دیگری شــود. فریدا ۱۸ ســاله بــود که در یک تصادف شــدید اتوبوس، دچار شکســتگی ستون فقرات و لگن و پارگی شــکم شــد. کمی بعد از این اتفاق فریدا در حالی که بر اثر شــدت جراحات از دنیای بیرون جدا افتاده و تمام بدنش در گچ و آتل بود برای ابراز خلاقیت خود به نقاشی کردن روی آورد و همین مســأله باعث پیشرفت عجیب او در دنیای هنر شد.

کیرا نایتلی



بازیگران به خاطــر کار خود مجبور به مطالعه متن‌های زیادی هستند و با توجه به این، بازیگری برای کســی که به اختلال دیسلکســی یا خوانش پریشــی دچــار باشــد شــاید کاری غیــر ممکن بــه نظر برســد. کیرا نایتلــی، بازیگــر محبوب و مشــهورهالیوودی، ۶ ساله بود که پزشکان متوجه ایــن اختلال در او شــدند، امــا او از علاقه‌اش به بازیگــری برای غلبه بر مشــکلش اســتفاده کرد. نایتلــی در مصاحبــه ای گفته: " دیسلکســی مثل یک دیوار می‌ماند... سخت می‌شود آن طرفش را دید. من واقعاً خوش شــانس بودم چون بازیگری می کــردم... مثل یک رویا بود که جلوی من گرفته باشند و تکانش دهند، چون برای اینکه بتوانم بازی کنم باید می‌توانستم آن جمله‌ها را بخوانم ".

نیک سنوناستاسو

نیک ۲۰ سال دارد و از زمان تولد بدون دست و پا بوده اســت.او با وجود داشتن محدودیت‌های بســیار زیاد علاقه ی فراوانی به ورزش دارد. نیک سنوناستاسو در سریال مردکان متحرک (واکینگ دد) هم نقش افراد تبدیل شده به مردگان متحرک را بازی می کرد. او با آنتونی رابینز مربی افسانه‌ای انگیزشــی دنیا ملاقات داشــته که ایــن ملاقات جنجالی به پا کرد. چون او نیز مانند کایل مینارد و نیک وی آچیچ زمانی را به ورزش می‌پرازد.

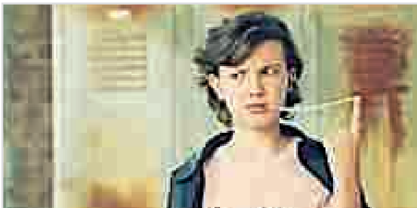


دانیل رادکلیف



دنیــل رادکلیــف، ســتاره ی مجموعــه فیلم "هــری پاتر" درباره تجربــه خود از زندگی با نوع خفیفی از اختلال دیسپراکســی یــا کنش پذیری صراحتــاً صحبت کرده، یک بیماری عصبی که در مهارت‌هــای حرکتی، حافظــه، قضاوت، پردازش ذهنی و دیگر توانایی‌های شــناختی اختلال ایجاد می کند. رادکلیف گفته: " اجازه ندهید چیزی شما را متوقف کند، هیچ وقت چیزی مانع کارم نشــده و بعضــی از باهوش ترین کســانی که می‌شناســم ناتوانی‌هایی در یادگیری دارند. چالش بودن بعضی کارها فقط باعث مصمم‌تر شــدن و ســختکوش‌تر شدن انسان می‌شود و ابتکارتان را برای پیدا کردن راه حل بیشتر می کند ".

میلی بابی براون



میلــی بابــی بــراون، بازیگر ســریال محبوب "چیزهای عجیب تر" با یک نقص شــنوایی خفیف به دنیــا آمد. او در مصاحبه ای در مورد آنکه چرا اجازه نمی‌دهد این مسأله او را از بازیگری بازدارد گفته: " من شــروع کردم بــه آواز خواندن و برایم مهم نیســت اگر بد به نظر برســم، چون کاری را انجام می‌دهم که دوســت دارم. لازم نیســت در خوانندگی خوب باشــید. لازم نیست در دویدن یا بازیگری خوب باشــید. اگر دوست دارید این کار را انجام دهید، اگر واقعاً از انجامش لذت می‌برید، انجامــش دهید چــون هیچ کس نباید مانع شــما شود."همه افرادی که در این مطلب به آنها اشاره شد دارای یک ویژگی مشــترک هستند،آن‌ها از بهانه‌ها دوری می کنند و به دنبال ســرزنده کردن خودشان هستند و مدام چالش‌های جدیدی برای خودشــان تعریف می‌کننــد تا بــر چالش‌ها غبه کنند و به هدف خود برســند. گاهی شنا را امتحان می کنند و گاهی هم کوهنوردی را انتخاب می کنند و ما هم باید از این افراد درس بگیریم تا در بدترین شرایط زندگی تمام تلاشمان را بکنیم تا بتوانیم بر مشکلات غلبه کنیم.

کم کاری یعنی نرسیدن به آنچه ظرفیتش را داری
● ماندلا

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

نمی‌دانم چطور مادری باشم؟

سوال: با سلام خدمت خانم دکتر میرلو مشاور محترم، بنده دو فرزند ۸ و ۱۲ ساله دارم. الان که دوران قرنطینه است فرصت‌های زیادی را در خانه هستیم، اما نمی‌دانم چگونه با فرزندانم رفتار کنم. گاهی به آنها سخت می‌گیرم و مستبدانه رفتار می‌کنم و کار به اختلاف می‌کشد و گاهی هم سخت نمی‌گیرم. نمی‌دانم رفتار درست کدام است. لطفا راهنماییم کنید.

د.ی - تبریز

پاسخ: با سلام خدمت شما خواننده عزیز. خانواده با کیفیت چندین ویژگی دارد: در خانواده با کیفیت افراد خانواده به یکدیگر احترام می‌گذارند و در قبال کارهایی که انجام می‌دهند از یکدیگر تشکر می‌کنند. فرزندان خانواده جدی گرفته شده و به حرف آنها گوش داده می‌شود. فعالیت‌های جالب و جذاب در خانواده انجام می‌شود مثل بازیهای دسته جمعی. برای تقویت مهارت‌های کودکان یک بستر خوب فراهم می‌شود و مهارت‌های آنها به چالش گرفته می‌شود و فرصت فکر به فرزندان داده می‌شود، تا در حد امکان خودشان مسایل را حل و فصل کنند و والدین فرزندان خود را در جریان تصمیم‌های متناسب با سن آنها قرار می‌دهند.

در خانواده موفق فرزندان کنترل نمی‌شوند، بلکه فرزندان خودشان رفتارهای خود را ارزیابی کرده و به مرحله خود کنترلی می‌رسند به طوری که پیامدهای رفتاری خود و مسئولیت رفتارهای خودشان را می‌پذیرند.

والدین چه کار کنند تا فرزندانی مسئولیت پذیر داشته باشند؟

ما ۳ نوع والدین داریم: والدین سهل گیر، والدین مستبد و والدین قاطع که فرزندان در خانواده قاطع مسئولیت پذیر بار می‌آیند.

والدین قاطع:

هیجانات خود را کنترل می‌کنند و در مقابل رفتارهای اشتباه فرزندان از خشونت‌های کلامی و بدنی استفاده نمی‌کند. از آنها توقع رفتار عاقلانه دارند و به تصمیمات و استقلال فرزندان خود احترام می‌گذارند و روی تصمیمات خود پافشاری کرده و دلایل تصمیمات خود را قاطعانه مطرح می‌کنند. قوانین و محدودیت‌هایی در خانواده وجود دارد و قاطعانه با این قوانین برخورد می‌شود به طوری که کودکان می‌دانند والدین به هیچ عنوان از قوانین خود عقب نشینی نمی‌کنند.

در خانواده قاطع، خودمختاری و استقلال فرزندان مورد تشویق قرار می‌گیرد. اعتماد به نفس و شخصیت فرزندان فراهم می‌شود. همه افراد خانواده به تناسب توانایی، موقعیت و امکانات خود، حق دخالت در اداره امور خانه و اظهار نظر درباره مسایل مختلف را دارند. در خانواده سالم و مقتدر همه افراد خانواده به تناسب جایگاه و مسئولیت خود می‌توانند در خصوص اهداف زندگی، نوع تقسیم درآمد خانواده، مخارج خانه و در شیوه و روش زندگی خود اظهار نظر کنند.

در خانواده مقتدر، تقسیم کار به عمل می‌آید و هر یک به تناسب امکانات و توانایی‌های خود، مسئولیت انجام امور را برعهده داشته و به خوبی احساس مسئولیت می‌کنند و در استفاده از حق و مسئولیت، عاقلانه رفتار می‌کنند.

در این خانواده، سطح بندی حاکم است و هر کس در جایگاه خاص خودش قرار دارد. پدر و مادر در سطح و جایگاه بالاتر از فرزندان قرار دارند و هر کس به نسبت مسئولیتی که در خانه دارد حقوقی دارد، به این ترتیب فرزند سالاری یا پدر سالاری در خانه وجود ندارد. پس همه اعضای خانواده در خصوص مسائل مربوط به خود صلاحیت اظهار نظر دارند و در تصمیماتی که مربوط به آنهاست شرکت می‌کنند. والدین دلایل خواسته‌ها و رفتارهای خودشان را به فرزندان توضیح دهند و با حفظ احترام، آنها را متوجه پیامد رفتارهایشان می‌کنند.

در خانواده سهل گیر:

قانون کمی در خانه برقرار بوده و اصراری هم بر اجرای قوانین نیست و انتظار رفتار عاقلانه هم از فرزندان وجود ندارند و هیچ فشاری هم بر فرزندان نمی‌آورند، پس در خانه نوعی هرج و مرج حاکم است که هر کس فقط بر اساس تمایلات و خواسته‌های خودش رفتار می‌کند. آموزش، مراقبت، نظارت و بازخورد دادن در خانه بسیار کمرنگ است و افراد خانواده، سهل انگار، خودخواه و بی هدف هستند. فرزندان هر کاری دلشان بخواهد می‌کنند و در محدودیت خیلی کمی هستند. فرزندان خود مختارند و برای خود رئیس‌اند و تصمیم می‌گیرند.

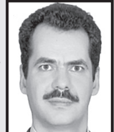
فرزندان، ناسازگار و خودرأی بوده و توانایی‌های اجتماعی خیلی کمی دارند و احترام به دیگران را نیاموخته‌اند و روی رفتار خود کنترلی ندارند. در بیشتر موارد، تمایلات اعضاء خانواده با هم تداخل پیدا می‌کند و هرج و مرج و بی‌نظمی حاکم بر روابط اعضاء خانواده است. بنابراین پایه‌های خانواده هر آن متزلزل است.

خانواده مستبد:

قانون آن چیزی است که والدین می‌گویند نه آن چیزی که درست است. والدین بدون هیچگونه توضیحی فقط دستور می‌دهند و فرزندان هم فقط محکوم به اطاعت هستند. اما بزرگترها حق دارند از دیگران انتقاد کنند و بقیه حق هیچگونه اعتراض یا انتقادی از او را ندارند. همه چیز افراد خانواده توسط والد حاکم تعیین می‌شود مثل تفریح، تحصیل، کار، استراحت و خواب و... و دیگر اعضا خانواده اگر خلاف میل والد حاکم رفتار کنند تنبیه می‌شوند.

والدین گرامی، اگر اولین بار است که مادر یا پدر شده‌اند اگر دلایل رفتارهای خودشان را به فرزندانشان توضیح دهند، فرزندپروری را کسب نکرده‌اند و فرزندان همانطور رفتار می‌کنند که با آنها رفتار شده است اما این بار دیگر با گذشت زمان فرزندان تحت تأثیر جامعه و فضای مجازی بوده و واکنش‌هایی متفاوت از فرزندان دیروزی نشان می‌دهند و اینجاست که مشکلات والد و فرزند شروع می‌شود چون مسایلی پیش می‌آید که هیچ وقت در نسل‌های گذشته وجود نداشته و والدین امروزی نمی‌دانند چگونه رفتار کنند. پس اگر می‌خواهید یک خانواده با کیفیت خوب داشته باشید فرزندپروری را مثل هر مهارت دیگری آموزش ببینید و یاد بگیرید و تحت نظر یک مشاور تمرین کنید. چرا که سرمایه‌های واقعی ما فرزندان ما هستند. موفق باشید.

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه‌ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

طنز



محمدرضا خانی

زندگی خنده دار ما

انتخاب سخت است!

محمدرضا عارف وقتی در انتخابات مجلس یازدهم از کاندیداتوری خود صرف نظر کرد، با بی‌اعتنایی عجیب اصلاح طلبان روبرو شد و حالا با داشتن این تجربه، دارد خودش را برای انتخابات ریاست جمهوری ۱۴۰۰ گرم می‌کند و وقتی صحبت از حضورش در این میدان شده اعلام کرده که اگر نیاز باشد راحت می‌آیم و اگر به فرد دیگری نیاز باشد، نمی‌آیم. (تا اینجای کار که سیاست ایشان کاملاً روشن و شفاف بود!)

البته ایشان ادامه داده که کلاً رویکرد من این است که اگر فرد مناسب‌تر از خود پیدا کنم، کنار می‌روم!

اما همه می‌دانیم که پیدا کردن فرد مناسب‌تر از خود بسیار سخت است و سالهاست که مسئولان مختلف کشورمان به همین دلیل نایاب بودن فرد مناسب‌تر از خود مثل یک زنجیره از پستی به پستی دیگر می‌روند و از حق نگذریم شبانه روزی با پلک‌های باز به دنبال پیدا کردن فردی مناسب‌تر از خود هستند و وقتی چنین گزینه‌هایی یافت نمی‌شود، بنابراین مردم هم نباید انتظار داشته باشند که کنار بکشند. البته به دور از انصاف هست که نگوییم، مردم هم در نقش انتخاب کننده مدتهاست با همین سوال‌های عمیق فلسفی روبرو هستند و این روزها از هر کسی که بپرسی برای انتخابات ۱۴۰۰ ریاست جمهوری چه برنامه‌ای داری می‌گوید؛ اگر نیاز باشد راحت می‌آییم، ولی شبانه روز به دنبال پیدا کردن فرد مناسب هستم و می‌خواهم با رأی خود علاوه بر نفرین، مشت محکمی بر دهان ترامپ بزنم اما کو فرد مناسب!

پارک منتظران!

رئیس هیات مدیره انجمن صنفی گاوداران، اعلام کرده که به همت وزارت جهاد، صمت (که خودش سه وزارتخانه در دلش دارد) و البته بانک مرکزی، بازار مرغ و گوشت کشور در آستانه نابودی قرار گرفته است. البته این تلاش فقط مربوط به این بخش‌ها نیست و باید اعتراف کنیم که به همت مسئولان، بیماران کرونایی جدید باید در پارکینگ بیمارستان‌ها بستری شوند و بنا به گفته همان مسئولان پر تلاش، بیماران باید منتظر بمانند تا شاید بیماری مرخص شود یا خدای نکرده بمیرد تا تختی برای آنها خالی شود!

اینجاست که باید از تلاش مسئولان اجراکننده طرح ترافیک هم تشکر کنیم چون کاملاً مشخص است که تأکیدشان بر این اجرا باعث می‌شود مردم با کرونا درگیر شوند و با آلودگی درگیر نباشند و در کنار اینها متذکر نشدن تلاش مسئولان شورای شهر و شهرداری هم به دور از انصاف هست چرا که در موج اول کرونا همگی دست به دست هم دادند و با شستشوی معابر و وسایل حمل و نقل عمومی به مردم نشان دادند که ما در بخش خودمان تلاش می‌کنیم و شما هم در بخش خودتان تلاش کنید، اما حالا مدتی است که دیگر خبری از این حرکتهای انقلابی نیست و هر مسئولی تا پشت تریبونی قرار می‌گیرد می‌گوید؛ مردم ماسک نمی‌زنند و تا تعطیلشان کنیم، جاده شمال شلوغ می‌شود!

البته وقتی با خبر لغو جلسه سران قوا توسط رئیس دولت امید روبرو می‌شویم که به علت بازدید آقای قالیباف از بخش بیماران کرونایی بیمارستانها بوده، در می‌یابیم که انصافاً روسای قوا هم روی حضور در محل‌های مشکوک حساس شده‌اند و با این حرکتشان دارند به مردم می‌فهمانند که بازدید سر زده از بیمارستانها نه تنها چاره ساز نیست، بلکه در مواردی مانع پیشرفت کارها هم می‌شود و اینجاست که تلاش معنی‌اش را می‌فهماند!

کرونا گور خودت را کندی!

از وقتی کارشناسان به طور کاملاً اتفاقی متوجه شدند این ویروس عجیب، یک جهش کوچولوی دیگر هم کرد و این بار به اشتباه از بالاتنه و ماجرای کچل کردن مبتلایان دست کشید و یکدفعه سر از پایین تنه کرونایی‌ها درآورد، کارشناسانی که بیشترشان هم ایرانی هستند اعلام کردند؛ کرونا گور خودش را کند!

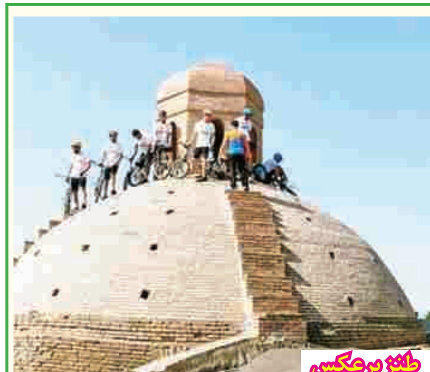
چرا؟ چون این روزها کاملاً مشخص شده که ویروس کرونا بر روی میل جنسی انسانها هم تأثیر منفی می‌گذارد!

همین جهش اشتباه ویروس کرونا، کافی بود تا مردم سراسر جهان بخصوص ایرانی‌ها دریابند که چرا ویروس به خرما، گردو، کشمش و هر چه گرمی هست واکنش منفی نشان می‌داد و به واقع اگر از نخستین روز این جهش صورت می‌گرفت چه بسا الان ویروس کرونا دیگر در جهان وجود نداشت!

به همین دلیل است که کارشناسان پیش بینی می‌کنند از فردا مردها دو تا ماسک سه لایه می‌زنند و خانم‌ها هم اگر مردشان ماسک نداشته باشد و بخواهد دستشویی برود، او را با تیر می‌زنند، چه رسد به خیابان!

همچنین از فردا ممکن است که کش تمبان نایاب شود، اما کش نگهدارنده ماسک به وفور خواهد بود و چه بسا مردها با تسمه ماسکشان را به صورتشان ببندند و حتی در مواردی ممکن است، خانم‌ها ماسک شوهرشان را روی صورتشان کوک بزنند!

باور می‌کنید یا نه، ویروس این مسیر را اشتباه رفت و اگر می‌دانست، هیچ گاه دست به این بخش زندگی نمی‌زد. چون طی روزهای آینده ویروس از مردان ایرانی کاملاً پاک و جوانان ایرانی با ماسک‌هایی از نوع برزنت بیرون خواهند رفت و فکر نمی‌کنم حداقل کار کشور ما به واکسن بکشد و اگر هم واکسن تولید شود روی دست تولید کنندگانش باد خواهد کرد. مهمتر از همه اینکه از امروز همه با هم لعن و نفرین به ترامپ را کنار می‌گذارند و دودستی، ماسکشان را می‌چسبند و امشب هم گوینده اخبار بیست و سی می‌آید جلوی دوربین و با لبخندی ملیح می‌گوید؛ کرونا خداحافظ!



* حضور قهرمانانه روی گنبد یک اثر باستانی ارزشمند!
* هنوز کسی نمی‌داند که چرا تریال‌سواران تیم ملی، در قزوین با انجام حرکات آکروباتیک و با دوچرخه رفته‌اند روی "گنبد سرای سعدالسلطنه" تا عکس یادگاری بگیرند!
* نکته: کارشناسان آثار باستانی شهر قزوین معتقدند، این گروه از چیزی ترسیده‌اند یا از هیچ چیز نترسیده‌اند!

اگر بدانیم در زندگی چه می‌خواهیم به آنچه نمی‌خواهیم می‌خندیم!
● رونالد ریگان

ایستگاه آخر بدبختی من...

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

خلاصه قسمت اول

در شماره قبل خواندید که:

راوی ماجرا دختری است که پدرش درگیر بیماری اعتیاد به تریاک بود.

تنها برادرش با وجود استعداد و علاقه به ادامه تحصیل، نتوانست به دانشگاه راه پیدا کند و در نتیجه مجبور شد به سربازی برود، اما بعد از خدمت دچار افسردگی شد و بعد هم به اعتیاد کشیده شد.

راوی نیز پس از گرفتن دیپلم، به خاطر علاقه‌اش به پرستاری، به کلاسهای آموزش امداد و نجات و کمکهای اولیه رفت و بعد هم دوره آموزشی نگهداری از کودک و سالمند را فرا گرفت و با مراجعه به یکی از شرکتهای خدمات پرستاری و نگهداری از سالمند و بیمار مراجعه کرد تا علاوه بر کسب درآمد، از محیط متشنج خانه نیز دور شود. از طرف دیگر تلاش داشت تا بتواند با بستری کردن برادرش در یک مرکز ترک اعتیاد او را از چنگال تریاک برهاند. اما هر بار تلاشهایش بی‌نتیجه ماند. بعد از مرگ مادر خانواده شرایط آنها بدتر شد و او ناچار کاملاً محیط خانه را ترک کرد تا کمتر شاهد وضعیت ناخوشایند پدر و مادرش باشد، اما یک تصادف سنگین، باعث شد تا او علاوه بر ماهها بستری در بیمارستان، به خانه برگردد و در حالی که تا قبل از آن خودش از بیماران مراقبت می‌کرد، حالا خود نیازمند مراقبت بود، آن هم در شرایطی که مراقب و دلسوزی هم نداشت. علاوه بر اینها پدرش هم به آلزایمر دچار شده بود و با فراموش کاری‌هایش جان همه را به خطر می‌انداخت. از طرفی برادرش هم شرایط بسیار بدی پیدا کرده بود. عصبی و پرخاشگر و ستیزه جو شده بود و همه اینها دست به دست هم داد تا او تسلیم این شرایط سخت شود و به عنوان آخرین چاره و راهکار آنها را تهدید کند که یا قدمی برای بهبود اوضاع بردارند یا او هم مثل آنها خودش را درگیر مواد می‌کند. وقتی تهدیدش کارساز نشد، او دست به عمل زد و یک شب پای بساط مواد پدر و برادر نشست و همپای آنها شروع به مصرف مواد کرد. حالا وضعیت از آنچه بود بدتر شده بود. هر سه آنها مصرف کننده بودند، علاوه بر اینکه او و برادرش فروشنده هم شده بودند. از دید او مقصر همه این بدبختی‌ها پدرش بود. بنابراین روزی که پدرش از دنیا رفت، خوشحال بود که شاید این اوضاع بد هم همراه او به خاک سپرده شود، اما آیا واقعاً این اتفاق افتاد یا...

بهتر است با ما همراه باشید تا بدانیم که بعد از مرگ پدر، آنها چه کردند و چرا شرایط به گونه‌ای شد که او سر از زندان درآورد.

قسمت دوم و پایانی

بعد از خاکسپاری پدرم، با برادرم صحبت کردم. به محسن گفتم هیچ کس به فکر ما نیست. نزدیکترین اقوام پدری و مادری که شاید از سر اجبار به مراسم تشییع و تدفین پدرم آمده بودند بعد از خاکسپاری، بلافاصله ما را ترک کردند و رفتند.

اصلاً برای کسی مهم نبود که چه اتفاقی برای ما افتاده و یا خواهد افتاد. پس خودمان باید به فکر باشیم از او خواستم به خودش و به من کمک کند تا اعتیادمان را ترک کنیم. اما یک مشکل مهم داشتیم، برای ترک نیاز به پول داشتیم و ما هیچ پولی نداشتیم. نمی‌توانستیم خانه را بفروشیم چون آن وقت واقعاً بی‌سرپناه می‌شدیم. تصمیم گرفتیم مغازه پدر را بفروشیم، به این امید که هر دو ترک می‌کنیم و بعد از ترک با پولی که باقی مانده یک کار و کسب راه می‌اندازیم، من امیدوار بودم بتوانم برگردم سر کار و برادرم به درس خواندن و دانشگاه رفتن فکر می‌کرد. بعد از آن همه مصیبت و بدبختی فکر می‌کردم کم کم زندگی می‌خواهد روی خوشش را به ما نشان بدهد. خوشحال بودم که برادرم هم به ترک کردن فکر می‌کند و می‌خواهد از تمام آنچه او را به نابودی و سقوط کشانده بود، دور شود.

فروش مغازه کار سختی نبود. همان فردی که سالها بود مغازه را اجاره کرده بود، خودش پیشقدم شد و مغازه را خرید. به قیمت روز هم خرید. از انصاف به دور است بگویم سرمان کلاه گذاشت. نه، حتّی هزینه محضر را هم کامل خودش پرداخت کرد. پول را که گرفتیم مقداری را برای هزینه‌های درمانمان برداشتیم و بقیه را در بانک سپرده گذاری کردیم. البته هر کس سهم خودش را به نام خودش در دو حساب... جداگانه، قرار بود این پول آینده ما را بسازد... خجالت آور است اما نه من به برادرم اعتماد و اطمینان داشتم و نه او به من. به هر حال احتیاط شرط عقل بود. پول را سپرده کردیم و بعد هم هر دو به یک مرکز ترک مواد مخدر رفتیم و بستری شدیم. روزها و هفته‌های اول خیلی سخت بود. من بارها و بارها تصمیم گرفتم فرار کنم، اما خودم را مجاب کردم که باید تحمل کنم، باید بمانم و ماندم. برادرم هم ماند و ماندیم به امید روزهای بهتر.

حدود یک ماه ونیم در کلینیک بودیم، بعد هم به خانه برگشتیم و دوره‌های روان درمانی را شروع کردیم. البته مخارج زندگی مان را هم از همان پولی که در بانک سپرده کرده بودیم می گذراندیم. من حتی ورزش را شروع کردم و تصور می کردم برادرم هم همینطور خوب پیش می‌رود. غافل از اینکه او بلافاصله بعد از بیرون آمدن از کلینیک دوباره شروع به مصرف کرده، دیر فهمیدم، دیر فهمیدم که محسن فقط یک هفته دوام آورده بود، اما برای اینکه من متوجه نشوم آنقدر خوب نقش بازی کرده بود که توانسته بود خیلی راحت مرا فریب دهد.

خیلی ناراحت ودلخور به او گفتم اگر بخواهد ادامه بدهد او را ترک می کنم. می‌دانم انتظار و توقع نابجایی بود، اما فکر می کردم با این حرف او را تحت تأثیر قرار می‌دهم، به خودش می آید یاد قول و قرارهایمان می‌افتد، حرفهایی که گفته بودیم، نقشه‌هایی که کشیده بودیم، درس خواندن، موفقیت، ازدواج، کار، اصلاً یک زندگی عادی که مجبور نباشی از مردم فرار کنی، از چشم‌ها بترسی و بگریزی. اما محسن گوشهایش را به روی حرفهای من بسته بود. انگار اصلاً به خودش قول داده بود که حرفهای مرا نفهمد.

شاید هم ترجیحش این بود. این بود که در توهّمات مواد باشد تا در دنیای واقعی. از طرفی شرایط طوری نبود که رهایش کنم. نمی‌خواستم بروم و وقتی برمی‌گردم خانه مان پاتوق معتادها شده باشد.
حداقل این را می‌دانستم تا وقتی من در آن خانه هستم، محسن کسی را برای مصرف مواد به آنجا نمی‌آورد. اما اگر می‌رفتم معلوم نبود چه بر سر خانه مان می‌آمد. شاید حتی محسن وسایل خانه را می‌فروخت یا آدم‌هایی که به خانه می‌آورد، وسایل خانه را می‌دزدیدند. به هر حال به معتاد جماعت نمی‌شود اعتماد کرد. نمی‌شود چون من خودم هم یک معتاد بودم.و دقیقاً به خاطر همین مسائل من باز هم مجبور شدم قید کار کردن را بزنم و در خانه بمانم. بمانم شاید بتوانم محسن را نجات دهم. طی یک سال، دو بار من محسن را به کمپ بردم.یک بار ماند اما فقط کراک را ترک کرد، چون می گفت کشش ندارد همه را با هم ترک کند!بار دیگر اصلاً نماند که بخواهد ترک کند. بلکه فرار کرد و برگشت خانه، از طرف دیگر می‌ترسیدم با محسن برخورد تند داشته باشم با اینکه معتاد بود، اما به هر حال قدرت بدنی‌اش از من بیشتر بود و هنوز هم اگر دست روی من بلندمی کرد پیروز میدان او بود.
بودنم در خانه نوعی مراقبت بود، اما فقط از خانه و وسایلش نه از خودم. سخت است... خیلی سخت‌تر از وقتی که هیچ وقت اعتیاد نداشتی... سخت است بعد از ترک، اطرافت، نزدیکت یک نفر، یک نفر که خیلی هم به تو نزدیک است، مواد مصرف کند. محسن مواد مصرف می کرد من سعی می کردم ندیده بگیرم، اما اعتراف می کنم تا یک جایی می‌توانی و بعد دیگر نمی‌توانی... من فکر می کردم می‌توانم، اما نشد و بالاخره تسلیم شدم.

بعد از یک سال و اندی برگشتم سر جای اول...

زمستان بود. خوب یادم هست. همانشبی که محسن خانه را آتش زد. خانه را آتش نزد، به آتش کشید. نمی‌دانم چه کرد و چه شد. چون نه او در حال طبیعی بود، نه من، وقتی آتش زبانه می کشید، صدای قهقهه‌هایش را می‌شنیدم. محسن می گوید تو هم می‌خندیدی...اما من یادم نیست، من فکر می کنم گریه می کردم. یعنی باید می‌ترسیدم، باید فریاد می کشیدم و کمک می‌خواستم اما محسن می گوید تو هم می خندیدی و دور آتش می گشتی!
شاید اگر همسایه‌ها به آتش نشانی زنگ نمی‌زدند و پلیس و آتش نشانی نمی آمد، هر دو ما آن شب در جشن آتش بازی که به راه انداخته بودیم جزغاله می‌شدیم، کهای کاش می‌شدیم. کاش اجازه می‌دادند آن شب ما هم طعمه آتش گرسنه شویم و همه چیز تمام شود... آن شب هر دو ما دستگیر شدیم. اولین سابقه من آن شب شکل گرفت.
چون سابقه قبلی نداشتیم. سه ماه حبس کشیدیم و آزاد شدیم. در آن سه ماه هر دو ترک اجباری داشتیم. وقتی برگشتیم، زندگی برایمان نمانده بود. خانه مان خرابه غیرقابل سکونتی شده بود که مردم زباله‌هایشان را آنجا ریخته بودند. شاید عمداً این کار را کرده بودند تا ما مجبور شویم آنجا را بفروشیم. چاره‌ای برایمان نمانده بود، پول بازسازی‌اش را نداشتیم. پولی که برایمان مانده بود آنقدرنبود که بتوانیم خانه را بسازیم و وسایل خانه بخریم. مجبور شدیم به قیمت خیلی ناچیز، خانه را بفروشیم. با پولی که دستمان را گرفت یک خانه اجاره کردیم و شروع کردیم وسایل خانه خریدن، واقعاً دیگرچیزی برایمان نمانده بود. پولی که دربانک داشتیم هم تمام شده بود. حالا دیگر باید برای گذران زندگی مان کار می کردیم. من به سختی توانستم در یک مرکز خدماتی کار پیدا کنم. پرستار خانم مسنّی شده بودم که نیاز به مراقبت داشت. شبها پسرش به خانه می‌آمد و من برمی گشتم خانه. از کارم راضی بودم. پول خوبی به من می‌دادند. کارم سنگین نبود. آن خانم مثل مادرم بود.به من قلاب بافی یاد داد. از آنجا که پسرش فروشگاه گل و گیاه آپارتمانی داشت و در منزل آنها نیز گیاهان زیادی بود، راه و روش نگهداری از گل‌های مختلف را به من آموزش داد. خلاصه من هم کار می کردم هم مطالب جدید یاد می گرفتم. بعد از مدتی محسن هم در فروشگاه اومشغول کار شد.
همه چیز خوب بود. همه چیز می‌توانست خوب پیش برود. حتی می‌شد خوب‌تر هم شود اگر محسن زیر آبی نمی‌رفت. اگر دوباره مصرف مواد را شروع نمی کرد. من بارها به محسن گفته بودم که آشنایی من با آن خانواده دقیقا کمک بزرگ خداوند بوده به ما، او آن خانواده را سر راه ما قرار داد تا بگوید حواسش به ماهست و می‌خواهد کمکمان کند،اگر خودمان بخواهیم. اما محسن همه چیز را خراب کرد.قیافه محسن بعد از سالها مصرف سنگین آنقدر شکسته و ناخوش احوال بود که وقتی باز هم شروع کرد به مصرف مواد،تا مدتها کسی متوجه نشد. کاش همان موقع دیگر کار نمی کرد. چقدر خواهش کردم. در گلخانه کثافت کاری نکند ولی... گاهی نمی‌شود جلوی بعضی کارها را با حرف زدن گرفت.محسن از آنجا دزدی کرد. دوربین‌ها همه تصاویر را ثبت و ضبط کردند، آقا دید و نه فقط محسن که مرا هم بیرون کرد به همین راحتی...
او حتی شکایت هم نکرد. حتی نخواست که پول دزدی را برگردانیم، فقط ما را بیرون کرد. من نمی گویم حق نداشت، حق داشت، اما من گناهی نداشتم. من در خانه آنها نزدیک یک سال و نیم کار کرده بودم.مادرش می‌دانست من آدم این کارها نبودم، اما او گفت حتماً من هم دزدی کرده‌ام و آنها متوجه نشده اند. من اعتراف می کنم بارها و بارها اعتیاد پیدا کردم، ترک کردم، شروع کردم، اما هیچ وقت حتی یک سوزن از جایی برنداشتم، حتی از خانه پدری ام. وقتی التماس‌هایم نتیجه نداد، وقتی به کار نکرده متهم شدم، همه ذهنیتهایم به هم ریخت. دیدم من پاک و پاکدست با محسن معتاد و دزد فرق ندارم، هر دو ما یک جور مجازات شدیم پس من هم تصمیم گرفتم تغییر کنم.
حتی از یادآوری‌اش هم خجالت می کشم، اما من اعتیادم را شروع کردم و در کنارش دزدی را... بعد از آن هر وقت به عنوان پرستار و خدمتکار به هر خانه‌ای می‌رفتم، هر چه را که دم دستم بود برمی‌داشتم. شاید اوایل ترس داشتم، اما کم کم ترسم ریخت یا بهتر بگویم سعی کردم اصلاً به ترسم توجه نکنم. حس انتقام داشتم.ا ینکه کسی تلاش مرا برای بهتر زندگی کردن ندید. من در خانه با برادرم می‌جنگیدم که خوب زندگی کند، اما در بیرون متهم شدم که مثل او هستم. اینکه در یک شرایط غیر مساوی برای هر دو ما یک حکم صادر

ادامه در صفحه ۶۵

آن روی سکه

راوی ماجرای ما، در نگاه اول شاید یک قربانی به نظر برسد، اما اگر با دقت بیشتری زندگی‌اش را مرور کنیم در می‌یابیم که او در واقع خودش خواسته تا یک قربانی باشد.او از همان زمانی که پدرش در قید حیات بود، فرصت داشت تا زندگی خودش را از پدر و برادرش جدا کند.

او به عنوان دختر خانواده وظیفه نداشت تا کاری کند که پدر و برادرش را از راه اشتباهی که می‌روند بازدارد، اگر چه تلاشش را کرد، اما وقتی از تلاشش نتیجه نگرفت می‌توانست آنها را به حال خودشان رها کند و برود. او سعی خودش را کرده بود، این هم او را از عذاب وجدان رها می کرد و هم از سرزنش دیگران، او می‌بایست می‌فهمید، بیماری اعتیاد، تنها وقتی درمان می‌شود که خودش بخواهد اگر خودش نخواهد حتی اگر او را درون یک بطری حبس کنید، قطعاً راهی برای نفوذ پیدا کرده و می گریزد.

او می‌توانست از خانه دور شود، راهش را جدا کند و زندگی مستقل خودش را ادامه دهد. قطعاً معتاد شدن و همپای برادر و پدر مواد کشیدن نه تنها راه حل مناسبی برای نجات آنها نبود بلکه حُسن و مزیتی هم داشت و آن این که دیگر کسی نبود که با رفتار آنها مخالفت کند.

حس قربانی بودن و قربانی شدن برای جلب ترحم دیگران و یا تسلیم شدن در برابر شرایط جز ضعیف‌ترین سیستم‌های دفاعی رفتاری است. شاید بعد از این، راوی ماجرا متوجه شود، در مواجهه با این مشکلات تنها راه قوی بودن است و گاهی نادیده گرفتن... او حق زندگی دارد و نباید اجازه دهد کسی ولو برادرش این حق را از او بگیرد.

کیانا نصرت زاده

باری که سالها به دوش کشیدیم



باغ دماوند به مادرم رسید. از آن همه ثروت پدر بزرگ فقط آن باغ سهم مادر شد. دایی‌ها و خاله‌ها فکر می کردند خیلی هم در حق مادرم لطف کرده‌اند که همین چند متر باغ را به او داده‌اند. مادر ثمره ازدواج موقت پدربزرگم بود. در سن پنجاه سالگی با دختری کم سن و سال ازدواج کرد و تا سالها این وصلت مخفی بود و بالاخره وقتی بر ملا شد، کسی مادر و مادر بزرگ مرا به عنوان اعضای خانواده نپذیرفت...

پدر بزرگم هم وصیت نامه‌ای نداشت برای همین بعد از فوتش چیزی به مادر نمی‌رسید ولی خاله‌ها و دایی‌ها برای این که مادر و مادربزرگم بی‌سر پناه نمانند آن باغ خشک شده را به آنها دادند. مادرم شانزده سالش بود که پدرش فوت کرد و تازه به عقد پسر دایی‌اش در آمده بود. می گفت بعد از فوت پدرش عزا دار بودن را بهانه کردند و بدون مراسم عروسی او را روانه خانه شوهر کردند.

پدرم در شهر طالقان کارمند ساده شهرداری بود. بعد از چند سال مادر دست بچه‌هایش را گرفت و رفت توی همان باغ زندگی کرد. پدرم هم کم کم دستی به سر و گوش آن باغ خشک شده و قدیمی کشید و من تا یاد دارم آنجا آباد بود و پر دار و درخت...

مادر بزرگم هم با ما زندگی می کرد و تا آخر عمرش داستان‌ها از جفایی که بچه‌های همسرش به او و مادرم کرده بودند حرف می‌زد ولی مادر زن بی‌توقعی بود. فکر و ذکرش تربیت ما بود و رسیدگی به درس و مشق ما...

من با این داستان‌ها بزرگ شدم. تصور این که دایی و خاله‌های ثروتمندی دارم که در تهران زندگی می کنند هم به من هیجان می‌داد و هم از اسرارآمیز بودن آن لذت می‌بردم.

خوب یادم است ده ساله بودم یک روز وقتی از مدرسه برگشتم دیدم یک مرد قوی هیکل در مهمانخانه نشسته است و مادر بدون چادر روبه رویش نشسته و میوه و شیرینی به او تعارف می کند. مادربزرگ گفت دایی عباست است...رفتم توی اتاق سلام کردم و دایی هم دستی به سرم کشید. مادر تند تند از من و برادرم تعریف می کرد می گفت چقدر درسخوان هستیم و بهترین شاگردهای مدرسه به حساب می آییم. او هم سر تکان می‌داد.

بعدها فهمیدم که دایی قصد سفر حج داشته و برای طلب حلالیت به دیدن مادرم آمده بود. مادر آنقدر ذوق زده شده بود که هیچ وقت او را با این حال ندیده بودم. دایی هم دور باغ چرخی زد و به‌به و چه چه می کرد. می گفت انتظار نداشته با یک باغ به این سر سبزی روبه رو شود. از خانه و زندگی مادرم تعریف کرد و دست آخر گفت خواهر حلالم کن...دایی رفت و این ماجرا تا چند هفته ما را هیجان زده کرده بود. مادر می گفت وقتی از مکه برگردد به دیدنش می‌رویم. مادر بزرگم حاضر نشد بیاید ولی من و برادر و مادرم در مراسم استقبال دایی شرکت کردیم. آنجا بود که خاله‌ها و دایی‌ها و بچه‌هایشان را برای اولین بار دیدم. زندگی مجللی داشتند و نگاه‌هایشان عاری از محبت و احترام بود. این دیدار آنقدر تلخ و سرد بود که مادر در سکوت کامل ما را به طالقان برگرداند. برخلاف تصور مادرم و حتی ما هیچ بارقه‌ای از امید برای رفع کدورت‌ها وجود نداشت.

سالها گذشت. من دندانپزشک شدم و برادرم مهندس کشاورزی... زندگی‌مان سر و سامانی گرفته بود و مادر بزرگم از دنیا رفته بود. یک روز خبر آوردند که دایی عباسم فوت کرده. مادر از من خواست او را به مراسم ببرم. من هم همین کار را کردم. البته با اکراه... دلم نمی‌خواست آن نگاههای سرد را دوباره ببینم.

اما این بار حال و هوای آن مجلس فرق کرده بود. نوه‌ها بزرگ شده بودند و کینه‌ها کهنه و قدیمی...از ما استقبال خوبی شد. زن دایی‌ام کاغذی را به من داد و گفت مادرت را چند روز دیگر به این نشانی بیاور... نشانی یک وکیل بود. وقتی رفتیم آنجا متوجه شدیم دایی عباس وصیت کرده از ثروتش سهم ارثی که به مادرم داده نشده بود را بدهند. مادر همان جا رو به خواهر زاده‌ها و برادرزاده‌هایش کرد و گفت ثروت او بچه‌هایش هستند و این سهم را می‌بخشد به آنها...

همانجا نوشت و کار را تمام کرد. چشم‌ها خیره نگاهش می کردند. با مهربانی همه را در آغوش گرفت و خدا حافظی کرد...

وقتی از دفتر آن وکیل بیرون آمدیم مادر گفت سبک شدم. فکر می کنم آنها هم سبک شده‌اند. تمام این سال‌ها انگار این بار میان ما بود و نمی گذاشت به راحتی توی چشم‌های همدیگر نگاه کنیم.حق با مادر بود. حالا دیگر رفت و آمدها از سر گرفته شده. همه به دیده احترام به مادرم نگاه می کنند. خاله‌ها و دایی‌ها با مهربانی با من و برادرم رفتار می کنند. و حسرت سال‌هایی را می‌خورم که گذشت و محبت‌هایشان را از هم دریغ کردند.حالا باغ طالقان شده محل تفریح آخر هفته همه فامیل... مادرم چشم‌هایش برق می‌زند و انگار همه این سال‌ها در حسرت دیدار خواهر و برادرهای ناتنی‌اش بوده!!!



دفتر مشق آسمون

مجبور شدم که برخی جملات توصیفی را حذف کنم. داستان خود را همیشه به گونه‌ای بنویسید که کسی نتواند چیزی از آن کم کند و با حذف جمله‌ای، داستان ناقص شود. سپاس

***

توی روستای ما یه مدرسه کوچولو بود که فقط مقطع ابتدایی داشت. یه همکلاسی داشتیم به اسم **ستاره**، تو کلاس ستاره از همه دختر و پسرا درسخون‌تر و باهوشتر بود. در درس ریاضی من بالاترین نمره م ۱۵ بود و ستاره زیر ۱۷ نمی گرفت. واسه املا تنها کسی که جا نمی‌موند ستاره بود ؛ با اینکه از همه لحاظ از ما سر تر بود ولی با همه مهربون و خاکی رفتار می کرد. همین باعث شده بود بین بچه‌ها خیلی محبوب باشه.یک روز تو مسیر رفتن به مدرسه، ستاره رو تو زمین کشاورزی دیدم که انگار تلاش می کرد پاشو بلند کنه، اما نمی تونست. اول گفتم ولش کن بابا این مثلاً باهوشه از پس خودش بر میاد. چند قدمی رفتم ولی باز غیرتم اجازه نداد ستاره رو تو اون حالت تنها بذارم، برگشتم و رفتم کمکش. کفشش تو گل گیر کرده بود. بنداشو باز کردم که پاشو از کفش دربیاره بعد یه فکری برا کفشه کنم، همون موقع فهمیدم که خیلی ترسیده بوده و استرس داشته و منو دیده انگار ته دلش قرص شده. خلاصه کفشاشو از گل در آوردم و یه خورده تمیزش کردم که بتونه بپوشه...با هم به سمت مدرسه رفتیم، کنار دیوار مدرسه یه شیر آب بود که کفشاشو اونجا شست، کفشارو پوشید. برگشت سمت من گفت: **سجاد** خیلی بهم لطف کردی ازت ممنونم... منم تریپ مردونه برداشتم و گفتم حرفشونزن هر کی جای من بود، همین کارو می کرد... هفته بعد سر کلاس صدای سرفه یه نفر خیلی رو اعصابم بود برگشتم و ببینم کیه که دیدم ستاره‌ست. بله سرماخورده بود دیگه هیچی نگفتم. چون می‌دونستم ستاره حالش روبه راه نیست، تصمیم گرفتم به جاش مشقاشو بنویسم. نمی‌دونستم واسه درسای خودم زمان دارم یا نه ولی قاطع تصمیم گرفتم که مشقای ستاره رو بنویسم. کلاس که تموم شد ستاره زودتر از بقیه از مدرسه خارج شد سریع وسایلمو جمع کردم و دنبالش دویدم از دور دیدمش و صداش زدم با تعجب برگشت سریع گفتم ستاره دفتر مشقتو به من بده دلیل کارمو پرسید گفتم تو حال نداری، برای فردا هم کلی مشق داریم، من برات می‌نویسم اول تعارف کرد و بعد از اصرار من دفترشو داد. همین که به خونه رسیدم اول رفتم سراغ دفتر مشق ستاره خیلی طول کشید نفهمیدم



کی خوابم برد. وقتی بیدار شدم آسمون روشن شده بود، وقت رفتن به مدرسه بود، دیگه فرصتی برای مشق نوشتن نداشتم. کلاس فارسی شروع شد آقا معلم گفت مشق‌هاتونو رو میز بزارید که بررسی کنم. من آخرین نفر بودم. دفتر مشق خالی رو روی میز گذاشتم. آقا معلم خیلی عصبانی شد! سیلی محکمی زد و منو از کلاس انداخت بیرون! تا آخر کلاس پشت در وایسادم. کلاس تموم شد، آقامعلم بیرون اومد و گفت این بار بخشیدمت ولی بار آخرت باشه...ستاره خیلی ناراحت شده بود، گفت آخه چرا این کارو کردی؟ لبخندی زدم و گفتم بی‌خیال چیزی نشده از مدرسه که برگشتم مشقای ننوشته مو تموم کردم. می‌دونستم الان ستاره بابت اون اتفاق خودشو مقصر می‌دونه. خواستم یه کاری کنم که این عذاب وجدان رو نداشته باشه، با یه تیکه برگه یه موشک کاغذی درست کردم و روش نوشتم صبح بخیر، که فردا صبح قبل از اینکه از خونه بیرون بیاد از پنجره بفرستمش تو اتاقش. صبح اول که موشکو پرت کردم، قدرت دستم کم بود و به پنجره نرسید. بار دوم امتحان کردم وخوشبختانه از پنجره رد شد، منتظر شدم ستاره بیاد دم پنجره ولی نیومد چندثانیه بعد موشک برگشت. برش داشتم و دیدم ستاره با خط قشنگش نوشته صبح تو هم بخیر! لبخندم شکفته شد. متأسفانه روستای ما مقطع راهنمایی نداشت و مجبور بودیم واسه مدرسه به شهر بریم. شهریور بود که فهمیدم ستاره تو آزمون مدارس نمونه دولتی تهران قبول شده و می‌خواد از روستا بره. بعد از شنیدن اون خبردیگه عزا گرفتم. رفتم دم در خونشون که تبریک بگم ولی اینقدر بغض گلومو فشار می‌داد نتونستم حرف بزنم. دورادور از ستاره اطلاع داشتم تا اینکه پدرش کل زمینای کشاورزی رو فروخت و برای همیشه رفتن تهران تا با ستاره زندگی کنن. بعد از این کاملاً از ستاره بی‌خبر شدم. هنوز هم که شب میشه و به آسمون نگاه می کنم یاد ستاره خودم می افتم...

بهناز حیدری

رنج تنهایی

چیزی که نوشته‌اید داستان نیست. به نظر شما تعریف داستان چیست؟ بگذارید این جمله را در انتهای این متن بگنجانم تا ببینیم متن زیر تغییری می کند "و داستان فوتبال‌های گل کوچیک را به صورت خاطره در دفترچه‌ای شروع کردم!"

***

وقتی بازنشست شدم، فکر می کردم به پایان راه رسیده‌ام و باید پارک نشینی کنم.در بلا تکلیفی، غوطه ور بودم فکری به نظرم رسید. فکر اینکه در گذشته، به چه چیزهایی علاقه داشتم؟

یادم آمد به نوشتن علاقه زیادی داشتم. مطالعه هم، کار همیشگی‌ام بود. زمانی به بازی فوتبال و تماشای فوتبال علاقه زیادی داشتم. تا همین اواخر بازی می کردم. ولی با بالا رفتن سن مجبور شدم، فقط تماشاچی باشم.

برای تماشای مسابقات لیگ برتر، معمولاً به یکی از استادیوم‌ها می‌رفتم و با کلی نشاط و هیجان به خانه برمی گشتم. این کافی نبود، باید چیزی می‌بود که همه اوقات مرا پر می کرد. پس از مدتی، به حدی با کمبود وقت مواجه شدم که فوتبال را فقط از صفحه تلویزیون تماشا کردم، آن هم مسابقات اروپایی و درجه یک لیگ برتر را.

کلاس تار دوستم هم که مورد علاقه‌ام بود می‌رفتم بدون اینکه هزینه‌ای از من دریافت کند.

به این نتیجه رسیدم برای موفقیت یکی را باید انتخاب کنم.

همه را فدای ادبیات کردم!

عباس عابد ساوجی

زندگی توانایی کنار آمدن و جستن است

● ویون کومودی

کورش کاشانی

احساس می‌کردم فقط یک طعمه هستم

پسر خوش قیافه‌ای بود. همه می‌گفتند شبیه پدرم است. من هم قبول کردم و در حالی که مادر از من دور بود به نامزدی مرتضی درآمدم

رفتیم تفرش... مادر اصرار داشت مرا هر چند ماه یک بار ببرد تفرش و به خانواده مرحوم پدرم نشان بدهد. بعد از فوت پدرم، مادر به هر دری می‌زد تا رابطه مرا با خانواده پدرم حفظ کند. ولی در آن خانواده کسی مادر را دوست نداشت. عروس مورد تأیید آنها نبود. از پدرم چهار سال بزرگتر بود و خانواده فقیری داشت. وقتی پدرم در اثر بیماری فوت کرد همه فکر می‌کردند مادر باعث این اتفاق بد بوده... با این وجود با من مهربان بودند. من خاطره پسر و برادرشان را زنده می‌کردم. چشم‌هایم شبیه پدرم بود و هر وقت به من نگاه می‌کردند انگار پسر یا برادرشان را می‌بینند. ولی مادر می‌دانست که قانوناً هیچ ارثی از پدربزرگ نمی‌برم و برای همین سعی می‌کرد رابطه من را با آنها گرم و نزدیک نگه دارد تا برای مخارج زندگی‌ام از آنها کمک بگیرد. هر دفعه که می‌رفتیم تفرش برایم لباس نو و کیف و کفش می‌خریدند و دست آخر هم یک دسته پول دست مادر می‌دادند تا مخارج تحصیل مرا بدهد...



این رفت و آمدها برایم سخت بود. حس می‌کردم یک طعمه هستم برای مادر بیچاره‌ام که دستش به هیچ جا بند نبود. در یک بیمارستان نظافتچی بود. سخت کار می‌کرد و مخارج زندگی را می‌داد. اما مرا همیشه با سر و وضع بسیار خوب به تفرش می‌برد.

آن دفعه وسط زمستان بود و مدرسه‌ها سه چهار روزی تعطیل بودند و مادر مرخصی گرفت و رفتیم تفرش. هوا خیلی سرد بود. توی راه مریض شدم و وقتی رسیدیم تفرش تب شدیدی داشتم. سه شب و سه روز نتوانستم از جایم تکان بخورم. سیزده سالم بود. حتی یادم نمی‌آید چند بار دکتر بالای سرم آمد.

وقتی حالم یک کم بهتر شد. مادر پیشانی مرا بوسید و با اشک از من خداحافظی کرد و گفت از فردا همین جا مدرسه می‌روی.

نفهمیدم چه اتفاقی افتاده است ولی بعدها

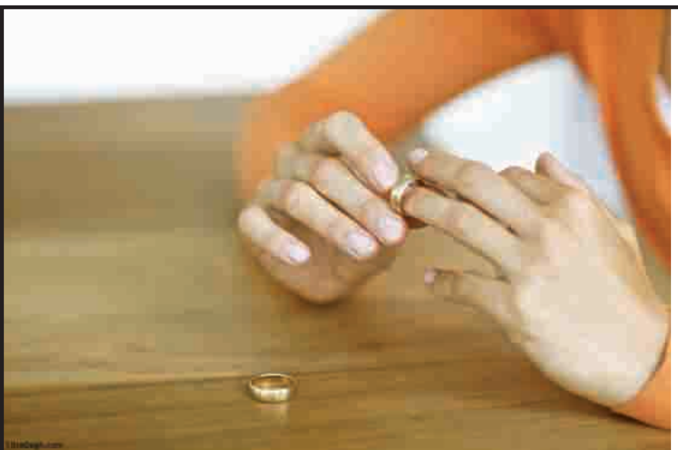
راشین مختاری

همیشه نقش هیچکس را داشتم

من مهماندار هواپیما بودم و وقت و بی‌وقت باید پرواز می‌کردیم به این کشور و آن کشور

بعد از ۲۵ سال تقاضای طلاق کردم. شاید به نظر خیلی‌ها دیر باشد و یا این که کار کاملاً غیر عقلانی است اما من به فکر رهایی هستم. این همه سال ماندم و زندگی را پیش بردم ولی دیگر نمی‌خواهم به این کار ادامه بدهم. به بچه‌ها هم گفتم آنها از پدرشان حمایت می‌کنند. گفتند حاضر نیستند حتی برای دیدنم هم به خانه‌ام بیایند. گفتم انتخاب خودتان است. من به اندازه کافی برایتان مادری کرده‌ام.

زندگی من و **ایرج** هیچ وقت یک زندگی ساده و راحت نبود. من مهماندار هواپیما بودم و وقت و بی‌وقت باید پرواز می‌کردیم به این کشور و آن کشور. ایرج اما یک مغازه پوشاک داشت. یک روزهایی در آن را باز می‌کرد و یک روزهایی هم مغازه را باز نمی‌کرد. اگر بچه‌ها مریض می‌شدند و یا حتی یک سرماخوردگی ساده داشتند توی خانه می‌ماند و از آنها مراقبت می‌کرد. کم کم حتی وقتی بچه‌ها امتحان داشتند توی خانه می‌ماند تا کنارشان باشد. برای همین رابطه‌اش با دختر و پسرمان خیلی صمیمی‌تر بود. اما ایرج به عنوان یک شوهر هیچ وقت مرد ایده آل من نبود. وقتی ازدواج کردیم هر دو دانشجو بودیم. آرزوهای بزرگی داشتیم و قرار بود ادامه تحصیل بدهیم. ایرج می‌خواست یک نشریه باز کند و من هم رفتم سراغ مهمانداری...سال پنجم ازدواجمان بود که پدر ایرج فوت کرد. تنها پسر خانواده بود و از آنجایی که دو خواهرش در خارج از کشور زندگی می‌کردند فروشگاه لباس و خانه و ویلای خارج از شهر به ایرج رسید. خواهرها گفتند فعلاً هیچ کدام را نمی‌فروشیم و تو از آنها استفاده کن. ما به خانه پدری او نقل مکان کردیم. در واقع



متوجه شدم پدر بزرگ به شرطی حاضر شده بود که به من ارثیه بدهد که با خود آنها زندگی کنم. مادر هم قبول کرده بود. آخر هفته‌ها به دیدنم می‌آمد ولی این دوری برای هر دوی ما سخت بود. تا آخر سال تحصیلی تفرش ماندم. تابستان که شد مادر از پدربزرگم خواست که اجازه بدهد مدتی با او باشم. پدربزرگ هم قبول کرد. این شد رسم زندگی من. زمستان‌ها تفرش بودم و تابستان‌ها به اراک می‌رفتم و با مادر زندگی می‌کردم. پانزده ساله بودم که پدربزرگم مرا کشید کنار و گفت حاضری نامزد **مرتضی** شوی؟

مرتضی پسر عمه‌ام بود. پسر خوش قیافه‌ای بود. همه می‌گفتند شبیه پدرم است. من هم قبول کردم و در حالی که مادر از من دور بود من به نامزدی مرتضی درآمدم و قرار شد وقتی دیپلمم را گرفتم با هم ازدواج کنیم. پدر بزرگ هم سند باغ میوه‌اش را به نام من زد. شوهر عمه هم دو دانگ از خانه‌ای در تفرش را مهریه‌ام کرد...

مادر از این وصلت خوشحال نبود. می‌گفت هنوز بچه‌ام و ازدواج برایم زود است ولی می‌دانستم برای آینده من و مادرم بهتر است که تن به این وصلت بدهم. همه امیدم این بود که مادر دیگر دغدغه آینده من را نداشته باشد.

نه دلبسته مرتضی بودم و نه برایم اهمیتی داشت که او چطور آدمی است تنها شرطم این بود که بعد از ازدواج، مادرم با ما زندگی کند. مرتضی هم قبول کرد.

قید ادامه تحصیل را زدم. و خیلی زود با مرتضی ازدواج کردم. دو ماه بعد از عروسی مان مادر هم آمد تفرش و با ما زندگی کرد. همان سال اول باردار شدم و مادر برای نگهداری بچه کمک حالم بود. مرتضی هر روز از روز قبل مهربان‌تر بود. مادر می‌گفت اخلاق پدرم را دارد. کم کم فهمیدم بدون شوهرم نمی‌توانم یک روز را به شب برسانم. انگار جای خالی پدر را برای من و مادرم پر کرده بود. به قول مادر بعد از سال‌ها خوشبختی را دوباره حس کرده است. خوشحالی مادرم مرا هم خوشحال می‌کرد. من صاحب سه فرزند شدم. و در کنار همسرم زندگی آرام و راحتی داشتم. مادر تا آخرین سال‌های عمرش کنار ما زندگی کرد و در ارامش کامل از این دنیا رفت.

مرتضی اصرار داشت اسم دخترمان را طوبی بگذاریم یعنی همان اسم مادرم تا برای من همیشه زنده باشد و یادش در آن خانه باقی بماند. به مرتضی می‌گفتم چقدر خوب است که با تو ازدواج کردم. هم خاطره پدرمان را برای مادرم زنده کردی و هم برای من همسر خوب و پشتیبان دلگرم کننده‌ای بودی...

رفتیم پیش مادر ایرج زندگی کردیم. دو تا بچه من در آن خانه به دنیا آمدند. مادرش خیلی کمک حال من بود و به امورات بچه‌ها می‌رسید. ایرج اما به همان فروشگاه بسنده کرد و بقیه آرزوهایش را فراموش کرد. ویلا را هم اجاره دادند. مادرش با حقوق بازنشستگی که می‌گرفت به راحتی از عهده مخارج خودش بر می‌آمد و ما هم یک زندگی ساده داشتیم. درآمد فروشگاه برایمان کافی بود و تازه درآمد من هم بود که در بیشتر موارد پس انداز می‌شد. زندگی مسیر عجیبی گرفت و به خودم که آمدم دیدم یک شوهر خانه نشین دارم. زندگی مان دیگر هیچ پیشرفتی نداشت. درآمد فروشگاه آنقدر نبود که ما بتوانیم پس اندازی از آن داشته باشیم. بچه‌ها را با حداقل امکانات بزرگ می‌کرد و هیچ تلاشی نمی‌کرد که اوضاع زندگی را بهتر کند. به او می‌گفتم ایرج! این بچه‌ها آینده دارند. باید به فکر هزینه‌های تحصیلی و امکانات ازدواج بچه‌ها باشیم. می خندید و می گفت خودشان از عهده زندگی بر می‌آیند.

به پول من کاری نداشت و من هرچه در می‌آوردم برای آینده بچه‌ها پس انداز می‌کردم. پسرم که کنکور داد به او اصرار می‌کرد که حتماً دانشگاه دولتی قبول شود. ولی من به او گفتم خودم هزینه تحصیلش را خواهم داد و نگران این چیزها نباشد. اما بچه‌ها همیشه فکر می‌کردند پدرشان درست می‌گوید. در حالی که من خرج تحصیل بچه‌ها را می‌دادم و به فکر آینده آنها بودم ولی بچه‌ها به پدرشان بیشتر از من اطمینان داشتند. فکر می‌کردند من مادری هستم که هیچ وقت خانه نیستم ولی پدرشان همیشه کنار آنها بود. رابطه بچه‌ها با من سرد و سردتر شد. ایرج شوهرخوبی نبود ولی برای بچه‌ها سنگ تمام می‌گذاشت. در حالی که حتی به فردای آنها فکر نمی‌کرد. به خودم که آمدم دیدم توی آن خانه هیچ کس نیستم. همه عمرم کار کردم و پول جمع کردم تا بچه‌ها آینده خوبی داشته باشند ولی بچه‌ها به حال خوش خودشان فکر می‌کردند.

توی آن خانه تنها بودم. ایرج هم حتی مرا نمی‌دید. همه زندگی‌اش بچه‌ها بودند. راحت طلب بود و حتی آن خانه قدیمی را رنگ هم نمی‌کرد.

حالا دیگر می‌خواهم از آن خانه بروم. کسی آنجا به من احتیاج ندارد. شاید بتوانم حداقل برای خودم سود داشته باشم.

آموخته‌هایم از زندگی را خلاصه می کنم: زندگی ادامه دارد

● رابرت فراست

شکوفه های زندگی



نرگس محبی



مهرسا رادرزم



امیرعباس ویسنا رحیمی



حنانه نامدارنژاد



السانا ، ،امیر رضا یزدانی فر



آویسا رضایی راد



رادین ذاکری



دانیال و ایلیا امانی

از: مصطفی گلیاری

کم کاری نفرمایید لطفا



ابیات هفته:

* چنانت دوست می‌دارم که گر روزی فراق افتد
تو صبر از من توانی کرد و من صبر از تو نتوانم

* ما مردم ایران همگی مرده پرستیم
دیگر ز چه کوشیم همینیم که هستیم

* گرچه از هر ماتمی خیزد غمی
فرق دارد ماتمی تا ماتمی
لاجرم در مرگ مردان بزرگ
گفت باید ای دریغا عالمی

* تا هست به ذلت بکشندش به جفا
تا رفت به عزت ببرندش سر دست...

ممنوع‌التصویری شجریان در صدا و سیما تمام شد. چند سال پیش با جواد یساری مصاحبه مطبوعاتی کردم. حرف عجیبی زد: آغاسی خیلی دنبال گرفتن مجوز بود. بهش ندادن اما روزی که مرد، مجوزش رو پست کردن در خونه‌ش.

نکته هفته: تو دریا وقتی یه چیز مشکوک می‌بینن، میگن یه کوسه‌ای زیر این نیم کوسه‌س... اون روزی که علی کریمی گفت خریدن ماشین رو تحریم کنین اگه سه تا پراید ۳۰تومنی خریده بودیم حالا می‌تونستیم از کشور بریم.

شرایط فعلی ما اینجوریه: خدایا به امید تو. خدایا خودت بهمون رحم کن. خدا ازشون نگذره

اخبار: همه اعضای خانه سالمندان نیشابور کرونا گرفتن/ کسی که ماسک نزنه، پنجاه هزار تومن جریمه میشه... یه لحظه ماسک رو که دربیاری از یارانه یک ماهت بیشتر میشه... راستی اونی که ۲۵۰۰تومن نداره ماسک بخره چطور می‌تونه پنجاه تومن جریمه بده؟

فاطمه محمدبیگی عضو کمیسیون بهداشت گفت: "پنتاگون برای واردات جمعیت از هند، پاکستان، فیلیپین و بنگلادش به ایران برنامه ریزی کرده" یعنی خودمون بوقیم تازه بوق‌مون هم کار نمی‌کنه و همین‌جور بوق روی بوق ببخشین همین جور دست روی شست بذاریم و اجازه بدیم پنتاگون واسه ما جمعیت وارد کنه؟

نرخ خونه در تهرون هر سال ارزون‌تر میشه. پارسال همین وقت یه خونه ۱۲۰متری تو غرب تهرون ۳۰بیتکوین بود امسال شده ۱۵بیتکوین/ رئیس سازمان محیط زیست گفته شکار کردن حیوانات بالای ۹سال مجازه... یعنی باید بری از حیوونه بپرسی چند سالته. اگه ماده باشه، عمر آسنش رو بگه. اگه نر باشه میگه چند می‌خوره؟ و سر حرف باز میشه و یه وقت دیدی فامیل از آب در اومدیم

فرمانده عملیات مدیریت کرونا در تهران: تا پایان فصل سرما باید در انتظار پیک‌های کرونا باشیم حتی اگر هفته آینده به آرامش برسیم، باید بدانیم که این آرامش گذراست. بررسی‌ها نشان داده فاصله بین پیک‌ها در حال کوتاه شدن است

رئیس بخش عفونی بیمارستان امام: در آینده نزدیک به شرایطی می‌رسیم که دیگر ارائه خدمات بیمارستانی میسر نیست.

سرگردان: تو وضعیتی که بیمارهای خاص واسه یه قرص و آمپول صد بار ناصرخسرو رو بالا پایین می‌کنن، تو عراق شیش کانتینر داروی نایاب کشف شده که از ایران رفته بوده اونجا... این رو بذارم جزو عجایب شهر یا اخبار؟

عجایب شهر: یه کارمند اگه چهل ماه کار کنه یه قرون هم خرج نکنه می‌تونه یه پراید بخره بعد اگه بماله به در شاگرد یه ۲۰۶ باید دو تا کلیه و یه قرنیه بذاره روی برگه بیمه تا بلکه بتونه خسارت رو بده/ الان فقط مثلث کرسی چایی فیلم جواب میده که فقط چایی‌شو داریم/ نیسان آبی ۲۷۰میلیون تومن. بلندگوی دستی یک میلیون تومن، بنزین هم لیتری سه تومن. یعنی اگه بخوای بری تو کوچه‌ها آهن آلات و ضایعات و خورده ریز انباری بخری باید سرمایه اولیه‌ت دویست و هفتاد و یک میلیون و سه هزار تومن باشه

قراره جریمه پنجاه تومنی ماسک نزدن رو از یارانه‌مون کم کنن. احتمالا واسه پنج تومن بقیه‌ش یه مشت فلفل می‌ریزن تو دهن‌مون/ یکی از علما فرموده اداره اقتصاد مشهد رو به خودمون بسپرین. با بستن عجولانه حرم آمار مسافرها کم شده و ۳۷هزار نیروی روزمزد بیکار شدن... نکنه ایشون فقط به فکر اقتصاده و سلامتی مردم براش چندان مهم نیست ضمناً حتماً خبر دارن هر بیمار کرونایی چه هزینه سنگینی روی دست ملت و دولت میذاره/ یه گدایی رو تو قزوین گرفتن که یک میلیارد و خوردی تومن چک دستش بوده هشتصد هزار تومن پول نقد و مقادیری برنج و روغن و... داشته... گدا گر همه عالم بدو دهند، گداست اما چرا گرفتنش؟ دزدی و اختلاس که نکرده؟ گفته بده در راه خدا و مردم بهش دادن. چه فرقی می‌کنه با صندوق صدقات که خیلی پولدارن و بازم به مردم میگن بده در راه خدا؟

نکته: آخرش نفهمیدیم ز گهواره تا گور دانش بجوییم یا بریم کار کنیم نگیم نیست کار یا لب جوی بشینیم و گذر عمر رو تماشا کنیم/ اوایل کرونا رو یادتونه؟ یه عده فکر می‌کردن اگه دو هفته تو خونه نون بپزن کرونا میره و همه چی عادی میشه... یه دقیقه واسه اونا سکوت کنین لطفا/ پیاز داغ اینجوریه که سرخ نمیشه سرخ نمیشه بعد قاشق میفته خم میشی برش داری تا کمر راست می‌کنی می‌بینی پیازا زغال شدن. زندگی هم همین‌طوره. اگه یه لحظه ازش چش برداری، نابود میشه.

سوال: ماسک جدید آقای روحانی رو دیدین؟ هر کی گفت شبیه چیه؟

تایوان و نیوزیلند و نروژ و دانمارک و آلمان رو پنج تا خانم اداره می‌کنن. از اول کرونا تا حالا به ترتیب ۷ و ۲۵ و ۲۷۸ و ۶۷۹ و ۹۸۳۷ نفر فوتی داشتن. کی میگه زنان رجل سیاسی نیستن؟

میگن صدقه واسه دفع بلاس. ایران بالاترین میزان دریافت صدقه رو داره ضمنا میزان بیشترین دریافت بلایای طبیعی و غیر طبیعی رو داره. فکر کنم صنادیق صدقات خراب باشن. بهتره مسؤولین رسیدگی کنن.

حسرت‌ها: یه آرزوی دیگه به آرزوهای محالم اضافه شد: رفتن به کنسرت شجریان.

معما: یه عکسی دیدم که درشت نوشته بود مرگ بر آمریکا بعد بین کلمه "بر" و کلمه "آمریکا" یه ابرو باز کرده بود و نوشته بود "کسایی که با پول مردم رفتن آمریکا".

* اگر تا پنج سال آینده برای افزایش جمعیت کاری نکنیم، مجبور می‌شویم از هند و پاکستان جمعیت وارد کنیم... از ملت غیور تقاضا می‌کنیم کم کاری نفرمایند و جمعیت را زیاد کنند.



فواید این نارنجی شگفت انگیز

■ نارنج دارای خواص و فواید شگفت انگیزی برای سلامت بدن است و می‌توان از آن به عنوان مادر مرکبات نام برد. همچنین نارنج میوه‌ای با خواصی بسیار زیاد است که استفاده از آن برای تمامی افراد توصیه شده است.

■ پوسته این میوه به عنوان درمان حمایتی در اختلالات معده به عنوان مثال در نارسایی تشکیل شیره معده و بهبود نفخ معده استفاده می شود. مصرف آب نارنج می تواند ویتامین C مورد نیاز بدن را تامین کرده، سیستم ایمنی بدن را تقویت کند.

■ نارنج درمانی برای درد گلوست و به عنوان درمان جایگزین در بی‌خوابی، اضطراب و صرع به حساب می آید. پوست این میوه نیز در درمان بی‌اشتهایی و اختلالات سوءهاضمه، تسهیل درد افزایش وزن کاربرد بسیاری دارد.

■ مطالعات نشان داده‌اند مصرف نارنج انرژی در دسترس جهت فعالیت بدنی روزانه را افزایش می‌دهد و از این طریق توان و نشاط زیادی را برای انجام امور روزانه تولید می کند. به‌طور کلی مصرف این میوه به طور طبیعی بیش از عصاره آن توصیه می گردد. نارنج از جمله میوه‌هایی است که برای اعصاب، دفع سنگ کلیه و مثانه، گلودرد و فشار خون بسیار مفید است.

■ همچنین در صورت ابتلا به مشکل یبوست یکی از درمان‌های مناسب و بی ضرر علاوه بر خوردن یک قاشق روغن زیتون، مصرف یک فنجان مخلوط شکر و آب نارنج است.

■ محققان معتقدند، بیماران مبتلا به زخم‌ها معده یا روده به دلیل اثر سمی این گیاه بر دستگاه گوارش بهتر است از مصرف آن اجتناب نمایند. مصرف نارنج در مبتلایان به بیماری‌های قلب عروقی، اضطراب یا بیخوابی باید با احتیاط صورت گیرد.

■ تحقیقات نشان می دهد که نوشیدن چای بهار نارنج و میوه نارنج برای ۴ ماه باعث کاهش سطح قند خون در افراد مبتلا به دیابت نوع دو می شود. همچنین میوه نارنج سطوح گلوکز خون افراد مبتلا به دیابت را کاهش می دهد.



هرگز گرسنه نخوابید

بسیاری از افراد فکر می کنند گرسنه به رختخواب رفتن ایده خوبی است و می‌تواند در کاهش وزن به آنها کمک کند. اما تحقیقات علمی خلاف این موضوع را نشان داده است.

کارشناسان می گویند گرسنه به رختخواب رفتن حتی می‌تواند عوارض جانبی هم برای سلامت فرد به همراه داشته باشد. با برخی مشکلات سلامت که ممکن است بر اثر شام نخوردن ایجاد شود، آشنا شوید.

از دست دادن توده عضلانی:

به گفته متخصصان، برای کسانی که به دنبال افزایش توده عضلانی بدن هستند، شام نخوردن گزینه خوبی نیست. بدن برای تبدیل پروتئین‌ها به ماهیچه نیاز به مواد مغذی دارد. بنابراین هرچند بهتر است از غذا خوردن در ساعت‌های دیروقت شب خودداری شود، گرسنه نگه داشتن بدن در تمام طول شب می‌تواند به بدن فشار وارد کند.

افزایش وزن:

گرسنه به رختخواب رفتن می‌تواند باعث افزایش وزن شود. شما هر چقدر بیشتر احساس گرسنگی کنید، احتمال پرخوری‌های بعدی در شما افزایش می‌یابد. زمانی که گرسنه به رختخواب می‌روید، قند خون‌تان در طول شب کاهش پیدا می کند و این باعث می‌شود، صبح روز بعدولع بیشتری برای خوردن خوراکی‌ها، به‌ویژه شیرینی‌ها داشته باشید.

نداشتن خواب خوب:

زمانی که ما برای مدتی چیزی نخورده‌ایم هورمونی به نام "گرلین" در خون افزایش می‌یابد. گرلین از معده می‌آید، در خون حرکت می کند و به مغز می‌رسد و به دنبال آن مغز به بدن ما هشدار می‌دهد که غذا بخوریم. اما هنگام شب مغز باید کار دیگری انجام دهد، یعنی خواب را به ما القا کند و برای این کار باید در آرامش قرار داشته باشد. رفتن به رختخواب با شکم خالی و احساس گرسنگی ناشی از آن باعث می‌شود مغز در حالت هشیار قرار بگیرد و به خواب رفتن را برای ما مشکل کند.

ضعف سیستم ایمنی:

گرسنگی در طول شب سیستم ایمنی بدن را از نظر مواد مغذی مورد نیاز آن دچار کمبود می کند. این امر به مرور زمان بر ایمنی طبیعی بدن تأثیر می گذارد و بدن را در معرض خطر ابتلا به بیماری‌های جدی قرار می‌دهد.

همه از یک

ولی الله رضی - تهران

"همه از یک" نوشته "ولی الله رضی" از نظر شکل و ساختار و نوع روایت، با نیم نگاهی به قصه‌های قدیمی بر قلم آمده است. نویسنده با بهره گیری هوشمندانه از سنت قصه گویی و داستانسرایی شفاهی و نقّالی توانسته است یک مضمون دیرین را با موضوعی چند سویه در قالب داستانی گیرا و خواندنی بپروراند و باز آفرینی کند. از "ولی الله رضی" چندین داستان متفاوت و به یادماندنی در این مسابقه به چاپ رسیده است.

یک

روزگاری نه چندان دور در دوران حکومت حاکمی در قفقاز، ناامنی و راهزنی هر از گاهی بیداد می‌کرد. کاروان‌های تجارتی که از این شهر به آن شهر می‌رفتند، سر راه مورد دستبرد راهزنانی قرار می‌گرفتند که گاهی منجر به قتل بازرگانان و برخی مسافران می‌شد، که مبادا راهزنان شناسایی شوند و یا مورد ضد حمله نیروهای امنیتی قرار گیرند.

در یکی از راه‌های کوهستانی، گردنه ناامنی بود که کمتر کاروانی جرات می‌کرد از آن عبور کند. چه بسا کاروان‌هایی بودند که به همراه خود سوارانی مسلح داشتند که کاروان را همراهی می‌کردند و هزینه‌های گزافی از تاجران می‌گرفتند.

تاجری به نام "اشیر خان" که مال و حشم فراوانی داشت، تدبیری اندیشید تا بدون آن که خون از دماغ کسی بریزد آن گردنه را گردنه امن کند. لذا این بار بدون سواران مسلح به نزدیکی گردنه رسید و خواست با رئیس راهزن‌ها صحبت کند، لذا به اتفاق دو بانو و دو همراه، کنار چادر فرماندهی راهزنان توقف کرد و مورد استقبال رئیس قرار گرفت. بساط منقل و وافور و شیره و تریاک مهیا کردند و پس از خوردن ناهار چرب و شیرین و بگو و بخند با یکدیگر معامله‌ای کردند و اشیر خان سربلند از این قرارداد، به میان کاروان برگشت و قافله را امن و امان از آن نقطه عبور داد.

دو

رئیس راهزن‌ها که نام "خان کرم" بر خود نهاده بود، به اتفاق دو سوار نزد قاضی ولایات آمد و گفت: "چه می‌دانی ای قاضی! من به اتفاق سواران خود دزدان سر گردنه این ولایت و ولایات همجوار را زدم و کشتم و تار و مار کردم..."

قاضی گفت: "عجب! پس سرشان کو؟ چرا سرهای بریده‌شان را برایم نیاورده ای؟"

خان کرم گفت: "اجسادشان را ریختیم جلوی حیوان‌های وحشی و لاشخورها. استخوان‌هایشان را هم پوره خاک کردیم."

قاضی گفت: "من از کجا باور کنم که شما چنین کرده‌اید؟ آیا سند و مدرکی دارید که این ادعا را ثابت کند؟"

خان کرم گفت: "آیا دست خط اشیر خان و دو بانوی تاجر کفایت نمی‌کند؟"

قاضی گفت: "اَشیر خان؟ آری آری کفایت می‌کند."

دست خط را ملاحظه و اتفاق را باور کرد.

خان کرم گفت: "اجرت ما را نمی‌دهید؟"

قاضی گفت: "حالا چه می‌خواهی؟"

خان کرم گفت: "ما را مأمور کنید تا حافظ گردنه باشیم و با گرفتن سکه‌هایی از زر و نقره از کاروان‌ها برای آنها تفرجگاهی بسازیم تا از خستگی راه سفر فراغت یابند."

قاضی که لبخند می‌زد گفت: "من دست خطی به شما می‌دهم که پایش مهر شده است. اما این فرمان باید به تائید شاه هم برسد. از آن گذشته شما باید در ازای آن کیسه‌ای زر به ما بدهید تا هزینه تدابیر امور ولایات شود."

خان کرم کیسه‌ای از سکه‌های طلا جلوی قاضی نهاد تا کارش راه افتد.

سه

شاه گفت: "پس سرش کو؟"

خان کرم گفت: "ما امضای اشیر خان، دو بانوی تاجر و از همه مهم‌تر حکم قاضی ولایات را داریم."

شاه کاغذ قاضی را نگاه کرد و با لبخند گفت: "امور مملکتی ما نیاز به هزینه دارد."

خان کرم دو کیسه زر گذاشت جلوی پادشاه.

چهار

گردنه راهزنان به عنوان "گردنه خان کرم" نام گذاری شد. آنها چند درخت در کنار راه مواصلاتی کاشتند و در کنار یک آبشار زیبا که رود کوچکی تشکیل داده بود و از کنار راه جریان داشت، چادرهایی زدند که محل خوابگاه کاروانیان بودند و انواع خوراکی‌های لذیذ برای تناول به نزدشان می‌آوردند و در ازایش کیسه‌هایی از سکه زر و نقره دریافت می‌کردند.

طبق توافق و عهد و پیمان بخشی از دریافتی‌ها تحویل شاه و قاضی می‌شد، تا به قول خودشان به امور ولایات برسند و بخشی دیگر را که کم هم نبود برای خودشان بر می‌داشتند و قسمت ناچیز سهم خود را برای پذیرایی از قافله‌ها کنار می‌گذاشتند. بیشتر کاروان‌ها در کمال امنیت از آن گردنه عبور می‌کردند. البته حق عبور هم پرداخت می‌کردند. اما اگر از تسهیلات رفاهی آن جا می‌خواستند بهره مند شوند، سکه‌های بیشتری پرداخت می‌کردند.

رفت و آمد خان کرم با شاه و قاضی باعث شد تا نزد آنها محبوب شود. چون در پناه وجود او و سوارانش درآمدهایی شیرین نصیبشان می‌شد. در این میان فقط اشیر خان و آن دو بانوی تاجر می‌توانستند، مجانی از آن گذرگاه با دریافت تسهیلات عبور کنند.

پنج

پرداختن این به قول امروزی‌های خودمان "عوارض راه"، به مذاق آن دسته از تجاری که قبلاً سر همین گردنه هم مالشان را از دست داده بودند و هم قوم و خویش یا دوستشان را خوش نیامده بود. البته ورشکست هم نشده بودند و چون گذشته اقتصادشان کما بیش رونق داشت. در این گردنه فقط عوارض می‌دادند و نفرین می‌کردند. هر چند که بخش کوچکی از اموالشان قبل از این تغییرات به یغما رفته بود.

جالب این که برخی از راهزنان که از این گردنه به آب و علوفه‌ای رسیده بودند، قبل از مواجه شدن با تجاری که از سر راه می‌رسیدند، روی خود را می‌پوشاندند که مورد شناسایی تجار خفت شده نشوند، گرچه هنگام غارت هم قبل از این‌ها رویشان را می‌پوشاندند.

رفته رفته نفرت و کینه از "عوارض بگیر"ها آن قدر زیاد شده بود که دیگر برای کاروان‌های تجاری قابل تحمل نبود. از آن گذشته رفته رفته مواجب بگیرها آن قدر سوتی دادند، که تک و توکی از آن‌ها مورد شناسایی واقع شدند.

خان کرم به خاطر خوش خدمتی به شاه و دربار به عنوان "امیر ارشد مافوق امنیه" منصوب شد که مقامش دست کمی از یک وزیر نداشت. وقتی خبر به گوش مالباخته‌ها رسید، داغ اقوام از دست داده‌شان در دلهاشان شعله ور تر شد. تصمیم گرفتند به گونه‌ای زیر آب خان کرم را بزنند.

خان کرم هم بی اضطراب نبود، هر چند که از گردنه دل کنده بود و آن را به سواران و فرماندهان همدستش سپرده بود، ولی دقیقاً می‌دانست چه تاجرهایی را غارت کرده است.

شش

سه تن از مالباخته‌ها به نمایندگی از بقیه به حضور شاه شرفیاب شده بودند. شاه که از خشم بر خود می‌لرزید کرم خان را احضار کرد و گفت:

"این‌ها چه می گویند؟ آیا تو سر دسته راهزنان گردنه بودی؟"

خان کرم که از درون قالب تهی کرده بود، تلاش کرد به خود مسلط شود. نگاهی به آن سه تن کرد و گفت: "قربان این‌ها کسانی هستند که از بخل و شدت خسّت نمی خواهند عوارض و مالیات خود را به دستگاه سلطنتی و امنیتی بدهند. من اسامی آنها را در خاطر دارم. نمایندگان مادر گردنه از دستشان شاکی اند."

شاه که رویش به پنجره کاخ بود و پنجه دستانش را از پشت به هم حلقه کرده بود گفت: "که این طور!؛ یعنی، به تو بهتان چسبانده اند؟ پس جلاد را خبر کن تا بگویم گردنشان را بزنند."

آن سه تن از ترس به تقلا و التماس افتادند و شروع کردند به بوسیدن پاپوش و کفش‌های خان کرم. امیر ارشد مافوق امنیه که دستپاچه به نظر می رسید، یاد سخن اشیر خان افتاد. "با درایت می توان بدون آن که خون از دماغ کسی بیاید منافع خود را حفظ کنیم."

گفت: "قبله عالم به سلامت! من پیشنهادی دارم."

شاه برگشت و او را نگریست و تند گفت:

-چه پیشنهادی؟

خان کرم سابق و امیر ارشد و مافوق لاحق جلو رفت و در گوش شاه چیزی گفت. شاه لبخند زد.

هفت

شاه دستور توقیف اموال آن دسته از تجاری را صادر کرد که قبل از این توسط خان کرم خفت گیری شده بودند. در عوض خان کرم یاران سابق خود را از گردنه فراخواند و امور حفظ امنیت گردنه را به دست آنها داد که در اثر مصادره اموالشان فقیر و بی نوا شده بودند. قوانین جدیدی هم گذاشتند. یکی از آنها این بود که مبلغ پرداختی به امور کشوری و لشکری چند درصد بیشتر باشد. این امر باعث می شد که آنها نتوانند اموال زیادی را برای خود نگاه دارند. به یاران سابق خان کرم هم که به آب و نوایی رسیده بودند؛ پست‌های حساسی سپردند که می توانستند در کمال آرامش و آسودگی بیشتر امور خود را بگذرانند.

هشت

مدت‌ها گذشت. خان کرم برای انجام کاری از سوی قصر به جایی می رفت. سواری را مشاهده کرد که از دور به تاخت به سوی او می آمد. لگام اسبش را کشید تا سوار به او برسد. اشیر خان بود. دو سوار رو در روی هم ایستادند.

-هان اشیر خان! این ورها؟

-این چه کاری بود که کردی؟

-چه کاری؟

-تمامی تجاری را که به خون تو تشنه بودند سر گردنه گذاشتی تا ما را حسابی بچاپند.

-یعنی تو از کرم ما عوارض و مالیات نمی دادی باز هم می خواستی در بر همان پاشنه بچرخد؟

-کاش یک مالیات ساده و بهای نان و پنیری بود. آنها مرا بیش از دیگران تیغ می زنند و مسخره ام می کنند. حال و روزگار آن دو بانوی تاجر هم از من بهتر نیست. آنها غارت شدنشان را از چشم من می بینند که ترا به آب و نوا و صدارت پادشاهی رسانده ام!

-ببین اشیر خان، من یک سوار راهزن بیش نبوده و نیستم، گرچه حالا امین سلطان شده ام. من می توانستم آن تجار را به جلاد بسپرم تا سر از گردنشان جدا سازند. اما به خاطر نان و نمکی که با هم خوردیم و رهنمودی که به من دادی من آنها را به قتل نرساندم. درست است که اموالشان را مصادره کردیم، ولی یک سیلی ناقابل هم به گوششان ننواختیم. این مشکلی که شما دارید دیگر به من مربوط نیست. تا جایی که ما گردنه را در دست داشتیم از کمک و احسان به شما روی گردانی نکردیم. حالا بهتر است این مشکل را خودتان به شکل منطقی حل کنید. از هوش و فراست تو بیش از اینها انتظار می رود. نبینم که این قدر پریشان حال و نزار باشید. قرار نیست همیشه ما در کنار شما باشیم و تر و خشکتان بکنیم و مبلغی دریافت نکنیم!

گفت و اسبش را هی کرد و به تاخت رفت.



اشیر خان سر به زیر و افسرده به فکر فرو رفت و آرام اسبش را به حرکت وا داشت. دست از پا درازتر و نا امید به سوی کاروانش رفت.

نه

ایام زیادی نگذشته بود که خان کرم از در حاشیه جنگلی به تاخت اسب می دواند. اسب ناگهان ایستاد و سوارش را بر زمین انداخت. انگار از چیزی ترسیده بود. خواست بلند شود نتوانست. ناگهان دو زن که به نظر می آمد، بر سر راهش از قبل دامی نهاده بودند و با برقع، پوشش کاملی داشتند، به او یورش بردند و با قمه سرش را از تن جدا کردند و در گونی انداختند و جلوتر از آن محل، سوار بر اسبانشان شدند و به سویی تاختند.

ده

اهالی گردنه که تاجران سابق بودند، با دیدن سر خان کرم که در یک لگن گذاشته شده بود، جشن گرفتند و به پایکوبی پرداختند. آنها احساس کردند که انتقامشان را گرفته اند. اشیر و دو بانوی بازرگان چون گذشته می توانستند به صورت رایگان از آن گردنه عبور کنند. این دستمزدی بود که عوارض بگیرانِ جدیدِ گردنه به آنها داده بودند.

در یکی از سفرهای تجاری اشیر پس از عبور از گردنه به دو بانو گفت: "هیچ کس شک نمی کند که دو بانوی تاجر قاتل باشند و هیچ کس شک نمی کند که تاجر مسالمت جویی مثل من نقشه قتل بکشد!"

بانوی اول گفت: "شاه و قاضی هیچ شکی به ما نمی کنند؟"

اشیر گفت: "آنها از همان اول می دانستند که خان کرم همان دزد سر گردنه است، اما با وساطت من به این جاه و جلال رسید. آنها فقط سیم و زر را می شناسند."

بانوی دوم گفت: "پس چرا دستان ما را به خون آلوده کردی؟"

اشیر پوزخندی زد و گفت: "همه جا نمی شود بدون خون ریزی کاری کرد. یک جا و زمانی مسالمت و مدارا چاره ساز است و یک جا و زمانی دیگر تیغ! یادتان بماند همیشه که همه از یک مادر زاده شده‌ایم؛ همه از یک!"

بانوی اول گفت: "حالا کی جای او نشسته؟"

بانوی دوم گفت: "یک دزد دیگر!"

قاه قاه خندیدند و به سوی دامنه کوههای دور تاختند تا در غبار افق رفته محو شوند.

هر چه را که به دست آوردی، دوباره از دست خواهی داد
● کنفیسوس

سالاد گل کلم

مواد لازم:

- **گل کلم** .... نصف پیمانه
- **خیار** .... ۲ عدد
- **فلفل دلمه ای قرمز** .... ۱ عدد
- **پیازچه** .... ۴ ساقه
- **کنسرو ذرت** .... ۱ لیوان
- **شوید** .... ۲ قاشق غذاخوری
- **آب لیمو ترش** .... ۱ قاشق غذاخوری
- **سس مایونز** .... ۴ قاشق غذاخوری
- **سس خردل** .... ۱ قاشق چایخوری
- **نمک، فلفل سیاه** .... به مقدار کافی

سالاد گل کلم یکی از انواع سالادهای خوشمزه فصل پاییز است که با مواد متنوعی تهیه می‌شود.

طرز تهیه:

در ابتدا گل کلم را به تکه‌های خیلی ریز تقسیم کنید، سپس به خوبی بشویید و درون آبکش قرار دهید تا آب اضافی‌شان خارج شود. در ادامه گل کلم‌ها را داخل یک کاسه مناسب بریزید. در این مرحله خیار و فلفل دلمه ای را به صورت نگینی ریز خرد و به کاسه سالاد اضافه کنید. در ادامه پیازچه‌ها را به صورت ریز خرد کنید و به همراه کنسرو ذرت به کاسه حاوی دیگر مواد اضافه کنید. در صورت تمایل می‌توانید به جای استفاده



از کنسرو ذرت، مقداری ذرت را به صورت آبپز یا بخارپز به سالاد اضافه کنید. سپس برای تهیه سس سالاد، سس مایونز را به همراه سس خردل داخل یک کاسه کوچک با هم ترکیب کنید. بعد آب لیمو ترش را به همراه مقداری نمک و فلفل سیاه به کاسه اضافه و به خوبی ترکیب کنید تا با هم یکدست شوند. در ادامه شوید را به صورت کاملا ریز خرد و با مواد سس به خوبی مخلوط کنید. در صورتی که شوید تازه در دسترس نداشته باشید، می‌توانید از شوید خشک شده استفاده کنید. بعد سس را به مواد سالاد اضافه کنید، سپس به خوبی مواد را زیر و رو کنید تا سس به خورد مواد سالاد برود. پس از اینکه سالاد به طور کامل آماده شد، روی کاسه سالاد را با سلفون بپوشانید و در یخچال قرار دهید تا سالاد جا بیفتد. نکته مهم در مورد این سالاد این است که در صورت تمایل می‌توانید گل کلم را از قبل بخار پز کنید.

کوکو سبزی با مرغ

کوکو سبزی با مرغ یکی از انواع غذاهای خوشمزه و پرطرفدار ایرانی است که با مواد متنوعی تهیه می‌شود

طرز تهیه:

در ابتدا سینه مرغ را به صورت رشته‌های باریک برش بزنید و داخل یک کاسه مناسب بریزید. در ادامه زعفران دم کرده را به همراه پاپریکا، پودر سیر، نمک و فلفل سیاه اضافه کنید. سپس پیاز را به صورت خلالی درشت خرد و به کاسه اضافه کنید. حالا مواد را به خوبی ترکیب کنید، سپس روی درب کاسه را با سلفون بپوشانید و به مدت ۲ ساعت در یخچال قرار دهید تا گوشت مرغ طعمدار شود. در این مرحله سبزی کوکویی را به صورت ریز خرد و سپس به همراه کمی روغن داخل یک تابه مناسب تفت دهید تا سبزی کمی سرخ شود. هر چقدر سبزی کوکویی را بیشتر سرخ کنید، در پایان رنگ کوکو تیره‌تر خواهد شد. پس از اینکه سبزی کوکویی سرخ شد، آن را داخل یک کاسه مناسب بریزید و صبر کنید تا کاملا خنک شود. در ادامه تخم مرغ‌ها را داخل یک کاسه جداگانه بشکنید. در ادامه مقداری نمک، فلفل سیاه و زردچوبه به همراه تخم مرغ‌ها به کاسه اضافه کنید و مواد را با قاشق به خوبی ترکیب کنید تا کاملا یکدست شوند. در ادامه کاسه حاوی گوشت مرغ را





مواد لازم:

- **سینه مرغ** .... ۱ تکه
- **تخم مرغ** .... ۵ عدد
- **سبزی کوکویی** .... ۱ کیلوگرم
- **مغز گردو** .... ۲ قاشق غذاخوری
- **زرشک** .... ۱ قاشق غذاخوری
- **زعفران دم کرده** .... ۱ قاشق غذاخوری
- **پیاز** .... ۱ عدد
- **پاپریکا و پودر سیر** .... به مقدار کافی
- **نمک، فلفل سیاه** .... به مقدار کافی
- **زردچوبه، روغن** .... به مقدار کافی

از یخچال خارج کنید. سپس یک تابه مناسب روی حرارت قرار دهید و مقداری روغن اضافه کنید. پس از اینکه روغن داغ شد، نصف سبزی کوکویی را کف تابه به صورت یکدست پخش کنید و بعد زرشک و مغز گردو را روی سبزی کوکویی پخش کنید. حالا باقیمانده سبزی کوکویی را روی زرشک و گردو بریزید و آن را با پشت قاشق صاف کنید. تکه‌های گوشت مرغ را به شکل دلخواه روی سبزی کوکویی قرار دهید و کمی فشار دهید تا داخل کوکو فرو روند.حالا باید اجازه دهید تا کوکو به طور کامل سرخ شود و خودش را بگیرد، سپس به آرامی آن را بر گردانید و صبر کنید تا سمت دیگر کوکو نیز سرخ شود. در پایان کوکو را داخل ظرف مورد نظر بکشید و به همراه نان سرو کنید.

خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن بیگی



* مجبوبیت بهتر از قدرت است

مورّخان نوشته‌اند روزی شاه تهماسب، فرزند ارشد شاه‌اسماعیل و دومین پادشاه صفوی، به‌دیدار یکی از حکمـا و دانشـمندان تبریزی رفتـه بود. حکیم به‌خاطر نداشتن امکانات پذیرایی مناسب شرمنده شد و پوزش خواست. در همان وقت صدای کودکی به‌گوش رسـید که می‌گفت: مادرم مرا فرستاده تا این ظرف آش را به‌حکیم بدهم.

سربازان نگهبان شاه تهماسب که مقابل در ایستاده بودنـد، به‌آن کودک گفتند: الان وقتش نیسـت. چون پادشاه ایران اینجاست.

اما کودک پافشاری کرد و گفت:

– من به‌پادشاه کاری ندارم، مادرم مرا فرستاده تا این ظرف آش را به‌حکیم بدهم.

شاه تهماسـب، که صدا را می‌شـنید، از سربازان خواست تا اجازه بدهند کودک وارد شود.

آن‌روز، شاه و حکیم با هم مشغول خوردن آن آش شدند و ضمن خوردن، شاه تهماسب گفت:

– کاش من‌هم همانند شـما محبـوب مردم بودم و چنیـن منزلتی داشـتم، که یـک زن برایم آش می‌فرستاد.

هنوز آش‌خوردن شـاه تهماسـب و حکیم به‌پایان نرسـیده بود که باز صدای کودک شنیده شد که به‌سـربازان می‌گفت: مادرم مرا فرستاده تا کاسه خالـی آش را پس بگیرم. ..شـاه تهماسـب به او گفت:

کاسه دیگری آش بیاور تا کاسه را پس بدهیم.

اما کودک بی‌اعتنا به‌حرف او تکرار کرد:

– مادرم مرا فرستاده تا کاسه خالی را پس بگیرم.

شاه‌تهماسب، هنگام رفتن به‌حکیم گفت: هرگز در دربار چنین غذای لذیذی نخورده بودم.

* خردمندان، پشتوانه فرمانروایان هستند

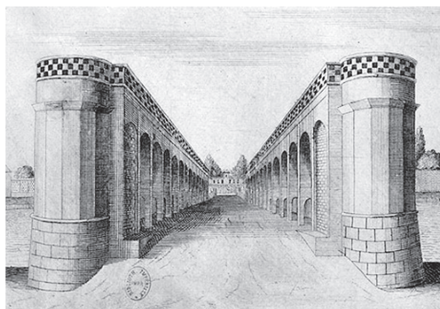
نقل است که در زمان سلطنت نادرشاه، **فاتح‌خان** حاکـم خیـوه (شـهری در نزدیکی خـوارزم در کشـور فعلی ازبکسـتان) به دلیـل بی کفایتی و از آن‌جـا که نیروهـای تحت امرش به‌مردم سـتم می‌کردند، برکنار شـد و نادرشـاه، اداره شـهر را به‌عهده طاهرخان سپرد. طاهرخان، هنگامی که به فرمانروایی منصوب شـد، علاقمند بود افرادی با کفایت را به عنوان همکاران خود انتخاب کند، اما هر چه گشـت، هیچ‌کس را مناسب ندید. از پیران شهرپرسید: یعنی در شهر شما، هیچ فرد با کفایتی نیسـت که توانایی خدمـت در کارهای دیوانی را داشته باشـد؟ به او گفتند: امیرفاتح خان، به‌دلیل کبر و غروری که داشـت و نمی‌خواسـت کسی از خودش بالاتر یا همتای خودش باشـد، به‌جوانان اجازه تحصیل و علم‌آموزی نداد و همیشـه حکم می‌کرد که جوانان باید به کشـاورزی، باغداری و دامپروری بپردازند! در حالی که بسیاری از جوانان مشتاق کسب دانش و معرفت بودند.

طاهر خان گفت: امیرفاتح، به‌خودش ظلم کرد. اگر راه را برای علم آموختن جوانان باهوش و مسـتعد باز می‌گذاشت، شـاید همچنان بر کرسی ریاست شهر تکیه داشت.

* دانستنی‌هایی درباره معروف‌ترین پل ایرانی

یکی از آثار معماری زیبا و مشـهور کشور که جزو جاذبه‌های گردشگری ایران به‌شمار می‌آید سی و سه پل یا پل الله‌وردی‌خان در اصفهان است که در متون تاریخی با عناوین پل جلفا، پل چهل‌چشمه و پل سی و سه چشمه نیز از آن یاد شده است.

تاریخچـه احـداث این پل بـه دوره صفویه و زمانی می‌رسـد که اصفهان به‌عنوان پایتخت انتخاب شـد. با این‌که ایده اولیه ساخت این بنا در سـال ۱۰۰۸ قمری مطرح شد، احداث آن در سـال ۱۰۱۱ قمری زیر نظر الله‌وردی‌خان، با معماری فردی به‌نام استاد **حسین اصفهانی** صـورت گرفت و وی اولین معمـاری بود که موفق شـد ایده سـاخت چنین پل عریضی را اجرایی کند. ساخت این بنا همزمان با پادشاهی و حکومت شاه‌عباس صفوی اتفاق افتاد که در ابتـدا از آن به‌عنوان محل برگزاری مراسـم جشن آب‌پاشان و خاج شویان ارامنه اصفهان استفاده می‌شد.



در رابطه با معماری سـی و سـه پل نظریه‌های متعـددی مطـرح شـده. یکـی از نظریه‌هـا بازگوکننده ارتباط مسـتقیم سـی و سـه دهانه پـل و تبار گرجـی الله‌وردی‌خان اسـت و گفته می‌شـود به‌دلیل آن‌که الفبای گرجی ۳۳ حرف دارد، الله‌وردی‌خان آن‌را با ۳۳ چشـمه ساخته اسـت. نظریه دیگر دلالـت دارد بر این‌که عدد ۳۳ نشـان‌دهنده آناهیتا یا همان الهه آب است و با توجه به این مسأله سی و سه پل را نمادی از آناهیتـا می‌دانند و این دیدگاه‌ها در حالی عنوان شده که این پل تاریخی در ابتدا دارای ۴۰ دهانه بوده کـه بر اثر مـرور زمان، کشـت درخت و انحراف آب، هفت دهنه آن تخریب شـده و این معنـا از آن‌جا برمی‌آید کـه مولف کتاب "عالم آرای عباسی" نوشته است: "حدود چهل چشمه بوده اسـت که از هر چشمه آب بیرون می‌آید، پلي بسـيار پهنادار و مرتفع و طويل، اساس آن با سنگ و آهک ریخته شده و با آجر و گچ بالا رفته و دو سـمت پل غرفات و غلام گردشی‌هاي بلند فوقاني بنا شده است و چشمه‌هاي پاييني زياد با پهنا و ارتفاع و طول آن ۳۵۰ قدم و پهنای بیست قدم و شش معبر است".

یکی از کاربردهای مهم این پل اتصال خیابان چهار بـاغ بالا و باغ هزار جریب و عباس آباد اسـت که همین امر نیز بر اهمیت آن می‌افزاید.

نکتـه جالـب و قابل ذکـر در رابطه بـا معماری پل آن‌که بسـیاری از متخصصان زمین‌شناسـی معتقدند مصالح و پایه پل به‌شکلی طراحی شده که در رطوبت استحکام بالایی از خود نشان می‌دهد و در صورت خشکی دراز مدت، امکان بروز خسارت احتمالی آن افزایش می‌یابد.

افراد مشهور زیادی در طول تاریخ به توصیف و تشریح سی و سه پل پرداخته‌اند. از جمله پرسی سایکس، در سفرنامه‌اش آن را یکی از پل‌های درجه اول جهان نامیده و ژان شـاردن این پل تاریخی را شاهکار معماری دانسته و دن گارسیا از آن به‌عنوان بهتریـن اثر معماری ایران یاد کرده و پیترو دلاواله، سـیاح معروف ایتالیایی نوشـته: "روی رودخانه زاینـده‌رود پلی وجود دارد کـه تماماً از آجر سـاخته شـده و عرض آن از تمام پل‌های رم بیشـتر است و طول آن حداقل سـه الی چهار برابر آن پل‌ها اسـت. معماری این پـل به‌طرز عجیبی انجام گرفته و دو طرف آن طاق‌نماهایی وجود دارد که مردم از زیر و بالای آن عبور می‌کنند".

تا آنجا که می توانید، آرام باشید و روی نکات مثبت تمرکز کنید ●مت کامرون

عکسهای برگزیده کمدی حیات وحش ۲۰۲۰

حیوانات یکی از بهترین سوژه‌های عکاسی هستند و از پرطرفدارترین سوژه‌ها برای مخاطبین هم محسوب می شوند. اما عکاسی از آنها در اغلب موارد بسیار دشوار است و همیشه باید منتظر شکار لحظه‌ها بود. در اغلب اوقات و لحظات عکسبرداری، حیوان به سمتی حرکت می کند که عکاس انتظارش را ندارد. حیوانات اصلا واکنش خوبی نسبت به نور فلاش ندارند، آنها یا چشمانشان را می بندند یا پا به فرار می گذارند ازاین روی در بیشتر موارد عکاسی با نور طبیعی و نورسنجی‌های حرفه ای انجام می گیرد. نگاهی به برخی از تصاویر نشاط انگیز و جذاب حیات وحش ارسال شده توسط برگزیدگان نهایی "جوایز عکاسی حیات‌وحش کمدی " امسال، کمی آدمی را از فشارهای روحی روانی دوران بحران کرونا می رهاند. هر اثر با ذکر نام عکاس آمده است.

۲۲ اکتبر سال جاری میلادی برنده نهایی این مسابقه از بین این تصاویر مشخص و اعلام خواهد شد

لبخندهای تعجب برانگیز / دریاچه بوگوریا، کنیا



هنگام راه رفتن در مسیر دنباله جنوبی دریاچه بوگوریا، عکاس گروهی از مانگوهای کوتوله را مشاهده و با دوربینش شکار می کند.

عکاس: آصف سرت

مسابقه دوچرخه سواران اخمو! / هندوستان



من و دوستانم در مرکز شهر کوچک "هامپی" در هند در حال قدم زدن بودیم. در این نزدیکی پارکینگ دوچرخه وجود دارد که با این صحنه مواجه شدیم. ناگهان دسته ای از لانگورها(گونه ای میمون) روی این دوچرخه‌ها پریدند و شروع به خوش و بش کردند. ما می ترسیدیم که آنها از دیدن ما بترسند، من از دور شروع به عکس گرفتن کردم، اما بعد از آن خیلی به آنها نزدیک شدیم اما لانگورها همچنان به بازی با دوچرخه ادامه دادند.

عکاس: یوهن ساموچنکو

احتمالاً دارند پشت سر کسی حرف می زنند. / آرژانتین



مجبور شدم تا دیر وقت در "چوبات" آرژانتین بمانم و کار کنم. سیل‌های دریایی در منطقه "پاتاگونیا"(ایسلا اسکوندینا) حرکات و اشاراتی بسیار نادر انجام می دهند.

عکاس: لوئیس برگ

نافرمانی مدنی! به دستور تابلوی زیرپایش اهمیت نمی‌دهد(نوشته ماهیگیری ممنوع)!/ اسکاتلند



این یک "مرغ مقلد" است در حوالی منطقه "کرک کادبرایت" اسکاتلند. امیدوار بودم یک مرغ ماهیخوار روی تابلوی "ماهیگیری ممنوع" فرود بیاید اما این کوچولوی ماهی به دهان آمد و روی تابلو نشست. سپس با صید خود پرواز کرد. به نظر می رسید که کسی را که این تابلو را برپا کرده، مسخره می کند!

عکاس: سالی لوید-جونز

ماهی خنده رو/ "ال هیِرو" جزایر قناری



عکاس: آرتور تله تیمان

جداً قصد ندارید تعدادی از آن ماهی‌ها را قسمت کنید؟
اسکاتلند



پافین‌های اقیانوس اطلس(نوعی مرغ دریایی) پرندگانی شگفت انگیز هستند و استعداد ماهیگیری آنها بسیار خوب است، همانطور که می بینید، برخی بهتر از دیگران عمل می کنند! من نگاه مرغ دریایی دومی را دوست دارم: میشه یکی از این ماهی‌ها رو به من بدی؟

عکس: کریستینا شیف

کلاس تمرین تمرکز و یوگا / جزایر گالاپاگوس



ما شگفت زده شدیم که شیرهای دریایی به طور فعال و آگاهانه یوگا تمرین می کنند. تصور کنید مثلا آنها بخواهند "zen" تقویت ذهن و مدیتیشن هم کار بکنند!

عکاس: سو هولیس

صبر کن مامان، ببین چی برات گرفتم!
منطقه "کازیرانگا"، هند



در پارک ملی کازیرانگا، این مادر و بچه فیل کاملاً از جیب ما فراموش شده به نظر می رسیدند و به گشت و گذار در تالاب می پرداختند. به نظر می رسید مادر در مورد خوردن سنبل به بچه خود آموزش می دهد: یک دسته سبز را انتخاب کنید، آنها را از ریشه بیرون بکشید، ساقه‌ها را به قسمت عقب بکوبید تا گل و لای آن پاک شود و سپس کامل قورت بدهید... بچه فیل به نظر می رسید که کاملاً از درس لذت می برد و به درستی هر حرکت مادرش را دنبال می کند.

عکس: کونال گوپتا

خیلی گرمه، خیلی!... / ژاپن



میمون در چشمه آب گرم طبیعی فرو می رود!

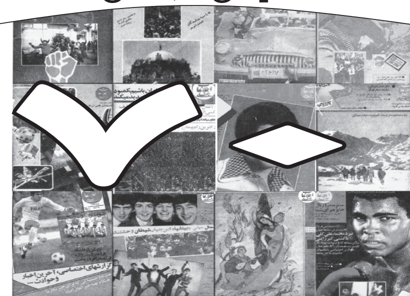
عکاس: وئی پینگ پِنگ

ایشون این شکلی از خواب بیدار می شوند!
نیوپورت نیوز، ویرجینیا، ایالات متحده



عکاس: چارلی دیویدسون

هفتاد سال پیش در همین هفته



کلیه مطالب از اطلاعات هفتگی شماره ۴۸۰، بیست و هشتم مهرماه ۱۳۲۹ انتخاب شده است

تاریخچه تاسیس سینما در ایران (صفحه۳۱)

قریب سی سال قبل برای اولین مرتبه در ایران "**سینماتوگراف**" در محل مطبعه روشنایی که در آن موقع ابتدای خیابان لاله زار از طرف میدان سپه واقع بود به معرض نمایش گذارده شد و در دو سال بعد محل فعلی سینما خورشید و در باغ بزرگی که در آن هنگام در قسمت عقب محل فعلی واقع شده بود کافه‌ای به نام بولوار داز طرف حاج نایب ممیلی افتتاح شده بود که هر شب با پرداخت ده شاهی ژتونی که از گیشه گرفته می‌شد علاوه بر صرف بستنی و فالوده که آن موقع مرسوم بود فیلمهای کوتاه از قبیل کمدی فیلمهای خبری و تفریحی مانند حقه بازی نمایش داده می‌شد ولی اولین مرتبه که سینما به معنی واقعی در تهران ایجاد شد سینمایی به نام **فاروس** در محل مرتبه فوقانی مطبعه فاروس فعلی بود که فیلمهای سریال از قبیل پنجه مخملی و تارزان را به نمایش گذاشت و پس از چندی گراند سینما در محل سالن فعلی تماشاخانه تهران که به وسیله باقراُف ساخته شده بود افتتاح گردید. چندی نگذشت که سینما فاروس به علت نداشتن فیلمهای جدید نتوانست با **گراند سینما** رقابت کند و در نتیجه تعطیل شد و گراند سینما همچنان به حیات خود قریب مدت ۵ سال به عنوان یگانه و بهترین سینمای پایتخت ادامه داد. البته باید توجه داشت که سینما در آن موقع فقط مخصوص مردها بود و زن‌ها که محجبه بودند به هیچ وجه حق دخول در سینما را نداشتند ولی پس از چندی به زنها هم حق ورود به سینما را دادند و آن هم در جاهای مخصوص که یا در بالکن سینما بود یا در قسمت مجزایی از سالن. در مشهد تا ۱۷، ۱۸ سال قبل سینماها یک شب مخصوص مردان بود و یک شب مخصوص زنان. سینمای دیگری که در آن زمان تاسیس شد و در نتیجه حریق ورشکست گردید سینمای **خورشید** بود که به وسیله شخصی به نام اردشیرخان در محل فعلی روبروی بانک ملی تاسیس گردید. یک مرتبه هم در یکی از مدارس دخترانه یک فیلم برای خانمها نمایش داده شد. فیلمها در آن موقع فاقد ترجمه و صامت بودند و یک نفر مترجم تیترهای فیلم را با صدای بلند برای تماشاچیان ترجمه می‌نمود. در آن موقع به عقیده سینمارو‌ها دو نوع فیلم بیشتر وجود نداشت یکی فیلمهایی بود که نمایش آن در یک شب به طول می‌انجامید که به آن می‌گفتند درام و فیلمهایی که داستان آن در یک شب تمام نمی‌شد و سریال نام داشت. از فیلمهای خوبی که در آن زمان نمایش داده شد و با موفقیت فوق العاده مواجه شد بایت (سیروس کبیر و فتح بابل) و پدر پایلند را می‌توان نام برد. دو سال بعد در محل سینما پارس فعلی سالن سینما صنعتی مخصوص بانوان افتتاح شد که بیشتر فیلمهای سینما ایران را به معرض نمایش می‌گذاشت و در یک شب که فیلم معروف دزد بغداد را نمایش می‌داد طعمه حریق گردید. در این موقع که رفته رفته از حُسن شهرت گراند سینما کاسته می‌شد و مردم بیشتر متوجه سینما ایران و سینما فردوسی می‌شدند مدیر ایران تصمیم به ساختمان سینمای جدیدی به نام سینما سپه کرد و گراند سینما تعطیل شد. سینما ایران که برای تجدید ساختمان سالن خود و ساختمان سالن جدید مجبور به تعطیلی چند ماهه بود محل گراند سینما را به نام سینما لاله زار با فیلم معروف بینوایان به اشتراک هنرپیشه بزرگ آن عصر گابریل گاریو افتتاح نمود. سال ۱۹۲۸ بود که فیلم ناطق افتتاح شد و رفته رفته در سینماهای اروپا فیلمهای ناطق جای خود را به فیلمهای صامت می‌دادند. در آن هنگام به علت وجود نداشتن وسایل ارتباطی و مسافرتی سریع السیر ممکن نبود که مانند حالا فیلمهایی که در همان سال در آمریکا و اروپا تهیه می‌شد در ایران هم نمایش داده شود. به همین علت و به علت نبودن اختراع دستگاههای نمایش فیلم ناطق در سال ۱۳۱۰ یعنی دو سال پس از اختراع فیلم ناطق اولین فیلم ناطق در سالن سینما پالاس فعلی که در ابتدا به عنوان سالن اپرا ساخته شده و سه طبقه بود نمایش داده شد. این فیلم ریوریتا نام داشت که به اشتراک ستاره معروف انگلیسی بی بی دنیل و جون بولز تهیه شد که قسمتی از آن رنگی و از محصولات کمپانی رادیو پیکچرز بود. بلافاصله سینما ایران در صدد نمایش فیلمهای ناطق برآمد و پس از آوردن دستگاه ناطق و گونی کوبی دیوارها (برای برنگشتن وطنین نینداختن صدا) فیلم معروف آلمانی محصول کمپانی اوتا به نام **چهار پیاده نظام** که از وقایع جنگ اول جهانی ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ بود را به معرض نمایش گذاشت. بعد سینما **مایاک** در صدد نمایش فیلمهای ناطق برآمد و فیلم خبری مسافرت مرحوم فروغی به ترکیه را به زبان فارسی نمایش داد که با موفقیت بی‌نظیری مواجه گردید.

سینما تئاتر

در آن هنگام در محل فعلی وزارت خارجه که باغ ملی بود علاوه بر سایر وسایل تفریح سالن تابستانی سینمایی به نام سینما ملی وجود داشت که هر شب یک سانس فیلم می‌داد بعد نمایش... خنده دار آن موقعی بود که فیلم تمام می‌شد و مردم جای خود را عوض می‌کردند. یعنی لُژ و درجه اول نشینان برای تماشای تئاتر به جلو می‌آمدند و اشخاصی که هنگام فیلم در ردیفهای جلو نشسته بودند به لُژ می‌رفتند. دور این سینما را با نرده‌های چوبی محصور کرده بودند ولی فاصله این نرده‌ها به اندازه‌ای بود که اگر شخص خودش را قدری نازک می‌کرد می‌توانست بدون دادن پول داخل سینما بشود.

سینما یا گاراژ

سینمای عجیب دیگری که در همین تهران وجود داشت سینمای **داریوش** واقع در میدان شاپور بود. سالن تابستانی این سینما روی طاق ساختمانهای جلوی گاراژ قرار داشت و پرده سینما در طرف مقابل... و دور پشت بام را که مشرف به خیابان بود چادر می‌کشیدند بیشتر شبها در میان فیلم یک دفعه ماشینی از خارج وارد گاراژ می‌شد و نور چراغهای ماشین به روی پرده می‌افتاد و دیگر چیزی مشخص نبود. در آن موقع بود که صدای سوت و داد تماشاچیان بلند می‌شد که جناب شوفر چراغها را خاموش کنند.

فیلمبرداری در تهران

فیلمبرداری در تهران از سال ۱۳۰۸ سابقه دارد. در آن زمان توسط آقایان دریابیگی و صفوی و قطبی فیلمهای کوتاهی به نام آبی ورابی و محصل بازیگوش و بوالهوس و حاج آقا آکتور می‌شود تهیه شد.

تبلیغات در فیلم

در سابق خیلی پیش از حالا مدیران سینما برای فیلمهای خود تبلیغ می‌کردند. مثلا دسته‌های کاروان را با اتومبیلهایی که با گل و کاغذهای رنگی و آگهی‌های بزرگ فیلم پوشیده شده بود در خیابانها راه می‌انداختند و یک نفر با بوق در اطراف آن فیلم صحبت می‌کرد. آقای علی وکیلی برای تشویق مردم به تماشای فیلم دختر لر به هر یک از خریداران بلیط به تعداد هر بلیط یک تیغ نوی صورت تراشی و یک بسته آدامس می‌داد.

فیلمهای مورد پسند

در ایران هم با وجود اینکه هنوز فیلمهای سنگین و عشقی و تراژدی آنطوری که در ممالکت اروپا و آمریکا استقبال می‌شود مورد توجه مردم نیست باز می‌توان گفت بیش از فیلمهای دیگر هواخواه دارد. پس از آن باید فیلمهای عشقی و جنایی و بعد فیلمهای موزیکال را نام برد اما با همه اینها یک مرتبه با نهایت تعجب می‌بینیم که یک فیلم بی سر و ته هندی به اسم هنسای عرب برای صدمین مرتبه در دو سینما شبهای متوالی نمایش داده می‌شود.

محسن موحد



علی ملکی

درگیری خونین بر سر مزار دختر



هفته گذشته به پلیس گزارش دادند که درگیری خونینی بین پسر و پدر، در بهشت زهرا رخ داده است. بدین ترتیب مأموران پلیس راهی محل درگیری شدند و نخستین بررسی نشان داد، مرد میانسال در یک درگیری شدید پسر ۲۵ ساله‌اش را با ضربات متعدد چاقو مجروح کرده است. بنابراین پسر جوان به بیمارستان انتقال یافت و مرد میانسال که عامل این درگیری خونین بود بازداشت شد. او در بازجویی‌ها گفت:

من یک دختر ۱۵ ساله داشتم که حدود یک سال قبل خودش را از طبقه چهارم محل سکونتمان به پایین انداخت و فوت کرد. دخترم کوهنورد و یک ورزشکار بود، او ساعتی قبل از خودکشی در حال قدم زدن با پسر جوانی در خیابان بود که ناگهان برادر ۲۵ ساله‌اش او را می‌بیند و باعصبانیت و تهدید دخترم را در خیابان دنبال کرد و همین موضوع باعث شد دخترم از ترس فرار کند، اما او وقتی به خانه آمد طوری ترسیده بود که خودش را از پشت بام به پایین انداخت.وی ادامه داد: من در تمام این مدت پسرم را مقصر مرگ دختر عزیزم می‌دانستم اگر آن روز او با خواهرش منطقی برخورد می کرد، الان دخترم زنده بود. در این یک سال عذاب وجدان لحظه‌ای مرا رها نکرده است و امروز در سالگرد مرگ دخترم وقتی بر سر مزار او رفته بودیم، ناگهان با پسرم درگیر شدم و او را با چاقو زدم چون می‌خواستم انتقام مرگ دخترم را از او بگیرم.در ادامه ماجرا دستور تحقیق از شاهدان این درگیری صادر شد.

حمله سگ و مرگ مشکوک

مرد میانسال که برای میهمانی به خانه دوستش رفته بود، ناگهان با حمله سگ همسایه دستش زخمی شد و چندروز بعد به طرز مشکوکی جان باخت!

چندی پیش مرد جوانی به اداره پلیس رفت و گفت؛ چند روز پیش پدرم برای میهمانی به خانه یکی از دوستانش رفته بود و یکی از همسایه‌های آنها سگی داشت که آن روز به پدرم حمله کرد و دستش را با گاز گرفت. همان موقع پدرم را به بیمارستان بردیم، اما بعد از چندروز دستش عفونت و بعد از ۲۰ روز هم فوت کرد. حالا من آمده‌ام تا از صاحب سگ به خاطر مرگ پدرم شکایت کنم.

به دنبال اظهارات مرد جوان، پرونده‌ای در دادسرا تشکیل و مقرر شد تا جسد به پزشکی قانونی منتقل و علت مرگ مرد میانسال مشخص شود. همچنین دستور تحقیقات از صاحب سگ برای بررسی چگونگی این حادثه و سلامت این حیوان نیز صادر شده است.



قتل به خاطر عکس فیس بوکی



ساعت یک بامداد شنبه، پلیس یافت‌آباد از مرگ مرد جوانی باخبر شد.

بااعلام این خبر، تحقیقات جنایی آغاز و در بررسی‌های اولیه مشخص شد، دو برادر در ساختمانی نیمه کاره با هم درگیر شده و یکی از برادرها به قتل رسیده و دیگری نیز مجروح شده است.بدین ترتیب به دستور بازپرس، جسد مرد جوان به پزشکی قانونی منتقل و عامل این جنایت نیز به بیمارستان انتقال داده شد.در ادامه بررسی‌ها، کارآگاهان دریافتند عامل جنایت، چندی قبل با برادر و زن برادرش در یک مهمانی شرکت کرده و از مراسم عکس گرفته بود، اما وی بدون اجازه برادرش، این عکسها را در صفحه فیسبوک خود منتشر کرده و همین موضوع باعث ناراحتی و دلخوری وی شد.وقتی مرد جوان که تصویر همسرش را در فضای مجازی منتشر شده دید، باعصبانیت به سراغ برادرش که در ساختمان نیمه کاره کار می‌کرد رفت و با هم درگیر شدند و دراین درگیری برادر به دست برادرش به قتل رسید!... تحقیقات بیشتر از عامل این جنایت پس از بهبودی از بیمارستان ادامه دارد.

قبل از شارژ موبایلتان بخوانید



چندی پیش ساعت شش غروب به بازپرس کشیک جنایی تهران خبر دادند که پسر جوانی به طرز مشکوکی جانش را از دست داده است.بدین ترتیب گروهی از کارآگاهان درمحل حادثه حاضر شدند و تحقیقات خود را برای کشف اسرار مرگ پسر جوان آغاز کردند. در بررسی‌های اولیه مشخص شد که پسر ۳۲ ساله دانشجو بوده و به دلیل برق گرفتگی جانش را از دست داده است.

مادر این پسر هم در خصوص جزییات حادثه عجیب و تلخی که برای پسرش رخ داده گفت: پسرم روز حادثه به باشگاه رفته بود تا ورزش کند و ظهر به خانه برگشت و چون خسته بود به اتاقش رفت تا کمی استراحت کند او هنگام رفتن به اتاقش به من گفت یک ساعتی می‌خوابد و بعد از من خواست برایش عصرانه آماده و بیدارش کنم.پس از گذشت ساعتی عصرانه را آماده کردم و صدایش زدم تا بیدار شود، اما او جوابم را نداد و به داخل اتاقش رفتم و با صحنه هولناکی روبرو شدم. پسرم دچار برق گرفتگی شده بود. من اورژانس خبر کردم و آن طور که متوجه شدم شارژ گوشی پسرم اتصالی داشت و او قبل از خواب گوشی‌اش را به شارژر زده بود، اما هنگام خواب غلت خورده و صورتش درست افتاده بود روی قسمت اتصالی سیم شارژ و همین اتفاق باعث شد تا دچار برق گرفتگی شود.با مشخص شدن حقایق با دستور قضایی جسد به پزشکی قانونی انتقال یافت.

در سرزمین هر ز سرشاخه‌های سبز نمی رویند

● حمید مصدق

برکه آرامی که متلاطم شد

مصطفی گلیاری

مرا ببیامرزید که هفته پیش جور دیگر را به شما تقدیم نکردم. و بیشتر بیامرزید که این هفته‌ها کم کاری می‌کنم. بیمارم و دستم کند شده ولی به جان خودتان که در بیماری در این آرزو هستم که پشت کامپیوتر بنشینم و برای شما بنویسم. مخلص همه خوانندگان اطلاعات هفتگی هم هستیم.

سهیل و ندیمه بین فامیل و دوستان و همسایگان نمونه بودند. اگر کسی می گفت عشق دروغ است و ازدواج یعنی بدبختی، در جواب او ندیمه و سهیل را مثال می آوردند که هفت سال است عاشقند و از خانه آنها صدای خنده و عطر دوستی و مهر می تراود.

امروز هر دو ۲۹ ساله‌اند. ندیمه سه ماه و ده روز زودتر متولد شده. آنها سه سال دوست بسیار صمیمی بودند. سهیل در انتهای سال‌های دوستی به خواستگاری ندیمه رفت. او ساعت بدی را برای خواستگاری انتخاب کرده بود چون مصادف بود با اختلافات شدید پدر و مادر ندیمه. شب عقد، پدرش نیامد و چشم‌های ندیمه را بارانی کرد و سرش درد گرفت و اعصابش متشنج شد. سهیل مثل کوه پشتش ایستاد و دلداری‌ها داد و او را مطمئن کرد که به هیچکس ربط ندارد که پدر او سر سفره عقد نبوده. و برای اینکه ندیمه کمتر غصه بخورد، او را به ترکیه برد و یک هفته خوش بودند (یادش به‌خیر! چهار سال پیش چه راحت می‌شد سفر کرد!) حال ندیمه بهتر شد و در آن یک هفته ابرهای چشم‌هایش به مرخصی رفتند اما روزی که به صندلی هواپیما لمیده بودند و به ایران برمی گشتند، برای ندیمه پیامی آمد. برادرش **نادر** بود که نوشته بود: **بابا، مامان رو طلاق داد.** خونه رو به صاحبخونه پس داد و پول رهن رو گرفت و لوزام به دردبخور خونه رو هم بار زد و رفت. صاحبخونه یک هفته به مامان وقت داده تخلیه کنه. ما هم جایی رو نداریم. بدبخت شدیم." ندیمه پیام را به سهیل نشان داد. سهیل گفت: "هیچ غصه نخور. همین که برسیم شمال یه خونه خوب واسه مامان و **نادر** رهن می کنم. وسایل خونه هم براشون می‌خرم." ندیمه با نگاهی عاشقانه تشکر کرد. و زود به نادر پیام داد و حرف سهیل را به او گفت.

سهیل به قولش وفا کرد. خانه و وسایل زندگی مناسبی در اختیار آنها گذاشت. **روجا** مادر ندیمه افسرده بود از طلاق. سهیل خودش را وقف کرد و روجا را به گردش و خرید می‌برد و سرش را گرم می کرد. حواسش هم کاملاً به ندیمه بود و نمی گذاشت آب در دلش تکان بخورد. اگر ندیمه وسط روز به شرکت او زنگ می‌زد که آخ سرم، سهیل سریع‌تر از اورژانس هوایی به خانه می‌رسید و آنقدر دستش را روی پیشانی ندیمه می گذاشت تا سرش خوب شود. ندیمه از طرف سهیل و حمایت‌هایش طوری خیالش تخت بود که اگر روزی هوا ابری بود، انتظار داشت سهیل ابرها را کنار بزند. حالت افسردگی ندیمه داشت خوب می‌شد اما خبر رسید که پدرش در معامله‌ای ضرر کرده و بی‌پول شده. ندیمه دوباره افسرده شد و اشکریز و ناله‌خیز شد. زوروی قصه ما یعنی سهیل به ندیمه آرامش داد و گفت "**بابای تو مثل بابای خودمه. وظیفه دارم کمکش کنم.**" پدر و مادر و برادر ندیمه عاشق سهیل بودند. او را فرشته‌ای می‌دانستند که مأموریت داشت دل همه را شاد کند. او حتی به نادر هم کمک‌هایی کرد و دستش را گرفت.

ندیمه با آن فرشته زندگی می کرد و درستش این است که درد و رنجی نداشته باشد ولی باز هم افسرده شد. هنوز بررسی نشده که آیا افسرده بود یا مشکل دیگری داشت. خودش معتقد است "چون بابا یهو مامان رو ول کرد و رفت، و چون پدر و مادر و برادرم به مشکلاتی دچار شدن، افسرده شدم." تغییر خلق او شدید بود. یکهو جیغ می کشید. روی خودش آب می‌پاشید. تپش قلبش تند می‌شد. شرشر عرق می‌ریخت. بی‌حوصله شده بود. حس می کرد انرژی خود را از دست داده. سهیل توجه و مراقبتش را بیشتر کرد. برای ندیمه ماشین خرید تا هروقت دلش می‌خواهد، در جاده‌های زیبای جنگلی رانندگی کند ولی ندیمه کنج عزلت را خوش‌تر داشت. به سهیل هم می‌گفت: "خودتو واسه من فنا نکن. من حالم خیلی بده و دیگه خوب نمی‌شم." سهیل هم همیشه در جوابش می‌گفت: "زن و شوهر باید در سختی‌ها کنار هم باشن. من جز تو کسی رو تو دنیا ندارم. فامیل و دوست و آشنا زیاد دارم ولی کسی که در مرکز قلبم زندگی می کنه، تویی. اگه بگن همه دنیا رو دو دستی تقدیمت می کنیم به شرطی که ندیمه رو ول کنی، می‌گم همه دنیا مال شما باشه ندیمه هم مال من باشه." ندیمه لبخند رضایتش را پنهان می کرد ولی حس رضایتش از زیر پوستش نمایان بود که در رگهایش قدم می‌زد.



❋ جور دیگر:

به نظر شما زندگی ندیمه و سهیل جور دیگر است و نیاز نیست جور دیگر نگاهش کنیم؟ یک سهیل خوب و فهمیده که ندیمه‌اش را درک می‌کند و با او همه جوره کنار می‌آید. یک ندیمه که سهیلش را دوست دارد و غیر از افسردگی مشکلی ندارد. آن افسردگی را هم می‌توانیم گردن پدر و مادرش بیندازیم که با هم ناجور بودند. محور اصلی این قصه ندیمه و سهیل است برای همین به پدر و مادرش کار نداریم و آنها را جور دیگر نگاه نمی کنیم. درباره سهیل و ندیمه هم هنوز چیزی جز رفتار ظاهری آنها نمی‌دانیم و فعلا خبر نداریم غیر از این رفتار عالی ظاهری در دل هریک از آنها چه می گذرد پس فعلا قضاوت نمی‌کنیم و به زندگی آنها دقیق‌تر نگاه می کنیم.

❋ یک لغزش کوچک

سهیل جوانی برون‌گراست. دوست دارد با دیگران بجوشد. و بسی دوست دارد تأیید شود. نظر این و آن برایش اهمیت زیادی دارد. برای مثال اگر پیراهن جدیدش را بپوشد و یک نفر بگوید "بهت نمیاد"، سهیل دیگر آن را نمی‌پوشد. اگر طرحی داشته باشد و روی آن حسابی فکر و تحقیق کرده باشد ولی یک نفر بگوید طرحت



بــه درد نمی‌خورد، آن را کنــار می گذارد. اگر به او بگوینــد امروز چه خوش‌تیــپ و خوش لباس هســتی، انرژی زیادی می گیــرد و آن روز جوان موفقی اســت. او پیوســته در این کوشــش است کــه تأیید دیگران را جلب کنــد. یکی از عوارض تأییــد گرفتن، این بود کــه به‌خوبی و آن‌طور که استعدادش را داشت، پیشرفت کند. چشم موتور اراده‌اش بــه نظر دیگران بود. ایــن تأیید گرفتن برای سهیل عوارض دیگری هم داشت که یکیش این بود که دوست داشت در آن واحد چند دوست دختر مجازی داشــته باشد. برایش مهم نبود که آن دوستها در شهر خودش باشند یا بسیار دورتر. روزی با خودش بررســی کرد که چرا دوستانش هرچه دورتر باشند، راضی‌تر است. نتیجه گرفت که در این دوســتی‌ها توقعاتی را که جوانان دیگر دارند، ندارد. او فقط می‌خواهد دوســتانی داشته باشد که تأییدش کنند، دیگران هم بگویند تو چه جذابی که چند دوست دختر داری.

ندیمــه تنهــا دختری بود که ســهیل با او به معنی واقعی دوست شد و تغییراتی کرد: تیپش از اسپورت به تیپ مردانه گرایش پیدا کرد. و یک سال و خورده‌ای طول کشید تا دوست دخترهای مجازی را کنار گذاشــت و تمرکزش در عشــق روی ندیمه زوم شــد. ندیمه در آغاز دوستی تا یک ســال پس از ازدواج به ســهیل بدگمان بود. گوشــی او را چک می کرد. به آبدارچی شــرکت ســهیل می‌گفت زاغش را بزند ببیند با کی‌ها سر و سرّی دارد. به خانمی که زیردست سهیل بود، امر کرده بــود تحقیق کند ببیند ســهیل با خانم ریاضی که دختر جوان و زیبایی بود، رابطه دارد؟ وقتی که با سهیل قدم می‌زد، اگر خانمی به سهیل نگاه می کــرد، ندیمه او را بازپرســی می کرد که "حتما اول تو نگاش کردی که اونم نگات کرد."

ســهیل اجــازه داد ندیمــه هــر تحقیقی که می‌خواهد بکند و به اطمینان برسد. ندیمه در سال ســوم ازدواج به اطمینان رسید و به سهیل اندازه چشــم‌های خودش اطمینان پیدا کــرد. زندگی این زوج عاشــق روی غلتک محبت افتاد و هیچ مشکلی نداشتند. البته بی‌نمک زندگی هم نبودند و گاهی با هم بحث‌های کوتاهی می کردند.

ندیمــه از صبــح تا صبح در خانــه بود. میل نداشت برود بیرون. سهیل به او می گفت: "وقتی من میرم شــرکت، تو هم بــرو بیرون. خرید کن. باشــگاه برو و دوستانی پیدا کن." ندیمه می گفت "مــن بی‌تو هیچ‌جــا نمیرم." عصر که ســهیل از شرکت برمی‌گشت، ناهاری و استراحت کوتاهی می کــرد و با ندیمه بــرای خرید بیرون می‌رفت. ندیمه در ماشین می‌نشست و سهیل پیاده می‌شد و خرید می کرد. بعد از خرید، یکی دو ساعت هم دور دور می کردند و به خانه برمی گشــتند. یکی از نارضایتی‌های ندیمه این بود که "بیا هر روز با هم بریم پارک قدم بزنیم." سهیل می گفت: "من از صبح شرکت بودم. شب رفتم باشگاه. دیگه نه فرصتی واســه قدم زدن دارم نه توانش رو دارم. چرا خودت صبح‌ها نمیری پارک؟ چرا باشــگاه نمیری؟ تو خونه نشستن آدم رو کسل و افسرده می‌کنه. بااین که من و تو هم‌سن هستیم، انرژی تو از من خیلی کمتره."

ندیمــه در جــور دیگــر از همــکاران ســهیل نمی‌خواهــد شــوهرش را زیر نظــر بگیرند. اعتبار او را تخریب نمی‌کند. و او در جور دیگر وقتی که متوجه شد سهیل با زنی تماس دارد، ساعت دو صبح داد و خشم راه نمی‌اندازد

*** سوءظن قوی می شود**

روزی از روزهای شهریور سهیل جلو سوپری توقــف کرد و رفت دنبال خریــد. ندیمه از روی بی‌حوصلگی گوشــی ســهیل را برداشت. متوجه شــد که سهیل برنامه "گیم چت" را حذف کرده. وقتی سهیل با کیســه‌های خرید برگشت و آنها را در ماشــین جا داد، ندیمه گفت: "تو که به گیم چــت معتادی و مدام بازی می کنی. چرا حذفش کردی؟" ســهیل ســرفه‌ای کرد و گفت: "چون دیدم وقتم رو می‌گیره و از تو غافل می‌شم."

ندیمــه لبخنــد زد ولی رفت تــوی فکر. این موضــوع به ســوءظنی که در او بــه خواب رفته بــود، جرقه‌ای زد و بیدارش کرد. و شــب وقتی که ســهیل خواب بود، به گوشــی او نــگاه کرد و متوجه شــد هر روز در ســاعتی مشخص تلگرام خودش را حذف کرده و با یک ســیمکارت دیگر تلگرام جدید نصب کرده و حدود یک ســاعت با آن تلگرام کار کرده. ساعت دو صبح بود که این را کشــف کرد. به بالین ســهیل رفت و بیدارش کــرد: "زود توضیــح بده جریان چیه؟" ســهیل توضیح داد که با خانمی در گیم‌چت آشــنا شده و حــدود ده روز با هم چــت کرده. ندیمه چت‌ها را خواســت. سهیل آنها را نشانش داد. چت آنها پر از رفتار زناشــویی بــود. از صفر تا صد. ندیمه سرخروی و چخماقی شــد و گفت همین حالا به این خانم زنگ بزن. ســهیل گفت چشــم و زنگ زد. صدایی دخترانه گفت الو؟ سهیل قطع کرد و گفت: "دخترش بــود. خبر نداره با مادرش چت می کنــم." توضیح داد که او زنی بیوه اســت که دختری دبیرســتانی دارد و در شهری دوردست زندگی می کند. سهیل برای اینکه بتواند با او چت کند، با یک سیمکارت قدیمی تلگرام ساخته بود و وقت‌هایی که می‌خواست با آن خانم چت کند، تلگرام خودش را حذف می کرده و تلگرام جدید را نصب می کرده تا ندیمه نفهمد آنلاین اســت. قبلاً پیش آمده بود که اگر سهیل در محل کارش بیش از دو ســه دقیقــه آنلاین می‌شــد، ندیمه می‌پرسید با کی چت می کنی؟

ندیمه از وضعیتی که پیش آمده بود، به سیم آخر زد و گفت طلاق لاغیر!

*** جور دیگر:**

ســهیل اهل گرفتن تأیید است. اگر به قلمرو جور دیگری‌هــا بیاید، به او یــاد می‌دهند که نه از تأیید کســی خوشحال شــود نه از تکذیبش. و اگر این هنــر را یاد نگیرد، هویــت خودش را از دســت می‌دهد و دیگر سهیل نیست بلکه طرف مقابلش اســت. چنین شــخصی اعتماد به‌نفس و جذابیتش را از دست می‌دهد. در این سرنوشت، داشتن چند دوست دختر مجازی برای سهیل به این معنی بود که یک حرمسرای مجازی داشت کــه برایش ســود فیزیکی هم نداشــت. آیا دور بودن دخترها به این دلیل نبود که سهیل اعتماد به‌نفس نداشت؟

ندیمه به دلیل دوست دخترهای مجازی به سهیل بدبین شد. در جور دیگر بدبین نمی‌شویم. اگر مطمئن شدیم طرف خیلی ناجور است، ترکش می کنیم. ســوءظن باعث شــد ندیمه تحقیقات غلطی کند و آبروی ســهیل را ببرد. این موضوع در دل ســهیل مانده ولی به زبان نمی آورد. و این یعنی مشکلی بوده که درباره‌اش حرف نمی‌زنند درحالی که حل هم نشــده. همیــن تکه‌های حل نشــده، کاری می کند که ســهیلی که جز حُسن محبــوب را نمی‌دید، حالا کم کم ایرادگیر شــود و برایش برنامه‌هایــی بریزد که خودش در آنها نیست: تنها برو پیاده‌روی، برو خرید، برو باشگاه و دوســت پیدا کن و تنهایی‌ات را پر کن... سهیل در جور دیگر تنهایی ندیمــه را پر می کند. وقتی با هم به ماشــین ســواری می‌روند، جای خوش منظره‌ای ماشــین را پارک می کند و با همسرش قدم می‌زند. آخرهای قدم زدن با هم به فروشگاه می‌روند و خرید می کنند. کم‌کم پای ندیمه به راه رفتن باز می‌شــود و می‌تواند به باشگاه هم برود و دوستانی داشته باشد.

ندیمــه در جــور دیگر از همکاران ســهیل نمی‌خواهد شــوهرش را زیر نظر بگیرند. اعتبار او را تخریب نمی کند. و او در جور دیگر وقتی که متوجه شــد سهیل با زنی تماس دارد، ساعت دو صبح داد و خشــم راه نمی‌انــدازد. یادش می‌آید که سهیل هزار بار خوبی کرده. حالا یک بار بدی کرده. به حرمــت آن هزار خوبی، برای این بدی بــا بزرگواری رفتــار می کند و دنبال ریشــه آن می‌گردد و زود نمی‌گوید طلاق.

بقیه در صفحه ۴۱

برای اکبر عالمی

که به خاک ایران تعلق داشت



هومن ظریف

دانش آموخته انگلستان، عاشق ایران. مستندساز، منتقد سینما و عضو فرهنگستان هنر و فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی بود و من دقیقاً می‌دانستم، چرا در گوشه آن محفل ادبی و هنری و تاریخی ساکت و خموش نشسته و تنها چند هفته دوری دوستتان خسرو سینایی را تاب آوردی و به بهانه ساخت مستندی آموزشی به او ملحق شدی!

پیش از آشنایی

دهه هفتاد، درگیر و دار کلاسهای دانشگاه مهندسی کشاورزی دانشکده فردوسی مشهد، آن زمانی که فیلمها غیر از زیرنویس انگلیسی و دوبله، نقد را خیلی کم داشت، شما به همراه دکتر حسین اوحدی، دریچه‌ای به ماورای سینما گشوده بودید. بعدها از سرنوشت اوحدی از شما می‌پرسیدم، می‌گفتید، از شرایط سینما، افسرده شده است و دیگر حضوری در هیچ رسانه ای ندارد.
در میانه دهه هفتاد، فیلم "**سن میکله یک خروس داشت**" اثر برادران تاویانی با استعاره‌های کلامی و اشارات آیرونیک شما، برایم چون یک پازل تو در تو، به نقش برجسته‌ای سه بعدی، تفهیم می‌شد و درک می‌کردم با تنگناهای حاکم بر تلویزیون، چه هوشمندانه با استفاده از ذخایر کلامی و گنجینه فرهنگ واژگان، فیلم را عرضه می‌کردید. آن زمان مجریان، خود اکثراً وجه هنری و ادبی داشتند. مانند کمال الحق سلامی که یک تنه، به مانند فرهنگ ادبی و جنگ ادبی سیّالی، در کالبد یک مجری، روبروی تلویزیون قرار می‌گرفت. اما شما تفاوت داشتید، زبان سینمای بیگانه را آشنا می‌کردید. پروازی به دیگر سو بودید. شب نمایش فیلم "**جوردانو برونو**" اثر جولیانو مونتالدو از برنامه هنر هفتم، تا نیمه‌ای از فیلم، دچار خلسه‌ای عجیب شدم، نوجوانی پرشور بودم که محو انتخاب این فیلم شدم. چه دلاورانه چنین فیلمی را پخش کردید و من ساکن در مشهد، به علت قطع برق، پنج دقیقه آخر فیلم را از دست دادم و بعدها، نوار وی اچ اس آن،توسط جهاد دانشگاهی مشهد به دستم رسید. بارها می‌دیدم که برای نقد یک فیلم، شیوه استقرایی و تأویل مفردات آن فیلم و سبک کارگردان در چارچوب همان فیلم را انتخاب می‌کردید و از سبک نقد فیلم به صورت قیاسی که گهگاه پناهگاهی برای بی‌سوادی منتقد است، پرهیز می‌کردید. آنچه می‌گفتید تر و تازه بود. مانند آنچه برای "کودکی ایوان" اثر اندری تارکوفسکی. آن روز را به یاد دارم که تند تند یادداشت شما را برمی‌داشتم.

مواجهه خبری

ابتدای دهه هشتاد بود، سال ۸۱ یا ۸۲، نخستین بار که دیدار دست داد، سر در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، هر دو دستتان پر بود و وقتی با ایما و اشاره، فهماندید که نمی‌توانم دستت را بفشارم... چقدر از این ارتباط بصری و چشمی لذت بردم...
تنها چند سال بعد بود که در جواب پرسشم درباره ماهیت سینمای‌هالیوود، از انجام مصاحبه عذرخواستید و پندآمیز گفتید: "سینمای‌هالیوود، هرچه هست، مادر سینمای دنیاست. هیچ‌وقت با همه انتقادها، نمی‌توانیم بگوییم، دهان مادر بو می‌دهد... متوجه شدم و همکاری‌ام را با آن نشریه سینمایی که چنین نگاه ایدئولوژیکی داشت قطع کردم و باز برگشتم به نقد استقرایی هر کارگردان و هر فیلم و به واسطه همین یک جمله، از نقد ایدئولوژیک و پوپولیستی و هوچی گرایی، پرهیزم دادید.

دیدار موسیقایی

جمعه ۱۷ تیر ۱۳۹۰ بود، به تازگی مستند مرز پرگهر درباره زندگی و آثار دکتر حسین گل گلاب را تدوین کرده بودم. نریشن آن را خودم خوانده بودم. اما علاقه داشتم و بهتر دیدم که فردی آشنا با فرهنگستان زبان و ادب فارسی آن را بخواند. آن روز عصر با دکتر هما گل گلاب، فرزند روانشاد دکتر حسین گل گلاب به مجلس رونمایی کتاب "نوای جاودان" اثر هومن صدر (فرزندخوانده غلامحسین بنان) دعوت داشتم. در گوشه‌ای ساکت نشسته بودید و تمامی گوش و چشم، در تمامی مراسم حضوری ژرف داشتید. آن سوتر، معینی کرمانشاهی، محمدرضا شجریان، فرهادفخرالدینی، محمدعلی کشاورز، میلاد کیایی، فرهنگ شریف و هوشنگ ارمیراردلان نشسته بودند. من و هما گل گلاب در کنار بزرگ لشکری جا خوش کردیم و من برای آنچه در ذهن داشتم، چشم از شما برنمی داشتم.
ایستادیم، سرود ای ایران را خواندیم. شجریان هم شاید برای نخستین بار و آخرین بار سرود ای ایران را در مجلس رونمایی کتابی درباره غلامحسین بنان زمزمه کرد و بعد، در فضای خارج سالن، استعانت از حضور با هما گل گلاب، توانستم در برابر شما خواهشی را بر زبان آورم. می‌دانستم که عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی هستید و مشارکت در فیلمی درباره یکی از بنیانگذاران


در جمع عوامل مستند فرخی یزدی


در استودیو برای گفتار متن مستند مرز پرگهر

این فرهنگستان یعنی حسین گل گلاب شما را سر شوق می‌آورد. پذیرفتید و کمتر از چند هفته در استودیو، نزدیک به دو ساعت با هم بودیم. دو ساعتی که درس‌های زیادی دربرداشت.

نخستین همکاری

سر وقت در استودیو حاضر شدید. برگه‌ها را یکبار خواندید. چند دقیقه‌ای از فیلم مستند مرز پرگهر را دیدید. شنیدید و صدایم را پسندیدید. اما گفتم که این فیلم باید راوی متناسب با شخصیت حسین گل گلاب را یدک بکشد. زیرا شنیده بودم که "معرف باید اجلی از معرف باشد" و چنین هم شد. اشک میهن دوستی بر گونه راندید و بارها متن گفتار فیلم را خواندید تا به آنچه نزدیک مقصود است نزدیک شود. ضرباهنگ متن را تا جایی که از دست نوشته‌های حسین گل گلاب عدول نکند، تصحیح کردید و این جمله از سعدی را برای پایان تیتراژ پایانی، پیشنهاد کردید."او سفر کرده و صحبت آموخته" بود. این جمله از سعدی، شیرین سخن ادبیات فارسی را برای حسین گل گلاب پیشنهاد کردید که مصداقش خود بودید.

شکستن بت

یادم می‌آید روزی سر زده برای پخش مستند فرخی یزدی در خانه هنرمندان، بدون هیچ دعوتی، سرافرازم کردید. در هنگام گشایش گالری تابلوخط‌های فیلم، گفتید: "پژوهش، پژوهش، پژوهش، من با ۴۳ سال تدریس سینمای مستند می‌گویم پژوهش، مستند فرخی یزدی بسیار باوسواس بود و در این فیلم متوجه شدم، بت فرخی یزدی برای من شکسته شد. بتی که پدرجدّ من هم نمی‌توانست بشکند!" و آنجا بود که وقتی درباره دستگاههای موسیقی آواز ایرانی فیلم صحبت کردید، متوجه شدم علاوه بر سینما و ادبیات، چه خوب و به قدر کافی بر موسیقی دستگاهی ایران اشراف دارید.

قلبی مهربان

وقتی زنگ می‌زدم، یا روی دکل بودید و در حال ادامه ساخت مستند خلیج فارس، یا در حال بازگشت یا رفتن. اما همیشه مهربان. گفتم مستند مرز پرگهر نیاز به یک ترمیم دارد. ما متوجه شده‌ایم که نخستین خواننده سرود ای ایران یک دیپلمات جوان کُرد به نام یحیی معتمد وزیری(نوذر) است که باید در فیلم گنجانده شود. آمدید دوباره به استودیو. در برابر این لطف، کتاب لاتین سرگذشت چنگیزخان را پیشکش کردم. می‌دانستم با اینکه ترجمه این کتاب به واسطه شادروان رشید یاسمی در ایران چاپ شده است، کنجکاوانه با توجه به تسلط به زبان انگلیسی دوست دارید اصل کتاب را بخوانید.

مهربان بی‌منت

دوستانی در اراک، جایی که عبدالکریم قریب و پرویز شهریاری و حسین گل گلاب دانشگاه مرجان را تاسیس کرده بودند، بنا داشتند بزرگداشتی برای حسین گل گلاب برگزار کنند. اردلان آصفری، دانش آموخته این دانشگاه وقتی متوجه شد نمی‌تواند به هیچ روی، میزبان شما باشد، تقاضای پیام صوتی کرد. آن موقع، چه صبورانه در استودیویی رفتید و نیم ساعت پیام صوتی درباره خدمات معرفی علم و هنر عکاسی و سینما توسط حسین گل گلاب و پسرش، داریوش گل گلاب را به شیوایی خواندید و باز وقتی خواستم برای نقد فیلم ایزوتسو اسلام شناس ژاپنی در کتابخانه ملی حضور داشته باشید، چه مهربانانه و بی‌منت از کارگردان جوان آن، دفاع کردید. استاد راهنمایی بودید برای همه مستندسازان، برای من پدری مهربان، همچنان و اگر من در ابتدای پاندمیک کرونا، مستند شهید عود و آواز را تصویربرداری کردم، به خاطر جانبازی شما در ساخت مستندسازی بود، هر چند در شرایط کرونا، به جسم، شمع جانتان فروخفت. هر چند شعله عشقتان تا زنده‌ام در جانم می‌تابد.

آخرین دیدار

جشن تولد ۷۲ سالگی شما، در موزه امام علی(ع) نیامده بودم که گزارش تهیه کنم و متوجه بودید کتاب مرز پرگهر را که هدیه تولدتان بود، بوسیدید و هرگز یادم نمی‌رود که در هنگامه و غلغله دوستداران ، کتاب را معرفی کردید. مرز پرگهر را دوست داشتید و در برابر خسرو سینایی با صدای بلند ابراز خوشحالی کردید که : افتخار خوانش گفتار متن دو فیلم گل گلاب به روایت هما و مرز پرگهر را پیدا کردید. زیرا گفته بودید؛ من از ایران مهاجرت نمی کنم چون به این خاک " تعلق " دارم .


خوابی نابهنگام در عسلویه

جور دیگر

بقیه از صفحه ۳۹

برکه آرامی که متلاطم شد

بروید ببینیم می‌توانیم ریشه خطای سهیل را پیدا کنیم؟ حدس شما چیست؟

*** حقایق مهم:**

به نظر می‌رسد دوست مجازی سهیل با دوستهای مجازی چند سال پیش او فرق دارد. او با آنها وارد جاده خاکی نمی‌شد و حرف‌های سانسوری نمی‌زد. این بار او از همان اول حرف‌های خاصی زده بود. چرا؟ آیا در زمینه بالین زناشویی کمبودی و عقده‌ای داشته؟

ندیمه و سهیل چهار سال است زندگی مشترک رسمی دارند. مشکل مالی ندارند. ندیمه شاغل نیست. سهیل رفیق‌باز نیست و همین که کارش تمام می‌شود، به خانه می‌آید. شرایط آنها برای بچه‌دار شدن مهیاست پس چرا بچه ندارند؟ واقعیت این است که ندیمه هنوز دوشیزه است چون از زناشویی می‌ترسد. سهیل که جوان مهربانی است، به این موضوع اعتراض نداشته و حال همسرش را درک می‌کرده. یک مرد جوان هرچه هم مهربان و باگذشت باشد، ممکن است برای نداشتن یک بالین کامل حسرت بخورد و به روی خودش نیاورد. و چون جوان پاک نهادی است، دنبال زنان اجاره و دوست دختر حقیقی نمی‌رود اما زن مجازی وسوسه‌ای دارد که حتی سهیل را هم جذب می‌کند. جاذبه‌اش هم شاید مال این باشد که مجازی بی‌دردسر است و می‌شود پنهانش کرد.

حالا که ریشه را پیدا کردیم، برویم دنبال درمانش.

وقتی که ندیمه به سهیل گفت طلاق بگیریم، سهیل خواهش کرد قبل از اقدام برای طلاق، به من تلفن کنند. اول ندیمه زنگ زد و نیمی از آنچه را که خواندید، برایم تعریف کرد. نیم دیگر را هم سهیل به من گفت. قصه آنها را شنیدم و ریشه‌ها را به آنها نشان دادم. هر دو خبر نداشتند که مشکل زندگی آنها از کجا سرچشمه گرفته. ندیمه با شنیدن حرفهایم آرام شد و متوجه شد در کجاهای زندگی ناجور دیده. جور دیگرش را یادش دادم و خیلی آرام شد. برای سهیل هم چیزهایی را باز کردم. او هم متوجه مسائلی شد. روز بعدش تلفن کرد. بسی خوشحال بود. و بسیار تشکر کرد که زندگی توفانی و رو به طلاق آنها را آرام کرده بودم.

جور دیگر:

این سرنوشت را جور دیگر ببینید و درباره‌اش نظر بدهید.

مهم‌ترین پرسش زندگی این است: برای دیگران چه می‌کنی؟
● لوتر کینگ

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

جور یار

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم؟
به طاقتی که ندارم، کدام بار کشم؟
نه قوّتی که توانم کناره جستن از او
نه قدرتی که به شوخیش در کنار کشم
نه دست صبر که در آستین عقل برم
نه پای عقل که در دامن قرار کشم
چو می‌توان به صبوری کشید جور عدو
چرا صبور نباشم که جور یار کشم؟
شراب خورده ساقی ز جام صافی وصل
ضرورت است که درد سرِ خمار کشم
گلی چو روی تو گر در چمن به دستَ آید
کمینه دیدهٔ سعدیش پیش خار کشم

سعدی

فراوان

بر بام جهان ریخته پرهای فراوان
خون شد دلم از رنج سفرهای فراوان
انگار همین بی‌خبری، خوش خبری بود
بیهوده مهم‌اند خبرهای فراوان
بی مقصد و خالی، هوس انگیز و مه آلود
باز است در این آینه، درهای فراوان
جز گم شدنِ ما، هدف از خلقتمان چیست؟
هر چند که دِیدیم سحرهای فراوان
دلتنگی و آوارگی و بی کس و کاری
عشق است و از این دست هنرهای فراوان
شادا و خوشا عشق! که از عقل ندیدیم
خیری به جز "امّا" و "اگر"های فراوان

عبدالحمید ضیایی

نمونه شعر نو

باغ برهنه

در دوردست باغ برهنه چکاوکی
بر شاخه می‌سراید:
این چند برگ پیر
وقتی گسست از شاخ
آن دم جوانه‌های جوان
باز می‌شود
بیداری بهار
آغاز می‌شود

محمدرضا شفیعی کدکنی

پروانه

هنوز شب
از من
قصه‌ای نخوانده
که اندوهم را
فریاد نکشیده باشم
بگذار
این بار
پروانه‌ای باشم
که به سکوتش
پیله می کند
می دانم
جهانی که به بر گریزان
مبتلاست
شانه ای
برای این همه آه
ندارد

آرزو کاظمی

دیدار

می کشم خط اتو
روی کت، شلوار و پیراهن
می زنم ماهوت و واکس
کفش‌هایی را که مدت‌هاست
پای درگاه اتاقم مانده از رفتن
ادکلن افشان به هر سو
می زنم شانه به گیسو، مو به مو
می شوم آمادهٔ دیدار او
با خودم بی‌تاب گرم گفتگو
وای از این راز مگو
ای دو صد نفرین بر آن که سالهاست
این چنین دور از هم و دلتنگمان می‌خواست

حسن فرازمند-ورامین

پاییز

رودها
آواز چه کسی را می‌خوانند
کوه‌ها
به چه چیزی تکیه کرده اند
که این گونه با قامتی راست ایستاده‌اند
یا این ماه را
دست چه کسی
در آسمان نگه داشته است
تا شب‌های ما را عاشقانه کند
با اینکه می‌دانیم فردا روز خداست
منتظریم دستی خورشید را
به صبح ما بیاورد
ای کاش یک لحظه
یک خط، یک نقطه
قبل از اینکه به این چیزها
فکر کنم
و از آنها بنویسم
زودتر چشم‌های تو را
دیده بودم
که خدا در آنها لبخند زده است

اصغر رضایی گماری-گتوند

داوری

او آن درخت شاخه بریده
من شاخه‌ای بریده از اندام آن درخت
ای آسمان بگو
تنهایی کدام یک از ما
گل می‌دهد دوباره
در این روزهای سخت؟

محمدرضا روزبه

به احترام استاد محمدرضا شجریان

زنده‌ترین شعر

کنار پنجره، با جانی از غزل سرشار
دوباره شعر بخوان، حافظانه، سعدی وار
کجاست نغمهٔ خیامی ات، سنایی کو؟
دوباره شعر بخوان با دلی پر از عطار
کنار شعلهٔ "بیداد" از "همایون" گوی
به یاد دست و دل عاشقانِ برخوردار
"بهار" منتظر آنجا نشسته، شعر بخوان
جهانِ خفته به "مرغ سحر" شود بیدار
اگرچه نیستی این روزها، ملالی نیست
صدات می‌وزد آرام از در و دیوار
صدات زنده‌ترین شعر زندگانی ماست
صدات آینهٔ ماست در همه اعصار
هنوز پنجره‌ای سمت شعر و شیدایی
هنوز در چمن ما تویی گل بی‌خار
غروب وقت اذان همچنان تو با مایی
به "ربنای" تو باز است سفرهٔ افطار
صدای شعله ورت راز جاودانهٔ ماست
خوشا، به شور تو و این صدای بی‌تکرار

شعبان کرم دخت-بابلسر مهر ۹۹

در عزای جنگل

شکسته و محزون
غم انگیز و تلخ
سیاه پوشیده‌ام
مثل زغال
در عزای جنگل
آماده‌ام که آتش به پا کنم

ناصر ثاقبی فرد-تهران

در مسیر سرنوشت

شان تو بالاترین است و تعارف می کنی
از قوانین کبوترها تخلف می کنی
جاده لغزنده است و بی‌شک با شتابی این چنین
در مسیر سرنوشتِ خود تصادف می کنی
حرف دل را ساده باَید گفت با آیینه‌ها
ای که دائم در غزل‌هایت تکلف می کنی
دوست داری رود باشی، راهی دریا شوی
پس چرا بیهوده در صحرا توقف می کنی؟
تا به کی با شکوه از دست زمین و آسمان
لحظه‌های نابَ را غرق تاسف می کنی؟
حتم دارم عاقبت یک روز بی‌لشکر کشی
با دو چشم مست، دنیا را تصرف می کنی

رضا حدادیان-کرمانشاه

دیوارها

در سایهٔ دیوارهای سیاه وسفید
کودکی‌هایم را سپردم
به دستهایی که
در خیالم نمی گنجید
به انتظار می‌مانم
شاید از بغض‌های نشسته در گلو
نم بارانی ببارد
بگویید
کسی دیوارها را کنار بزند
قد باورم به آرزوهایم نمی‌رسد

فریده کاکی-سقز

جوانه های ادبی

*** آقای صادق کنعانی-رشت**

قسمتی از سروده شما را با امید دریافت آثار بهتر تان می‌خوانیم:

پنجره‌ها
چشمان من‌اند انگار
فقط تو را می‌بینند
و حتی
آسمان آبی را
نمی بینند

*** خانم صبا رزاقی-تهران**

شور با کلماتی چون دور و نور قافیه می‌شود.

*** آقای محمد احمدی-خرم آباد**

فعلاً اکثر انجمن‌های ادبی به صورت مجازی فعالیت می کنند. پیشنهاد می کنم مجموعه اشعار شاعران مختلف را به دقت مطالعه کنید.

*** آقای سهراب یاسری-کرج**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
آب روی خوبی از چاه زنخدان شما

وزن این بیت "فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن" است. کلمه "شما" ردیف و کلمات "رخشان و زنخدان" قافیه‌اند.

ای فروغ = فاعلاتن
ماه حسن از = فاعلاتن
روی رخشا = فاعلاتن
ن شما = فاعلن
آب روی = فاعلاتن
خوبی از چا = فاعلاتن
ه زنخدا = فاعلاتن
ن شما = فاعلن

*** خانم نگین امیری-تهران**

سروده اید:

در سراسر عمرم
جز نور
چیزی را ستایش نکرده‌ام
خورشید و ماه را
دوست دارم
و از شب
گریزانم...

این سطرها در واقع نثرند، نه شعر. حتماً اشعار معاصران را بخوانید تا با عناصر سازنده شعر آشنا شوید.

سلام

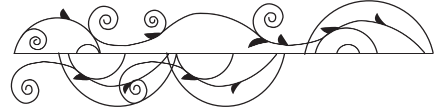
سلام بر صبح
آنگاه که چهرهٔ جهان را
روشن می کند
و سلام بر تو
که دلم را
روشن می کنی
و سلام بر دست‌هایی که
نور را بین همه
قسمت می کنند

ژیلا حسنی-نهاوند

خداوند گار انظر کن به جود / که جرم آمد از بندگان در وجود
گناه آید از بنده خاکسار / به امید عفو خداوند گار
● سعدی

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

دوستت دارم را
مثل هر شب
تا سحر
در خود مرور می کنم!

سنگ آسمانی



شاید پاییز
حکایتِ عشقِ زنجیروارِ
برگ‌هاست
هر کدام به خاطرِ دیگری
خودشان را به زمین می‌اندازند
و صدای خش‌خش
خرد شدنشان در زیر پای ما
آخرین پچ پچ‌های
دوستت دارم است

پریسا شهرابی_تهران

جهان هستی به شما یک لوح سفید می‌بخشد که هیچ سرنوشتی در آن نگاشته نشده.
چنین نیست که هر چه تقدیر و قسمت بوده باید رخ بدهد، جهان هستی یک آزادی است تقدیربندگی است.
آزادی یعنی اینکه به خودت بستگی دارد چه اتفاقی خواهد افتاد سرنوشت و قصه تقدیر یک فرضیه بی‌پایه است..

زینب یونسی_گلستان

خوب بودن را کدام روز بهتر است؟
عالم فرمود:
یک روز قبل از مرگ
دیگران حیران شدند و گفتند:
ولی زمان مرگ را هیچکس نمی‌داند!
عالم فرمود:
پس هر روز زندگی را روز آخر فکر کن
و خوب باش شاید فردایی نباشد!

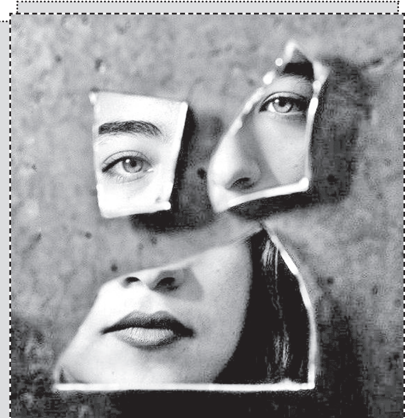
علی آشنایی_پاوه

تونخندی_من بخندم
طلبکاری که مدتها سر دوانده شده بود برای وصول طلبش عزم جزم کرد و خنجر برهنه ای برداشت و به سراغ بدهکارش رفت تا طلبش را وصول کند.
بدهکار چون وضع را وخیم دید گفت:
چه به موقع آمدی که هم اکنون در فکرت بودم تا کل بدهی را یکجا تقدیمت کنم.
چون طلبکار را با زبان کمی آرام کرد دستش را گرفت و گوسفندانی را که از جلوی خانه‌اش می گذشتند نشانش داد و گفت:
ببین در هر رفت و برگشت این گوسفندان، چیزی از پشمشان به خار و خاشاک دیوارهای کاه گلی این گذر گیر کرده و از همین امروز من شروع به جمع آوری آنها می کنم.
بقدر کفایت که رسید آنها را شسته و به رنگرز می‌دهم تا رنگ کند و بعد از آن زن و بچه‌ام را پای دار قالی می‌نشانم تا فرشی بافته و به بازار برده فروخته و وجه آن را دو دستی تقدیم تو می کنم.
طلبکار از شنیدن این مهملات از فرط خشم به خنده افتاد و بدهکار هم چون خنده او را دید گفت:
مرد حسابی طلب سوخته رو به این راحتی زنده کردی، تو نخندی من بخندم...؟

مروارید.ص_اندیمشک

این دلاویزترین حرف جهان را
همه وقت،
نه به یک بار و به ده بار،
که صد بار بگو!
"دوستم داری "؟ را
از من بسیار بپرس،
"دوستت دارم " را
با من بسیار بگو...

فرید قاسمی



بارها رفتم کنار آینه،
شاید که تو
ذره‌ای جامانده باشی،
من تماشایت کنم ...

وی-بی تی اس

مرگ برای آنان که به رهایی رسیده‌اند رخ نمی‌دهد.
آنها ابدیت زندگی را شناخته‌اند. آنها دیده‌اند که بدن ناپدید می‌شود اما بدن همه چیز نیست. بدن فقط اقامتگاه است، اما مهمان ناپدید نمی‌شود.
مهمان فقط از یک اقامتگاه به اقامتگاه دیگر حرکت می کند.
یک روز نهایتاً مهمان شروع به زندگی در زیر آسمان می کند. بدون هیچ سرپناهی...
اما مهمان ادامه می‌یابد.
فقط بدن ها، خانه ها، می آیند و می‌روند. متولد می‌شوند و می‌میرند. اما روح ابدی، بی زمان و بی مرگ است.

سروش عبدی

هر چه بیشتر ما در مورد جهان یاد می گیریم، و یادگیری ما عمیق تر باشد ، آگاهانه تر می شود دانش ما از آنچه ما نمی دانیم،
این واقعیت است که دانش ما می تواند تنها محدود باشد، در حالی که جهل ما به تجربه عمر بشر ثابت شده که بی نهایت است

رویا چشم آبی

وقتی به تو خیانت می کنند؛ انگار بازوهایت را قطع کرده اند...
می توانی آنها را ببخشی؛ اما نمی توانی
در آغوششان بگیری...

زهره کریمی_قشم

پاسخ به پیغامها

یکی از شما نازنین‌ها برای من نوشته: چرا اکثر آقایان و خانم‌ها توی فضای مجازی خودشون رو مجرد معرفی می کنن؟!
البته اینطور عزیزانی کم نداریم، مثلا یکی دیگه از دوستامون نوشته: مو برای زن مثل تاج برای سر است!

یا اینکه یک نازنین دیگه نوشته: کسالت و خستگی دشمن شماره یک آموزش به حساب می آید!

یا نازنینی دیگه نوشته: اعضایم بود دو چشم که گیرد عکس و رساند به مغز و من بینم همه چیز / دو گوش تا بشنوم تمام اصوات / دو لوله بینی تا بگیرم هوای خوش و رسانم به ریه‌های زندگی / یک دهان که نشسته دو ردیف مروارید / یک زبان تا بچشد تمام مزه‌ها را / یک گلو که فرو رود غذا و برون آید حروف و صدا / یک گردن تا بچرخاند سر را به هر سو...
باز جای شکرش باقیه که اعضای بدن انسان رو کامل نیاورده به عنوان نوشته ناب!

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com



قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۹۲

۱ـ محرم محبی ـ ملایر
۲ـ رجب نیری ـ اردبیل
۳ـ مریم احسانی ـ تهران

حرف (م) چه تعداد است؟

افقی:

۱. لقب کسانی که یاران پیغمبر (ص) را دیده بودند–تا آنجا که ممکن است
۲. شمشیر تیز–شهری زیبا در ایتالیا–ماما
۳. انجیر–هر چیز خیلی برشته شده–دریاچه‌ای در خرم آباد–عدد هندسی
۴. مایع حیات–خوک نر–تفسیر اوستا–شهر سهراب سپهری
۵. آرامگاه–ظرف گذاشتن گل–نوردهنده
۶. شعری که شاعر در مدت زندان بودن در وصف حال خود گفته باشد–عدد ورزشی–هوس خانم باردار–متضاد شر
۷. روش، مسلک–سرا–نمایشنامه‌ای مشهور از فدریکو گارسیا لورکا–پسوند نظیر
۸. لاستیک وسیله نقلیه–اسب قاصد–از اعضاء کابینه
۹. پهلوان–سرباز دریایی–منفذ–شکلی هندسی
۱۰. هواکش آشپزخانه–لقب داریوش بزرگ–جدید–داد و فریاد
۱۱. سلطان جنگل–لقب تعدادی از فراعنه مشهور مصر–سفره
۱۲. بانوی فرانسوی–برف–مژده–اندازه کافی
۱۳. رودی در اروپا–سپیده دم–مأمور تعیین و وصول مالیات ارضی–بازنده شطرنجی
۱۴. ترک شده، رها شده–دیکته–ملایمت
۱۵. تا پایان زندگی–لباس بلند و سنتی ژاپنی‌ها

عمودی:

۱. در پناه و در حمایت–گلی زیبا و معطر
۲. صدمه–پنج آذری–شهر نیروگاهی گیلان
۳. درختی است با برگ‌های سبز و لطیف و خوشبو–شادمانی–بینایی–بالا آمدن آب دریا
۴. عمو–یقه–امتداد
۵. ریزه آتش–حافظه–ماه اول قمری
۶. کودک تازه به دنیا آمده–سیصد کیلو–جایز
۷. بدیع–مادر به لری–زین و برگ اسب–بز کوهی
۸. شرم–کیسه‌ای کنفی–پیشوای دینی
۹. عدم استقرار و ثبات–سگ مریض–مننژیت
۱۰. اهل هندوستان–همدم–سوغات گجرات
۱۱. سفید–خالو–دریا–درخت خرما
۱۲. رنگ ناخن–از درختان–غذا
۱۳. از توابع استان قزوین–راز نهفته–زردک
۱۴. ملاح–اثری حماسی از هومر شاعر نابینای یونانی–اثر رطوبت
۱۵. از ادات استفهام–مرد بزرگوار–روح–خراسان قدیم
۱۶. عروس شهرهای جهان–چله کمان–پناهگاه
۱۷. مهر پادشاهان–جسمی که دارای تشعشعات اتمی آلفا، بتا و گاما باشد

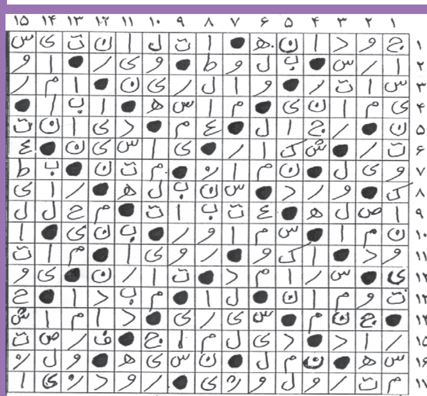
۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
										■							۱
	■						■					■					۲
		■				■							■				۳
					■				■					■			۴
■				■						■					■		۵
			■					■			■						۶
		■					■					■					۷
	■					■				■					■		۸
				■					■					■			۹
					■			■					■				۱۰
	■					■						■				■	۱۱
		■					■				■						۱۲
			■							■				■			۱۳
				■					■						■		۱۴
						■											۱۵

با خانواده خود به سر بردن از گوشه مسجد گزیدن نزد خداوند پسندیده تر است

• رسول اکرم (ص)

حل جدولهای شماره ۳۸۹۲





طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ا) چه تعداد است؟

از القاب علی(ع) / نوعی ماشین کشاورزی
من و شما / شهر ساحلی
درس نوشتنی / تصدیق آلمانی
سلطان
نت چهارم / شبه جزیره‌ای در اروپا
کشوری در آمریکای جنوبی / شامه نواز
از توابع گیلان
پرستوها / دیوار بلند
پول ژاپن / از ماکیان
میل به غذا / شکستگی
از کلمات استثنا / نشان مفعول صریح
واحد سطح / گل نومیدی
لاغر / ستاره‌ای معروف
تصدیق انگلیسی / مهربان
پنجره مشبک / پالان
جایزه سینمایی / محافظ کاروانسرا
کوشش
جوانمرد / مرضی عفونی
علامت جمع / از مشتقات نفتی
سنگ / دردناک
درخت انگور / کشور نیشکر
نوعی مثنوی / نیتروژن
میوه‌ای استوایی
شب / چین و شکن
گلی زیبا / زه کمان
ازحکام معروف مازندران / رود آرام
شکن / دریغ
درخشان
قطار / دخالت کردن
بردباری / تنها
تلخ / شهر رازی
دریا / خانه زنبور عسل
دیوان هومر / فراخ
لون / چه وقت
همانا / خیس
میوه موکت شده
دیر کردن
راهبرد / قبیله ترکی
نقش هنری
از مرکبات
حرص / خون بها
عدد منفی / قیمت
آش / ماه کامل
میوه‌ای آب دار
تنگه‌ای معروف در ترکیه
سود / شهر بی‌دفاع
ماه
از غلات

جدول سودوکو ۳۹۰۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۶			۹					۷
	۷	۴	۱	۲		۹	۶	۵
		۹			۷			
							۹	۶
۷	۶		۵	۱	۹			
۹		۸	۷	۳		۵	۱	
								۹
۳	۹		۸		۲	۶		۱
	۲	۵		۹			۷	

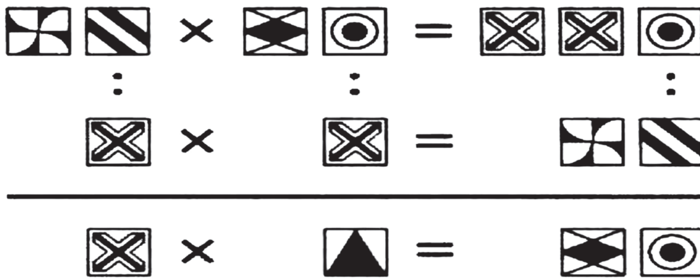
با هوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

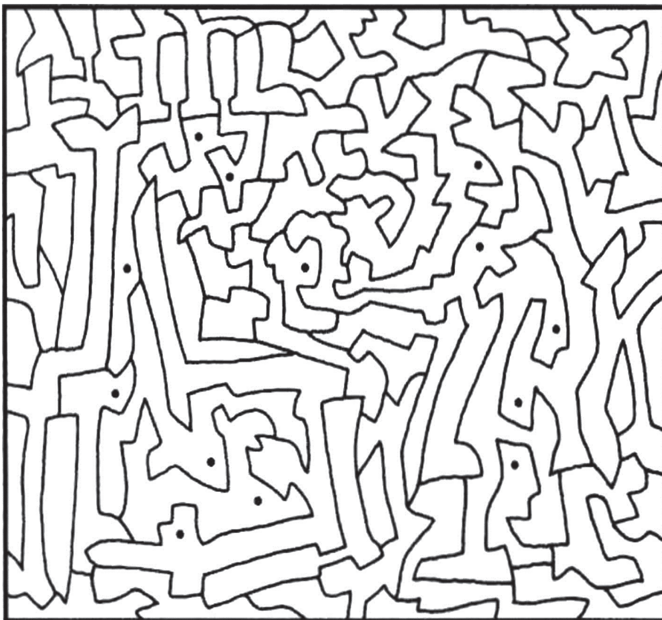
پاسخها در صفحه ۶۲

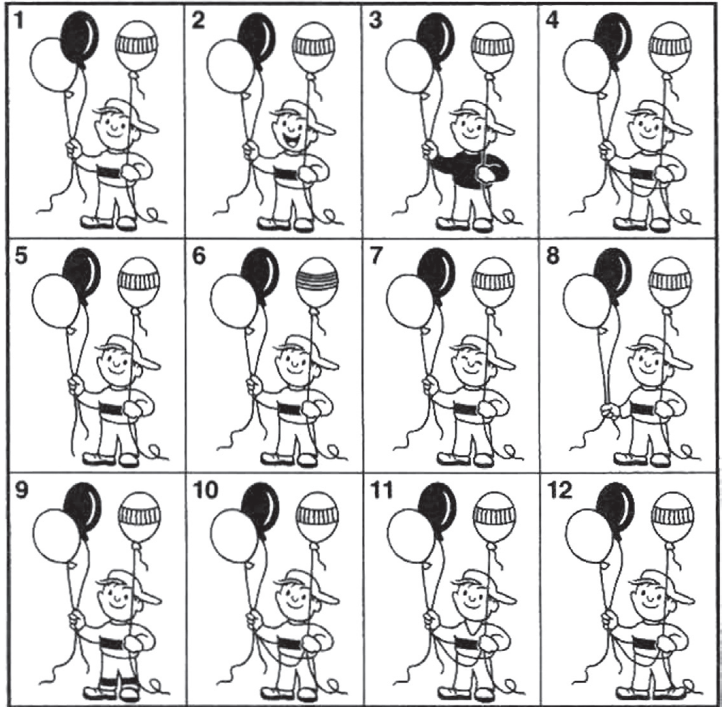
جایگزینی اعداد با شکلها

می خواهیم به جای شکلهای زیر اعدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و منها، درست باشد.

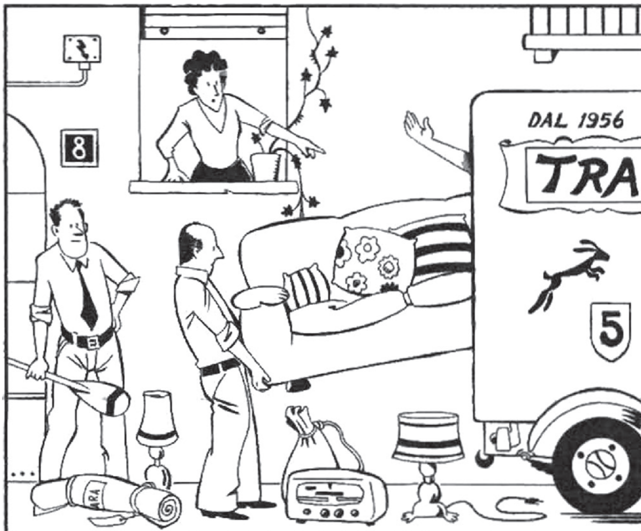


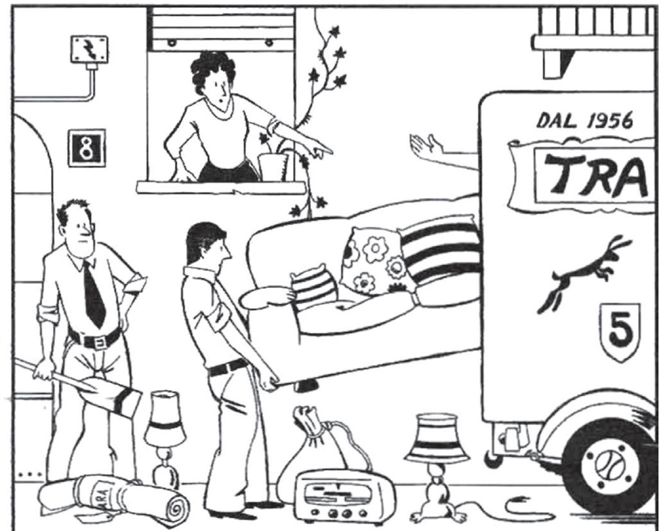
نقاشی پنهان در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.





تصویرهای مشابه در اینجا ۱۲ تصویر از یک پسربچه با بادکنک می بینید که در نگاهی گذرا کاملا مشابه به نظر می آیند. ولی با کمی دقت می توانید دریابید که فقط دو تا از آنها کاملا با هم مشابهند. آن دو تصویر کدامند؟





بیست اختلاف در تصویر اسباب کشی کارگران برای حمل اثاث منزل مشغول کار هستند. اما میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.

قلبی شکسته...!

-بروازشون شکایت کن.وکیل درست و حسابی بگیر و خواهان فرزندت بشو...

این را زن همسایه می گفت اما کلی فکر کردم و دیدم این کار اخلاقی نیست چون از اول "**میثاق**" با من معامله کرده بود و من تمام شروط او را پذیرفته بودم.

***

باران شدیدی باریده بود وبا وجودی که هوا لطافت عجیبی داشت، اما سرمای استخوان سوزی باعث می شد از پیاده روی لذت نبرم. اوایل پائیز بود واز یک ماه قبل بارش های شدید پی در پی شروع شده بود. خسته بودم وبا ۹ ساعت کار مداوم رمق نداشتم وعجله داشتم تازودتر به خانه برسم. اگر می خواستم تاکسی بگیرم هزینه هایم زیاد می شد و مجبور بودم پیاده بروم واز بدشانسی ام هوا ناگهان سرد و سوزناک شده بود.

سر پیچ خیابان، سیاهپوستی که مست بود، تلوتلوخوران به سمتم آمد. از شدت ترس جیغی کشیدم و پا گذاشتم به فرار. به خانه که رسیدم دوش گرفتم و بی آنکه شام بخورم، به رختخواب رفتم. حدود دو سال می شد که به انگلستان آمده بودم و از شرایط زندگی ام رضایت چندانی نداشتم. راستش وضعیت مالی خانواده ام در ایران خوب نبود و بعد از یک تجربه ناموفق در ازدواج به خانه پدری برگشتم وحس می کردم سربارم و بالاخره تصمیم به مهاجرت گرفتم. چون غیر قانونی مهاجرت کرده بودم، اجازه کار رسمی نداشتم. اوایل با حقوق ماهیانه ای که از اداره مهاجرت می گرفتم اموراتم را می گذراندم ولی خرج زیاد بود و بالاخره من هم مثل هزاران مهاجر دیگر به کار سیاه روی آوردم و بعد از چندبار که شغلم را عوض کردم، در یک کارگاه کیف سازی ماندگار شدم. کارگاه در زیرزمین یک خانه قدیمی بود و بیشتر کارگرها مهاجرینی بودند که اقامت نداشتند. آقای "**میثاق**" صاحبکار پاکستانی ام دستمزد خوبی به ما می داد. البته کار آقای میثاق غیر قانونی بود چون علاوه بر اینکه کارگرها بدون اجازه قانونی کار می کردند، کیف ها هم دست دوز بودند و فقط مارک های معروف روی آنها دوخته می شد و با زیرکی خاص آنها را به عنوان کیف اصل وارد بازار می کرد و سود زیادی از این کار عایدش می شد. "**نجمه**" همسر آقای میثاق مدل کیف ها را به ما می داد و نظارت می کرد تا شبیه مدل اصلی دربیایند.

روزهایم بین کارگاه و خانه می گذشت و چون بیشتر درآمدم می رفت پای اجاره سوئیتی که در آن زندگی می کردم، تفریحاتم محدود و حساب شده بود. بعد از دو سال زندگی در غربت حالا خسته و سرگردان بودم. به امید اینکه روزی اقامت بگیرم شرایط سخت را تحمل کرده بودم ولی معلوم نبود اصلاً به من و امثال من اقامت بدهند. بعد از شروع جنگ در سوریه موجی از آوارگان از آنجا به اروپا سرازیر شده بودند و اروپا درهای ورودی را به سوی آنها باز کرده بود و پناهشان می داد. حتی وضعیت افغان ها خوب بود اما ایرانی ها چون دلیل محکمی برای ترک وطن نداشتند راحت به آنها اقامت نمی دادند.

گاهی به سرم می زد که به ایران برگردم. شاید منتظر بودم کسی بیاید و در زندگی ام معجزه کند. حس می کردم از دست خودم کاری برای خودم برنمی آید. یک شب وقتی داشتم لباس کارم را عوض می کردم تا به خانه بروم نجمه مرا به شام دعوت کرد. وقتی علت این دعوت را پرسیدم جواب داد: "میثاق در مورد موضوع مهمی می خواد باهات حرف بزنه." قرارمان در یک رستوران بود. حدس می زدم آنها برایم یک پیشنهاد کاری دارند و امیدوار بودم وضعیتم بهتر شود. توی یک رستوران نه چندان شلوغ در حالی که موسیقی ملایمی پخش می شد، شام خوردیم و بعد آقای میثاق سینه ای صاف کرد و رو به من گفت: "مدتیه تو رو زیر نظر گرفتم. خیلی دقیق... نمی دونم خودت متوجه شدی یا نه؟"

از این حرف دچار تشویش شدم. راستش مدتی بود که حس می کردم صاحبکارم مرا زیر نظر دارد و این حس آشفته ام می کرد و حالا کمی کنجکاو و کمی دلگیر می خواستم دلیل این کارش را بدانم. نجمه متوجه حال من شد و گفت: "تو از نظر ما یه آدم کاملاً سالمی و می خواهیم کمکت کنیم البته اگه تو با خواسته ما موافقت کنی." آقای میثاق در ادامه حرف همسرش گفت: "اگه ما بخواهیم تو تا چند ماه دیگه پاسپورت انگلیسی می گیری و از تمام حقوق یه شهروند عادی می تونی استفاده کنی".

گیج و کنجکاو به آنها نگاه می کردم. یعنی خواسته آنها چه بود؟ کار بیشتر؟ سرپرستی کارگران؟ یا انجام یک مأموریت خاص؟ آقای میثاق لبخندی زد تا حس صمیمیت را به من القا کند و بعد پرسید: "تو تنها زندگی می کنی، درسته؟" فقط گفتم: "بله!" با لحن یک آدم از خود راضی و پولدار گفت: "احتمالاً به هوای یه زندگی بهتر از کشورت بیرون زدی و با پولی که از ما می گیری زندگیت رو اداره می کنی"!

از این حرف خونم به جوش آمد. بابت پولی که به من می دادند، کار می کردم پس منت نباید سرم بگذارند. پول آنها دستمزد کار من بود و آمدم همین ها را بگویم که نجمه فکرم را خواند و با نرمی گفت: "تو دختر پر تلاش و زرنگی هستی. ولی خب الان اوضاع اینجا خوب نیست و شرایط اعراب بهتر از ایرانی هاست چون اتحادیه اروپا مهاجرت اونها رو منطقی میدونه اما هیچ توجیهی واسه مهاجرت ایرانی ها وجود نداره، اونا معتقدن زندگی در ایران الان سخت نیست ولی ما می خواییم به تو کمک کنیم واگه تو با خواسته ما موافق باشی، شرایط زندگیت ایده آل میشه".

از پرحرفی هایشان خسته شده بودم. کاش می رفتند سر اصل مطلب و خواسته شان را می گفتند.

این بار آقای میثاق صحبت کرد. می‌دانستم کاری را که از من می‌خواهند آسان نیست و برای همین مقدمه‌چینی می‌کنند. قهوه بعد از شام را که نوشیدیم به نجمه نگاه کردم و گفتم: "من کاملاً آماده‌ام که خواسته شما رو بشنوم". آقای میثاق بر خلاف همسرش آدم رکی بود و شروع کرد به صحبت و گفت: "من و همسرم الان سال‌هاست ازدواج کردیم و عاشقانه همدیگه رو دوست داریم. متأسفانه همسرم بچه‌دار نمی‌شه و چون هر دومون عاشق بچه‌ایم داریم اذیت می‌شیم".

از اینکه صاحبکارم مساله خصوصی‌اش را با من در میان گذاشته بود، تعجب کردم و به عنوان همدلی با آنها گفتم: "این موضوع زیاد مهم نیست و خیلی راحت می‌تونین یه بچه رو به فرزندی قبول کنین". آقای میثاق باز با همان لحن متکبّرانه طوری که انگار پول نشانگر شخصیت است گفت: "بچه یکی دیگه رو؟ هرگز" چیزی نگفتم و این بار نجمه گفت: "همسرم می‌خواد بچه خودش رو بزرگ کنه. یه وارث واقعی و همخون".

لبخندی زدم و با لحنی پر از امید گفتم: "شاید یه روزی بچه‌دار بشین." آقای میثاق در حالی که عضلات صورتش منقبض شده بود و معلوم بود درونی ناآرام دارد گفت: "من می‌خوام به شما پیشنهاد بدم که مادر بچه من بشین و بچه من رو به دنیا بیارین. در مقابل این کار من هم براتون پاسپورت انگلیسی می‌گیرم و هم یه آپارتمان براتون می‌خرم تا در رفاه زندگی کنین. البته بعد از به دنیا اومدن بچه باید اون رو به ما تحویل بدین و برین پی زندگی تون". جا خوردم و بی حرکت ماندم. آقا و خانم میثاق متوجه شدند که پیشنهادشان غافلگیر و ناراحتم کرده. برای لحظاتی طولانی در سکوت به همدیگر نگاه کردیم. انگار چیزی نامانوس بر فضا حاکم بود. می‌خواستم به صراحت جواب بدهم که نجمه گفت: "اگه موافقت کنی من و همسرم هر کاری از دستمون بر بیاد برای تو انجام می‌دیم و حتی قبل از به دنیا اومدن بچه آپارتمان دلخواهت رو برات می‌خریم و یه کار خوب هم بعداً برات پیدا می‌کنیم". وسوسه به جانم افتاده بود و سخت دچار تردید شده بودم. مهلت خواستم که فکر کنم. سه روز بعد به آقای میثاق اعلام کردم که با پیشنهادش موافقم. باز سه تایی دور هم جمع شدیم. گفتم:

"من فقط به خاطر شرایط سختی که دارم حاضرم این کار رو انجام بدم ولی ارتباط من و آقا باید جنبه شرعی داشته باشه." میثاق قول داد صیغه محرمیت یکساله بین ما خوانده شود.

میثاق اصالتاً پاکستانی بود اما در انگلستان به دنیا آمده و بزرگ شده بود. من و او به هم محرم شدیم و قرار بر این شد که من دیگر سر کار نروم و دو برابر حقوق ماهیانه به من پرداخت شود.

دو ماه بعد بود که به آپارتمانی که میثاق برایم خریده بود نقل مکان کردم. البته چون هنوز اقامت نداشتم نمی‌شد آپارتمان به نام من باشد و قرار بر این بود که به محض دریافت پاسپورت سند به نامم زده شود. میثاق همسرش را زیاد تنها نمی‌گذاشت و در هفته دو بار به خانه من می‌آمد. اوایل هنوز حس صاحبکارم را به او داشتم ولی به مرور زمان ترسم ریخت و توانستم یک ارتباط نزدیک اما نه چندان صمیمانه با او برقرار کنم.

وقتی برای اولین بار دوتایی به رستوران رفتیم خودم را کمی لوس کردم و از او پرسیدم: "چی شد من رو برای مادری بچه ت انتخاب کردی؟" میثاق جواب داد: "چون تو فوق العاده زیبا و با هوشی و من می‌خوام بچه آینده‌ام تمام خصوصیات خوب ظاهری و اخلاقی تو رو به ارث ببره. تو آدم سالم و سربه راهی هستی و برام این خصوصیات خیلی مهمه". همسر سابقم نه تنها هیچ گاه مرا تأیید نمی‌کرد بلکه مدام از من ایراد می‌گرفت و تحقیرم می‌کرد. تعریف و تمجیدهای میثاق به مذاقم خوش آمده بود و باعث می‌شد اعتماد به نفسم بالا برود.

در دیدارهای بعدی خودم موضوع را می‌کشاندم سمتی که او تحسینم کند. صدایش گرم و مهربان بود و حس می‌کردم تکیه گاه امنی است. خبر بارداری‌ام را که شنید مثل کودکی سر کش شادی می‌کرد و حاضر بود جانش را به من تقدیم کند. حس می‌کردم علاقه‌ای بین ما دارد شکل می‌گیرد و من از اینکه در تملک کسی بودم که همه جوره حمایتم می‌کرد، لذت می‌بردم. پول زیادی توی دستم بود و بهترین غذاها را سفارش می‌دادم و حسابی تفریح می‌کردم و به اصطلاح دنیا به کامم بود. کریسمس در راه بود و میثاق و نجمه قرار بود برای تعطیلات به فرانسه بروند. خیلی دلگیر و کسل بودم چون تمام تعطیلات را باید در خانه می‌ماندم و یک جورهایی به نجمه حسادت می‌کردم. شب سال نو میلادی تنها توی خانه نشسته بودم که ناگهان در باز شد و میثاق به داخل خانه آمد و از من خواست حاضر شوم تا با هم بیرون برویم. خوشحالی دوید زیر پوستم. خیابان‌ها شکوه خاصی داشت و در هر گوشه شهر درخت‌های کاج تزئین شده به چشم می‌خورد. شهر پر از شادی و هیجان بود.

میثاق مرا به خیابانهای لندن برد و مراسم آتش بازی و رقص روی یخ را با هم تماشا کردیم. صدای شادی مردم به وجدم می‌آورد. میثاق برای هدیه کریسمس به من یک سرویس جواهر داد و تاکید کرد که نجمه از این موضوع با خبر نشود.

از حیرت و شادی لبریز بودم و خوشبختی را که می‌دانستم موقتی است لمس می‌کردم. کاش این لحظه‌ها تا ابدیت ادامه داشت. دوران بارداری‌ام در آرامش و شادی سپری شد و وقتی پسرم را در آغوش گرفتم، احساس کردم پاره تنم است و نمی‌توانم از او جدا شوم. نوازشش کردم و به او شیر دادم و احساس شیرین مادری را تجربه کردم.

تنها سه روز پسرم کنارم بود و طبق قرار قبلی نجمه آمد و او را از من گرفت و رفت تا با نام خودش برای او شناسنامه بگیرد. میثاق با وجودی که به وعده‌اش عمل کرد و هم پاسپورت انگلیسی برایم گرفت و هم آپارتمان را به نامم زد اما دیگر به دیدنم نیامد و وقتی من اعتراض کردم که نیاز دارم گاه گاهی او و پسرم را ببینم، ضربه‌ای محکم به تمام خیالاتم زد و گفت: "من به تو محبت می‌کردم تا بچه‌ای که توی شکمت بود با آرامش رشد کنه وگرنه هیچ علاقه‌ای بهت نداشتم"...

آغوشم بچه‌ای را کم داشت. پول نمی‌توانست احساسات مادرانه را در من سرکوب کند. حالا همه چیز داشتم اما حاضر بودم دار و ندارم را بدهم و فقط بچه‌ام را داشته باشم. بوی خوش پسرم همیشه در مشامم بود و چهره معصومش مدام توی ذهنم می‌چرخید. از معامله‌ای که کرده بودم سخت پشیمان بودم. خانم همسایه پیشنهاد داد شکایت کنم و وکیل معروفی برای دفاع از خود بگیرم و خواهان فرزندم شوم اما این کار اخلاقی نبود چون از اول میثاق با من معامله کرده بود و من تمام شروط او را پذیرفته بودم.

چند ماه گذشت و نه تنها به شرایط جدید عادت نکردم بلکه روز به روز حالم بدتر می‌شد و عاقبت افسرده و غمگین افتادم گوشه خانه. میثاق می‌گفت باید فکر بچه را به کلی از سرم بیرون کنم و حتی یک بار بچه را نیاورد تا ببینمش.

کار به جایی رسید که مثل دیوانه‌ها اغلب ساعات روز را دور و بر خانه میثاق می‌چرخیدم تا بلکه پسرم را برای لحظه‌ای ببینم و وقتی سنگدلی میثاق به اوج خود رسید و خانه‌اش را عوض کرد آن وقت بود که تصمیم به شکایت گرفتم تا بلکه از طریق قانون موفق به دیدار پسرم شوم.

بعد از اولین جلسه دادگاه امید تازه‌ای در خونم جریان یافت و حس کردم به زودی موفق به دیدن پسرم خواهم شد ولی چند شب بعد موتورسواری که تعقیبم کرده بود چاقویی به پشتم زد و فرار کرد. در بیمارستان فهمیدم ریه‌ام پاره شده و باید تحت عمل جراحی قرار بگیرم. بعد از دو بار عمل پیاپی ریه‌ام بهبود نیافت و دچار مشکلات تنفسی شدم طوری که احتیاج به مراقبت خاص داشتم.

***

سال‌ها از آن ماجرا می‌گذرد. می‌دانستم حمله به من جز نقشه‌های میثاق و نجمه بوده اما نمی‌توانستم ثابت کنم. با قلبی شکسته و حالی زار راهی ایران شدم در حالی که قلبم را در انگلستان پیش پسرم جا گذاشته بودم.

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت و گو با "الهام پیرهادی" تهیه کننده موفق صدا و سیما:

پایـــش مطالبه‌گر است

مریم احمدی

الهام پیرهادی یکی از تهیه کنندگان زن موفق تلویزیون می‌باشد، یکی از کارهای موفق وی در تهیه کنندگی برنامه "پایش" است که از شبکه یک پخش می‌شود. در این برنامه به مشکلات کارآفرینان کشور پرداخته می‌شود. گفت و گوی صمیمانه ما با این زن موفق را می‌خوانید.

لطفا در ابتدا خودتان را معرفی کنید.

من الهام پیرهادی هســتم.تهیه کننده رسمی شبکه یک سیما و حدود ۲۲ سال سابقه کار دارم. از ابتدا وارد گروه اقتصاد شــدم و سعی کردم یک تهیه کننــده تخصصی در گروه اقتصاد باشــم. به این معنی که فقط همیــن کار اقتصادی را از ابتدا تــا انتها انجــام دادم و این موضوع هــم به خاطر نصیحــت یکی از دوســتان بود کــه گفتند در هر حوزه‌ای که قــرار دارم فقط در آن حوزه فعالیت کنم. معتقدم که شایســتگی بانوان کمتر از آقایان نیســت ولی متأســفانه تهیه کننــدگانِ خانم کم هســتند. گرچه اهل جریان فمینیستی و... نیستم. علاوه بر تلویزیون فعالیتهای خارج از این رســانه هــم دارم، ولی در همان حوزه اقتصادی خودم کار می‌کنم. لیسانس شیمی محض دارم و در دانشگاه صدا و سیما یک دوره دیدم، بخاطر اینکه قرار بود استخدام رسمی شوم.

چنــد نمونــه فعالیت‌های خودتــان را در خارج و داخل سازمان بفرمایید

برنامه‌هــای زیادی بوده اســت. در تلویزیون ماننــد برنامه زنده پایش که از ســال ۹۷ شــروع شــد تا اول اردیبهشــت ۹۹ ادامه داشت. قبل از برنامه پایش از سال ۹۳ تا مرداد ۹۸ یک برنامه با پخش زنده مانند پایش داشــتم با عنوان سرزمین ما، با محوریت محیط زیســت، تنها برنامه‌ای بود که باوجود بودجه کم، فوق العاده مردمی بود و این برنامه از روی گزارشات مردمی انجام می‌گرفت. ســعی بر این بود که تمام وقایع و آسیبهای محیط زیست روی آنتن برنامه برود.

این زن بودن برای شما به عنوان تهیه کننده محدودیتی به وجود نیاورده است؟

نه اصلــاً. کار ما نگاه جنســیتی را کنار می‌زند و کار تهیــه کنندگــی می‌تــوان گفت که مشــابه فرماندهی اســت و نمی‌تواند با نگاه جنسیتی موفق شــود. بنده هیچ زمانی و حتی در شرایط سخت و طاقت فرســا احســاس ضعف نکردم. چه بسا در بعضــی جاها به خاطر توانمنــدی و درایت باعث تعجب همکاران شــده ام. علیرغم این که بیشــتر وقتــم را در محیــط کار گذرانده‌ام. بنده دو پســر دارم که هر دو به لطف خدا موفق و سالم هستند. بــر خلاف تصورات، که عدم حضــور مادر یا پدر بخاطر مشاغل خاص امکان آسیب دیدن فرزندان را در پی خواهد داشــت. همیشــه به نظافت منزل و وظایــف خانه اهمیت می‌دهم. اجازه ندادم عدم حضورم بهانه‌ای برای ورود مشــکلات به خانواده تبدیل شــود. بچه‌های من شکل و کار من را درک می‌کنند و گلایه‌ای ندارند.

فرزندانتان چند سال دارند؟

پسر بزرگم ۳۰ سال و پسر دوم من ۲۰ سال.

تلویزیون بیشتر برنامه‌های تکراری پخش می‌کند که باعث شــده مردم به ماهواره تمایل پیدا کنند. چرا طرح جدیدی ارائه نمی‌شود؟

به نظــر من همت چندانــی در تلویزیون وجود ندارد که در ســاختار برنامه تغییری ایجاد شود و از یک فرمول یکسانی پیروی کردند و جلو می‌روند. علی رغم این که رشــد خوبی دارد و کلی مخاطب جذب کرده اســت حتی در فضای مجازی، اما آینده خوبی بــرای آن نمی‌بینم. اگر تلویزیــون بخواهد به همین صورت ادامه بدهد ظرف چند سال آینده با از دست دادن مخاطب، سقوط خواهد کرد. چون موج جدیدی با طرز تفکر متفاوت وجود دارد که نیازهای متفاوتی دارد. به هر حال دلایل مختلف و سیاست گذاری‌های خاصی وجــود دارد که موانع تغییرات هســتند که توانمند بودن یک تهیه کننده هم نمی‌تواند کاری از پیش ببرد و نتیجه آن ریزش مخاطب است.

علت موفقیت برنامه پایش چیست؟

بخاطــر این کــه برنامه مردمــی و مطالبه گر، درخواست‌های مردمی است و مردم اعتماد دارند و بر خلاف برنامه‌های دیگر، مردم حاضر به حرف زدن هســتند و حتی از ابتدا نــام برنامه را بر روی یک مقوا می‌نوشــتم تا مردم رغبت به حرف زدن داشته باشند. تا جایی که توان داشتیم حرف مردم را پخش کردیم اگر مردم کمک می‌خواستند جلو می‌رفتیم و در واقع ســود برای من این بوده است که تلاش می کنیم اتفاق خوبی بیفتد و این برای من ارزشــمند است. و حتی به دوستان گفتم که شماره موبایل مرا به کســانی که می‌خواهند حرفشان به جایی برسد، بدهید.

یــک تهیه کننده موفق چــه ویژگی‌هایی باید داشته باشد؟

البته متأسفانه تهیه کنندگی در ایران یک شکلی به خود گرفته متفــاوت از تهیه کنندگی در جهان اســت. تهیه کنندگی یک علم است که توانمندی زیــادی را می‌طلبد. رفتن من به صدا و ســیما نه بخاطر رشته تحصیلی(که البته رشته تحصیلی من شــیمی بود) بلکه بخاطر تجربه و توانایی عملی بود که داشتم که ابتدا از رادیو با من تماس گرفته شد و درخواست همکاری کردند و البته یکسال که از فعالیتم گذشت درخواســت استخدام به من داده شــد و برای بنده دوره یک ســاله علمی گذاشتند. در واقع تهیه کننده باید در همه مسائل مربوط به حوزه کاری خود توانمند باشد. حتی بتواند به یک کارگردان موفق تبدیل شود.

بــه عنوان یک تهیه کننده تلویزیون، کدام برنامه‌ها را دوست دارید؟

راستش هیچکدام. امسال بخاطر عمل جراحی مدتی در خانه بستری بودم و برنامه‌های تلویزیون را تماشــا می کردم، تنها شــبکه ای که می‌توانستم نگاه کنم شبکه آی فیلم بود که برنامه‌های قدیمی داشــت. جالب این است پسرم از من این سوال را در مورد شــبکه آی فیلم چندبار پرسیده است که چرا قبلاً ســریال‌ها خوب بودند ولی حالا کسی این سریال‌ها را نمی‌ســازد. که درواقع همان تغییرات که در نحوه تهیه کنندگی رُخ داده در باقی مسائل هم رخ داده است. در واقع همه چیز با هم از شکل افتاده است.

اینکار چه تاثیری روی شما داشته؟

خــب هر کســی با یــک شــخصیتی بــه دنیا

می آید که ممکن است این شخصیت تاثیر گذار یا تاثیرپذیر باشد. تحت تاثیر محیط هم خواهد بود. ولی شخصیت من همیشه به نوعی رهبری و مدیریت بوده است و حتی در دوران کودکی هم این شخصیت را دارا بوده ام.

فکر می کنید ده سال دیگر خانم پیرهادی در چه جایگاهی قرار گرفته باشد؟

اگر ده سال پیش این سوال را از من می پرسیدید می‌توانستم ده سال بعد را بگویم. چون اول هر سال من یک استراتژی را برای همه سال تعریف می کردم مثلا می گفتم امسال را به ساخت انیمیشن می‌پردازیم. اما الان آنقدر شرایط عجیب و قریب شده که اصلاً نمی‌توان پیش بینی کرد چه کاری قرار است انجام داده شود. شاید بتوان پرسید ده سال دیگر دوست دارید چه کاری انجام دهید؟! چون وضعیت جامعه به گونه ای شده که هر صبح با یک سوپرایز جدید روبه رو می‌شویم. کارهایی هست که من خیلی دوست دارم اینها را بسازم، هیچ زمانی، وقت نکردم بروم دنبال آنها. امیدوار هستم که ده سال دیگر مردم آنقدر خوشحال باشند که بروم دنبال ساخت آن مستندهایی که علاقه دارم. ان شاءالله توان مالی و ابزاری و جسمی کارهای مورد علاقه‌ام را داشته باشم. البته آرزو زیبایی‌اش به این است که گفته نشود.

شما به عنوان تهیه کننده آینده اقتصاد ایران را چطور می‌بینید؟

اگر قرار است این طور پیش برود اصلاً آینده روشنی وجود ندارد. چون معتقدم مدیران ما سر جاهای خودشان قرار نگرفته اند، در واقع منظور بنده تخصص است. نه تنها بسیاری از مدیران ما در جایگاهی که متعلق به خودشان نیست قرار ندارند بلکه مشاوران خوبی هم ندارند. در کشور ما اقتصاددان و اساتید دانشگاهی زیاد است، مصاحبه‌هایشان را هم می‌خوانیم. این‌ها همه ایده‌های درستی برای برون رفت از شرایط بد اقتصادی دارند ولی کسی که تصمیم گیرنده است در عمل کار و طرز تفکر و برداشت خودش را انجام می‌دهد. خوب فکر می کنیم فایده‌اش چیست؟! چرا یک جامعه نباید از اقتصاددانهای توانمند استفاده کند، اقتصاددانهایی که راه برون رفت را پیشنهاد دادند... ولی چه اهمیتی داده شده است؟ اگر همینطور پیش برود همه چیز از هم می‌پاشد و اگر در یک جامعه اقتصاد از بین برود اخلاقیات از بین می‌رود. حضرت علی (ع) می‌فرماید: اگر در یک جامعه فقر از یک در وارد شود ایمان از در دیگر خارج می‌شود. چون اقتصاد اساس و شالوده جامعه است. ایمان شامل همه چیز است.

برای دختر خانمهای جوانی که دوست دارند مسیر شما را طی کنند چه توصیه ای دارید؟

نمی‌خواهم کسی را نا امید کنم ولی تبعیض زیادی بین زن و مرد وجود دارد. باید خستگی ناپذیر باشید که بتوانید یک شخص موفق باشید و واقعیات را دید و در کار با مردم صادق بودو خیلی مهمتر از اینکه آشنا به کار باشند.

سوالی هست که از نظر خودتان جالب باشد و بخواهید به آن پاسخ بدهید؟

(اگر کسی بپرسد که پشیمان نیستید که تهیه کننده شدید)؟! خوب اگر به گذشته برگردم شاید بعضی کارها را انجام نمی‌دادم و بعضی را انجام می‌دادم و الان این را عرض می کنم بخاطر اینکه باتجربه شده ام. اما خوشحالم از انتخابی که داشتم. از برنامه‌هایی که ساختم خوشحال هستم و یک مسأله ای که برای بنده جالب است این که در تمام این ۲۲ سال برنامه‌ای نساختم که از پخش آن خجالت بکشم. چه از لحاظ محتوایی چه از لحاظ حرفه ای. من همیشه تلاش کردم با امکاناتی که داشتم برنامه خوبی درست کنم و تلاش من این بوده که عوامل برنامه البته من می گویم ستون‌های برنامه، حتی در مسائل مالی هم از من راضی باشند. البته ساخت یک فیلم در کارنامه کاری من هست که تمام عوامل از من راضی بودند و درسی که در این تجربه یاد گرفتم این بود که یکی از دلایل موفقیت بنده که به رضایت عوامل ختم می‌شود عدم سخت گیری و تمرکز بی دلیل در تمام امور بود و یاد گرفتم در همه امور کاری خود، خود را بی نیاز از آموزش نبینم.

پایان گفتگو را خودتان تمام کنید.

من آرزو می کنم که فکرهای جدیدی در سیاست‌های حاکم بر تلویزیون به وجود آید نه به معنای این که فکرهای کنونی قدیمی هستند بلکه به این معنا که دنیا پیشرفت کرده است و نیاز به فکر جدیدی دارد. و بنده چون به تلویزیون تعصب دارم هرگز برای من خوشحال کننده نیست که مخاطب تلویزیون کم شود و آرزو می کنم که تغییر و تحولات جدیدی ایجاد شود.





ماجرای "ضامن آهو"

یکی از معروفترین نقاشی‌ها درباره امام رضا(ع)، تابلویی است که در آن استاد محمود فرشچیان داستان ضمانت آهو توسط امام رضا(ع) در برابر شکارچی را روایت کرده است. در این اثر نگارگری، آهوها در مرکز قرار گرفته و از ترس شکارچی به امام رضا(ع) پناه برده‌اند. در مقابل شکارچی از شکار آهوها پشیمان شده و کمانش را شکسته است .فرشچیان، نقاش پیشکسوتی که به خلق آثار هنری با موضوعات عرفانی و مذهبی شهرت دارد، درباره خلق تابلوی "ضامن آهو" که به آستان قدس رضوی هدیه داده شده، گفته است:



"ماجرای این تابلو از این قرار است که شکارچی آهویی را دنبال می کند و آن آهو خودش را به پای حضرت رضا (ع) می‌اندازد. امام از شکارچی می‌خواهد آهو را رها کند و او جواب می‌دهد که این حیوان روزی او است. حضرت از او می‌خواهد، آهو را رها کند تا او برای شیر دادن به بچه‌اش برود و بیاید. شکارچی هم می گوید اگر نیاید چه؟ امام هم اشاره می کند که شترش را به او خواهد داد. در ادامه، آهو می‌رود و برمی گردد، شکارچی هم متنبّه می‌شود و کمانش را می‌شکند و توبه می کند."تابلوی "ضامن آهو" در ابعاد ۸۰ × ۱۰۰ سانتی‌متر بر روی مقوای بدون اسید با تکنیک اکریلیک و به سبک نگارگری خلق شده است. این اثر که قیمتی برایش نمی‌توان گذاشت در سال ۱۳۸۹ به آستان امام هشتم(ع) اهدا شد.

محمود فرشچیان متولد سال ۱۳۰۸ در اصفهان است. پدر او که نماینده فرش شهر اصفهان بود، پس از پی بردن به علاقه فرزندش به نقاشی و هنر ایرانی، او را نزد بهترین اساتید آن دوران فرستاد تا آموزش ببیند. فرشچیان بقیه مسیر هنری خود را با رفتن به مرکز هنرهای زیبای اصفهان، موزه‌های اروپا، تدریس و خلق ده‌ها تابلوی نقاشی با مضامین مختلف مذهبی، عارفانه و ملی گرایانه طی کرد.

نگاهی به فیلم "روزهای نارنجی" ساخته آرش لاهوتی

زنانگی در پشت یک نقاب مردانه

نوید جامع

فیلم "روزهای نارنجی" را آرش لاهوتی کارگردانی کرده و متن فیلمنامه را به همراه جمیله دارالشفایی نوشته است. فیلم، داستان زنی را روایت می‌کند که در جریان اجتماع، نقشی مردانه بر عهده گرفته است. به جای فقدان، او به ادامه حیات زنانه خود در قالبی مردانه می‌اندیشد.

شخصیت آبان که نقش آن را هدیه تهرانی بازی می‌کند، در نظم نمادین جامعه، نقشی ورای عُرف معمولی که برایش در نظر گرفته شده ایفا می‌کند. او در کنار مردی قرار گرفته که سوژه بودنش در جامعه کمرنگ است. جانشین آن مرد، زنی است که اتفاقاً در جدالی مردانه آن هم با نقابی مردانه قرار گرفته و دست آخر پیروز می‌شود. اکنون می‌توانیم به معنای نقاب با دقت بیشتری بپردازیم چرا که نقاب، نه عنصری واجد ارجحیّتی مردانه، بلکه می‌تواند نوعی ساختار نمادین تلقی شود که همچون چیزی برساخته از عدم فقدان، سوژه را در یک نظم نمادین مستقر سازد.

در جلسه‌ای کاری پیرامون توافق برای دستمزد کارگران، بحثی بین کاظم و آبان که رقیب یکدیگر هستند درمی‌گیرد که دو جمله مهم دارد. کاظم به آبان می‌گوید: "تو اگه مَردی جلوی جمع بگو چیکار کردم؟". آبان در پاسخ می‌گوید: "تو که مَردی بگو"... از همین ابتدا می‌توانیم زن داستان را در لباسی مردانه نظاره کنیم. آبان مرد بودن را در شکل فیزیکی نمی‌داند و کاظم مرد بودن را در ساختاری قلدرمآبانه می‌بیند. پیش از شروع جلسه، جملاتی که بین حاضران رد و بدل می‌شود، ساختارِ غالبِ مردانه را شکل می‌دهد و بعد، ورود آبان به داخلِ جلسه‌ای که همه شرکت کنندگان آن مرد هستند، ساختار فیلم را بر ملا کرده و تماشاگر را با فیلمی با ساختاری دقیق و نگاهی موشکافانه مواجه می‌کند.

از آن‌طرف آبان شوهری را در کنار خود دارد که در مواقع بحرانی، حضورش کمرنگ است: "دوباره بخوای بری با این عوضی دهن به دهن بشی من واینمیستما". مذاکرات آبان با یعقوب بر سر گرفتن کار، با شرط تضمین سند خانه و زمین و باغ، به انجام می‌رسد به امید آنکه آبان نتواند به‌موقع بارش را تحویل دهد و همه این‌ها را یعقوب به‌عنوان خسارت از او بگیرد.

تماشاگر در جریان فیلم، زنی را مشاهده می‌کند که می‌خواهد بر تمام مشکلات غلبه کند. تأکید نویسندگان بر تنها بودن آبان در تمامی این جریانات، متضمن عمق فاصله او از همسرش در زندگی مشترک است. او گرچه در ظاهر با مجید زندگی می‌کند و همسر قانونی اوست، زندگی آنها رنگی از یک زندگی مشترک ندارد. این شکاف در دیالوگ‌ها به‌خوبی نمایان شده و قاب‌هایی که کارگردان از زندگی این دو نشان می‌دهد، مبیّن همین امر است.

وقتی مجید از آبان می‌خواهد که در چسباندن آکواریوم به او کمک کند و آنجا که می‌گوید: "اگه یه آکواریوم درست و حسابی داشتم، کلی می‌تونستم از اینا پول در بیارم"، نگاه معنادار و ممتد آبان به مجید، به‌خوبی نشان می‌دهد که جای این دو در نظم نمادین با یکدیگر عوض شده است. آبان به‌خوبی توانسته در ساختاری مردانه حضور یابد. آنجا که در میدان بارفروشان کنار آتشی که مردانه به نظر می‌رسد با طرزی که مردانه است ایستاده و ساندویچ می‌خورد، جایگاه یک زن شکست‌ناپذیر را برای تماشاگر به نمایش گذاشته نه یک مرد شکست‌ناپذیر. مجید حتی

عالمی پر کشید

اکبر عالمی متولد تیرماه ۱۳۲۴ در اهواز و دانش‌آموخته رشته سینما از دانشکده هنرهای دراماتیک و دارای مدرک دکترای سینما از انگلستان بود. اکبر عالمی چهره پیشکسوت سینما، تلویزیون و عکاسی، سه‌شنبه ۲۲ مهر به دلیل ابتلا به بیماری کرونا در سن ۷۵ سالگی از دنیا رفت.

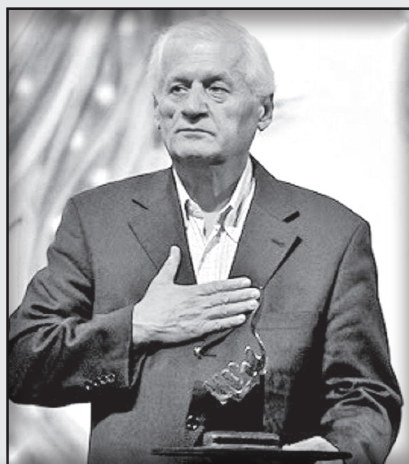
اردشیر عالمی فرزند اکبر عالمی در صفحه شخصی خود در اینستاگرام، نوشت: پدر رفت؛ فقط پدر من نبود، پدر چند نسل ایران بود؛ تأثیر وجودش تا سالها باقی خواهد ماند.

زنده‌یاد عالمی از اولین روزهای ماه مهر در بیمارستان بستری بود.

ترجمه و تألیف کتاب‌های فنی سینمایی، تدریس مباحث تکنیکی و تخصصی در دانشکده‌های سینمایی، عضو هیئت علمی و مدیر گروه انیمیشن (پویانمایی) دانشگاه تربیت مدرس، اجرا و کارشناسی برنامه‌های تخصصی سینمایی در تلویزیون، داور جشنواره‌های بین‌المللی فیلم و انیمیشن، داور و مجری جشنواره‌های مختلف ایران، دبیری همایش‌های ملی انیمیشن، ریاست لابراتوار وزارت فرهنگ و آموزش عالی در سال ۱۳۷۵، مسئولیت لابراتوارهای سازمان صدا و سیما در سال ۱۳۶۰ و ریاست شورای نظارت و تأیید تصاویر مربوط به نمایشگاه پرتره‌ی چهره‌های محبوب سینما تئاتر ایران، از جمله فعالیت‌های عالمی است. او همچنین از ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۶ عضو فرهنگستان هنر و فرهنگستان زبان و ادب فارسی بود.

مرحوم عالمی در عین حال از پیشگامان مستندسازی علمی در ایران بود و راهکارهای نوینی در ژانر مستند در ایران ارائه داد. او زمانی که سینمای علمی و چارچوب‌های فلسفی و فکری در نگرش به سینما در ایران رو به فراموشی بود، با اجرای برنامه‌های تلویزیونی "آن روی سکه"، "هنر هفتم" و "سینما ماورا" این جریان سینما را در ایران زنده نگه داشت.

عالمی به‌جز فعالیت در حوزه عکاسی، سینما و انیمیشن، در نهاد دانشگاه نیز فعالیت‌های طولانی داشت. او در تأسیس رشته‌های دانشگاهی در دانشگاه‌ها و دانشکده‌های هنر در سال ۱۳۶۰ به همراه مسعود معصومی در وزارت علوم مهم‌ترین و اصلی‌ترین نقش را ایفا کرد و ابتکارات وی منجر به تأسیس رشته‌های جدید در ایران شد.



فعالیت‌های عالمی در حوزه آموزش عکاسی را می‌توان در کتاب‌های او مشاهده کرد، او دارای چند تألیف در زمینه سینما و انیمیشن است که در آن‌ها اشاراتی نیز به عکاسی دارد و یک ترجمه در رابطه با ظهور در عکاسی از او در بازار نشر موجود است که با عنوان "ظهور: در عکاسی و سینما" ترجمه‌ای از نوشته آر.ای. جاکوبسون به انتشار رسیده است. عالمی همچنین از پیشکسوتان تدریس عکاسی در ایران بود.

متوجه نمی‌شـود کـه آبان بارِ دزدیده‌شـده را با خرید از میدان بارفروشان جایگزین می‌کند. آبان تنها در زمانی کـه ایگوی خود را بازمی‌یابد، نقاب مردانه خود را کنار می‌زند.

او در جوانـی، برای کاظم کار می‌کرده و از طرفی دیگر، کاظم دلبسـته او نیز بوده اسـت. در یک حادثه، آبـان که باردار هم بوده، بر اثر سـقوط از درخت، بچه خود را از دست می‌دهد و دیگر بچه‌دار نمی‌شود. ایگـوی او در مراقبـت از زری، او را بـه سـاختار زنـی بازمی‌گرداند کـه از کنش مردانـه فاصله گرفته اسـت و این رفت و آمد میان شکل اجتماعی و ایگوی آبان، در جریان فیلم، تماشاگر را به‌خوبی در مسیر داستان تثبیت می‌کند.

آبان حتـی شـب‌هنگام نیز سـرزده بـه انبار می‌رود و با دیـدن چراغی که در آنجاسـت خودش چوب به دست گرفته و منتظر می‌ماند تا دزد احتمالی را بگیرد. شـخصیت آبان به‌خوبـی بیانگـر تمام ابعـاد یـک زن محکم در جامعه مردانه‌ای اسـت که بـا وجود هر مانعی در راهـش، یک قدم پا پس نمی‌گذارد. او می‌داند چه می‌خواهد و در همین مسـیر به‌خوبی تماشـاگر را درون قصه خود نگه می‌دارد. کسـی می‌خواهد او موفق نشود تا زمین و انبارش را به‌عنوان خسارت بردارد. دیگری دلبسـته او بوده و از جریان علاقه تا رقابت در کار، حتی از پنچر کردن ماشین آبان و مانع تراشیدن در کار او هم دریغ نمی‌کند.

آبان که زنانگی‌اش در پشت این نقاب مردانه



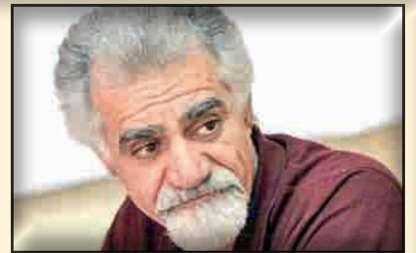
هنـوز ادامه دارد، اما در نظـم نمادین جامعه باید نقـاب خود را حفـظ کند تا هر سـوژه‌ای که مانع ادامه راهش اسـت را دچار وحشت کند، نیروی برایش نمانده تا بوی عطری که آن دو دختر جوان از بازار خریده‌اند، مُجابش کند. این‌گونه است که مجیـد را با فیروزه می‌بیند. آبان می‌داند که مجید مقصر اسـت اما نقاب او هم بی‌تأثیر نبوده و همین امر، تا پایان داسـتان، آبان و مجید را دوباره به هم متصـل می‌کند. وانت او کـه در گِل گیر می‌کند، زمین سست زیر پای او را نمایان می‌کند که در این سـاختارِ غالب، چگونه باید با لغزش‌هایش ادامه دهـد. او می‌دانـد که باید به ترسـش از نردبان و درخت غلبه کند تا شاید باز هم بتواند زنانگی پشـت نقاب را بازیابد. همین امر او را به جمع کارگران در وقت ناهار بازمی‌گرداند.

بازی درخشـان هدیه تهرانی و علی مصفّا در این فیلم، تماشـاگر را بهره‌مند می‌سـازد و داسـتانی جاافتـاده را بـرای او بـه نمایش می‌گـذارد. یکنواختی جریان داسـتان، متنی یکدسـت و قاب‌هایی که در پایانِ فیلم، شبِ نارنجیِ آبان را سـاخته‌اند، "روزهایِ نارنجی" را به‌خوبی به یک اثر خوب تبدیل کرده‌اند.

فیلم‌هایـی از این دسـت بی‌آنکه بخواهند با لکه‌دار کردن جامعـه ایرانی در دنیا، جوایز جشنواره‌های جهانی را نه از آنِ فیلم بلکه از آنِ سیاه‌نمایی‌های به نمایش گذاشته بکنند، می‌توانند بیش از پیش سـینمای ایـران را به رکنی مهم در دنیای این صنعت عظیم تبدیل کنند.

حضور زنانـی نقاب‌پوش در جامعه بی‌شـمار اسـت و حضور مردانی کـه ایـن را برنمی‌تابند، بی‌شـمارتر. حذف یکی منجر بـه حضور پررنگ دیگری نمی‌شـود. این مهم به‌خوبی در "روزهای نارنجی" به بیان درآمده است.

فیلم نرمال و بدون هیجان را دوست ندارم



محمـد احمـدی از به تعویـق افتـادن آغاز پیش‌تولید فیلم سینمایی "در تپش شب" خبر داد که با موضوع بوکس ساخته می‌شود.

محمد احمدی تهیه‌کننده و کارگردان سـینما که آثاری چون "شاعر زباله‌ها" و "اسکی‌باز" را در کارنامه دارد، این روزها خود را برای آغاز تازه‌ترین پروژه‌اش آماده می‌کند.

او درباره این اثر گفت: قصد داشـتم پیش‌تولید فیلم "در تپش شـب" را آغاز کنم که با توجه به تشـدید ویروس کرونا فعلاً امکان‌پذیر نیسـت. از همین رو منتظر هستیم تا شرایط کمی بهتر شود و بتوانیم این کار را انجام دهیم. ما فیلم می‌سـازیم برای مردم، اما دوسـت نداریم موجب بیماری عوامل خودمان و مردم دیگر شویم، بنابراین آرامتر پیش می‌رویم تا همه چیز مهیا شود و پیش‌تولید را شـروع کنیم. احمدی در ادامه درباره ژانر این فیلم که اجتماعی- ورزشـی است، بیان کرد: فیلم نرمال و بدون هیجان سـاختن را دوسـت ندارم، همواره در آثارم نیز به دنبال ریسک کردن و یک کار جدید ساختن بودم که تاکنون تجربه نشده باشد و خوب دیده شود. این فیلم نیز به همین شکل است و فیلمی است که تاکنون تجربه نشده و یا اگر هم باشد بسیار اندک است. برای این فیلم بسیار تحقیقات داشتم و تلاش کردم تا بتوانم اثری درخور و تماشاگرپسند ارائه کنم.

کارگردان "حقیقت گمشـده" درباره ورزشـی که انتخاب کرده اسـت، نیز توضیح داد: ورزش بوکس، ورزشـی مهیج اسـت که جای کار بسیاری دارد و در دنیا نیز بیشترین فیلم‌های ورزشی در این زمینه تولید شده‌اند، اما در داخل ایران این اتفاق نیفتاده و همان‌طور که گفتم اگر هم بوده بسیار کم و انگشت‌شـمار اسـت. بنابراین با تدابیری که در نظر گرفتیم تلاش می‌کنیم یک فیلم مهیج و مخاطب‌پسند را تولید کنیم. امیدوارم که مورد توجه مخاطب نیز واقع شود.

مراحل پایانی "صحنه‌زنی"

پس از پایان تدوین فیلم سینمایی "صحنه‌زنی" به کارگردانی علیرضا صمدی، محمدرضا دلپاک صداگذاری و بامداد افشار ساخت موسیقی فیلم را آغاز کردند. تدوین این فیلم به تازگی توسط هایده صفی‌یاری به پایان رسـیده و اکنون در مراحل فنی پایانی قرار دارد تا به‌زودی آماده نمایش و حضور در فسـتیوال‌های جهانی و همچنین جشنواره فیلم فجر در داخل کشـور شود. مهتاب کرامتی، بهرام افشاری، پیام احمدی‌نیا، لیندا کیانی، محمد نادری، فرزانه سـهیلی، سـیامک ادیب، غزاله جزایری و مجید صالحی و با هنرمندی حمیدرضا نعیمی، امید روحانی و آتش تقی‌پور بازیگران این فیلم هستند. مجیدرضا بالا تهیه‌کننده و مجید زارع و مسـعود زارع سرمایه‌گذاران فیلم "صحنه‌زنی" هستند.



نوشته مهدی اصغری

سالار

در را کـه باز کـرد، از جیـب داخلی کتش ساعت گِـرد قدیمی را که بـا زنجیری طلایی رنـگ به کتش وصل شـده بود بیرون کشـید. پشـت قاب فلزی سـاعت جیبی، پسرش **متین** در کنـار او و همسـرش **مهتاج** در عکسـی که چندین سال پیش گرفته شده بود لبخند می‌زد. سـاعت جیبی لحظه ورود او، روی عدد هشـت ایستاده بود. نگاهی به چند ساعت دیواری مغازه انداخت؛ به غیر از یکی، همه ساعت هشت صبح را نشان می‌دادند.

جعبه شـیرینی را روی میز کارش گذاشت. کت ضخیم پشمی‌اش را از آویزِ دیواری آویخت و برفِ کلاه گِرد لبه دارش را تَکاند.

کلید برق را فشـار داد و مغازه کم نورش که در زیر یک فروشگاه آلات موسیقی و آموزشگاه موسیقی بود، روشن شد و همزمان تابلوی مغازه در کنار تابلوی آموزشگاه موسیقی روشن شد و شروع به تغییر رنگ کرد:

ساعت‌سازی و ساعت فروشی سالار

سـالار نام واقعی‌اش نبود ولـی مهتاج او را به این اسـم صدا می کرد. کم کم این اسم برای خودش جایی باز کرد و تبدیل به اسم همگانی او شـد به طوری که همه فکر می کردند نام واقعی او سالار اسـت.بخاری برقی را روشن کرد و درِ جعبه شیرینی را برداشت. خجالت می کشید بهِ مشتری‌هایش بگوید شیرینی را برای تولد هفتاد سالگی‌اش خریده است. شـاید بهتر بود بگوید سالگرد تولد نوه‌اش است.

اولین بار بود که **مهتاج** نبود تا برایش شیرینی بخرد و سالگرد تولدش را تبریک بگوید و سالار با لبخندی جدی بگوید: مگه من بچه‌م که برام تولد بگیری؟!... و مهتاج با صدای مهربان همیشگی‌اش بگوید: سـالار همیشه برای من سالاره... و او حالا برای زنده نگه داشـتن یاد مهتاج، اولین بار برای روز تولدش شیرینی خریده بود.

بعد از فوت مهتاج دل و دماغ کار را نداشت ولی پسرش وقتی به همراه همسر فرانسوی‌اش سوار هواپیما می‌شـد تا به فرانسه برگردد از او قول گرفت که از فردا شروع به کار کند.

در بـاز شـد و جوانی که از شـدت سـرما دستهایش را به هم می‌مالید، از پله‌ها پایین آمد و جعبه ساعت گران قیمتی را روی میز گذاشت و ساعت را از داخل جعبه‌اش بیرون آورد:

_ سـه میلیون پولشـه ولی لنگ یـه باتری ناقابل چند هزار تومنیه.

-ساعت خوبیه. البته خیلی از جوونا الان برای مد میندازن دستشـون و کار کردن و نکردنش براشون خیلی مهم نیسـت. بیشتر دنبال گرون قیمت بودنش هسـتن. ولی برای بعضی‌ها دقیق کار کردنش حیاتیه.

جوان لبخندی زد و دسـتش را روی بخاری برقی گرفت:برای من که خیلی حیاتیه. اگه سـر موقع نرسم پوستم کَنده ست.

-پس باید کارتون خیلی حساس باشه!

سالار معمولاً دوست داشت شغل مشتریانش را بپرسد و بداند که چقدر داشتن ساعت برایشان مهم اسـت. جوان کـه لبخنـد از روی صورتش دور نمی‌شـد جـواب داد:من لوازم جشـن تولد می‌فروشـم. ساعت خیلی به کارم نمیاد. هر وقت خواستم میرم و میام. ولی امروز عروسیمه. امروز باید خیلی دقیق باشـم! فکر کنید دیر برسـم به آرایشگاه یا گل فروشی و یا حتی مراسم.

سـالار لبخندی زد و در حالیکه سـاعت را تحویـل جوان می‌داد، برایش شـیرینی تعارف کرد. جوان شـیرینی برداشـت و پـول باتری سـاعت را حساب کرد:بابت شـیرینی ممنون. نکنه شما هم امروز روز عروسیتونه؟

دستی به نشانه خداحافظی تکان داد و از پله‌ها بالا رفت. از شیشه بالای دیوارِ مغازه، بارش شدید برف دیده می‌شـد و گرمای مطبوع داخل مغازه برای سالار دلچسب بود. سـرگرم مرتب کردن ویترین بود که پایین آمدن کسی از پله‌ها را حس کرد. خودش را برای رویارویی با مشتری سرحال بعدی آماده کرده بود که پیرمردی با سـر و روی پوشـیده از شـال در حالیکه سـیگاری به دست داشت داخل شد. بوی سیگار در فضا پیچید.

سـالار دسـتمالی جلوی دهـان و دماغش گرفت و در بین سـرفه‌هایش به پیرمرد اشاره کرد کـه سـیگارش را خاموش کنـد. پیرمرد لحظه‌ای با تردید به سـالار نگاه کرد. سیگار را کـف مغازه انداخت و با پوتینهایی که بندهایش باز بود سـیگار را له کرد. کف مغازه لکه بزرگی از گِل و توتون و خاکسـتر سیگار به خود گرفت. سالار خواست اعتراض کند ولی برای اینکه روز خوبش را خراب نکند پرسید:فرمایش؟

پیرمرد چند سرفه خشک پشت سرهم کرد و با صدایی خش دار گفت:

-یه ساعت دارم که درست کار نمی‌کنه. من خوابم یه خورده سنگینه. دیر که بیدار میشم کار خلق الله می‌مونه رو زمین. متوجهی که؟

سالار برای اینکه حرفی زده باشد گلویش را صاف کرد:شاید باتریش ضعیف شده.

-باتری؟ تو هـم که مثل اونای دیگه ای. دو ساعت سـاز دیگه هم روش کار کردن. یکیش همین اوستا غلام سـاعت ساز بود که بنده خدا همین پریروز مرد. یه ساعت قدیمی به دستش بود که اگه اشـتباه نکنم از این ساعتهای قدیمی خـوب بود. من حاضر بـودم بجای حق الزحمه اون سـاعت رو از خانـواده اش بگیرم ولی قبول نکردن. ساعت‌سـازی که نتونه یه سـاعت رو تعمیر کنه همون بهتر که بمیره.

دهان سالار خشک شده بود. پیرمرد دوباره سرفه-خنده‌ای کرد و ادامه داد:

-ساعت من باتری خور نیست. از همینهاست که کوک میشه. همه از کار تو تعریف می کنن. امیدوارم این عروسِ تعریفی جور دیگه از آب درنیاد.

خنده‌هایش در بین سرفه‌های مکررش گم شد. برفِ پالتو پشمی گشادش را تکان داد و صورتش را که جای چند زخم تازه از اصلاح، روی آن بود خاراند.

-شوخی کردم سالار خان. سالار دیگه، درسته؟

ساعت رومیزی گردی را از جیب کتش بیرون آورد. دم گوشش چند بار تکان داد. صدای تکان خوردن قطعه شکسته‌ای از داخلش بگوش می‌رسید. ساعت را روی میز گذاشت. خروسی که داخل صفحه ساعت با تکان دادن کله‌اش نقش ثانیه شمار را داشت، چند بار تکان خورد و بی‌حرکت ایستاد.

سالار که سعی می کرد آرامشش را حفظ کند، با صدایی گرفته گفت:

-فکر نمی کنم این ساعت درست بشه. خیلی قدیمیه. قطعاتش دیگه نیست. از صداش معلومه چیزی توش شکسته.

پیرمرد صورتش را خاراند. لحظه‌ای سکوت بینشان برقرار شد.

-ببین سالار، این ساعت درست نشه من خواب می‌مونم. به غیر از من کسی نمی‌تونه کار مردم این شهر رو راه بندازه. پس باید سر موقع بیدار بشم. کار امروزم که تموم شد میام ساعت رو می‌برم. البته صحیح و سالم.

صورتش را به گوش سالار نزدیک کرد، گویی می‌خواهد رازی را با او در میان بگذارد:

-تو هم مثل همه مردم این شهر کارت به من می‌افته. کاری کن که باهات خوب تا کنم. شنیدی میگن گذر پوست به دباغخانه می‌افته؟

در زیر نگاه گیج و متعجب سالار، چند شیرینی برداشت و در جیب پالتو مندرس پشمی‌اش ریخت و چند شیرینی هم داخل دهانش گذاشت و به سمت پله‌ها رفت. سالار خواست در مورد شغلش از او سوال کند ولی پشیمان شد و ترجیح داد صدایش را نشنود. پیرمرد که از پله‌ها بالا رفته بود دوباره برگشت:

-نمی خوای بدونی من چه کاره م؟

سیگارش را گیراند

-من مرده شور شهرم سالار خان. تو هم که پات لب گوره. امروز و فرداست که گذرت به من بیفته. پس کاری کن که خواب نمونم والّا مجبوری چند ساعت اضافه‌تر رو سنگ غسالخونه بخوابی.

کم کم به این باور می‌رسید که پیرمرد مرموز و عجیبِ امروز، پیک مرگ بوده است. مقاومت را بی‌فایده می‌دید. مرگ از او چندان هم دور نبود. هفتاد سال زندگی کرده بود. روزهای خوب و بد بسیاری پشت سر گذاشته بود.

سالار بالا رفتن او از پله‌ها را نگاه کرد. با اینکه بخاری برقی، مغازه را گرم کرده بود، بشدت احساس سرما می کرد. لحظه‌ای فکر کرد شاید این پیک مرگ بوده است که به سراغ او آمده تا او را همراه خود ببرد!

یعنی این یک نشانه بود؟ آیا باید منتظر اتفاقی بزرگ و غیرمنتظره به نام مرگ می‌شد؟ ترس تمام وجودش را گرفت. از جایش بلند شد. تصمیم گرفت از مغازه خارج شود. دسته کلید روی میز بود؛ کنار جعبه شیرینی. جعبه شیرینی را که دید حالش بدتر شد. شیرینی‌های خرد شده، روی هم ریخته بود. جعبه شیرینی را از روی میز برداشت. در را قفل کرد و سه پله را بالا رفت. برف همراه با باد در حال باریدن بود. خیابان بدون حتی یک رهگذر کاملاً سفیدپوش شده بود. جعبه شیرینی را داخل سطل زباله کنار خیابان انداخت. برای رفتن دچار تردید شد. کجا می‌توانست برود و یا بدتر اینکه کجا را داشت که برود. در این شرایط، خانه و مغازه فرقی برایش نداشت. شاید مغازه برایش بهتر بود و ممکن بود چند مشتری به او سر بزنند.

دوباره از پله‌ها پایین آمد و داخل مغازه شد. در را از داخل قفل کرد ولی بلافاصله باز کرد. خودش را حسابی باخته بود. ساعت پیرمرد مرده شور روی میز، شروع به تیک تاک کرده بود. کله خروس داخل ساعت، ثانیه به ثانیه به دانه‌هایی که روی ساعت نقش بسته بود نوک می‌زد.

سالار احساس خستگی می کرد. روی صندلی نشست. دستهایش را روی میز گذاشت و سرش را روی دستهایش قرار داد و چشمهایش را بست. به صدای تیک تاک ساعت پیرمرد گوش داد. سالها بود که سر و کارش با ساعت و تعمیرات آن بود. ساعت پیرمرد بدون کوچکترین ایرادی کار می کرد.

کم کم به این باور می‌رسید که پیرمرد مرموز و عجیبِ امروز، پیک مرگ بوده است. مقاومت را بی‌فایده می‌دید. مرگ از او چندان هم دور نبود. هفتاد سال زندگی کرده بود. روزهای خوب و بد بسیاری پشت سر گذاشته بود. روزهایی خوب که آرزو کرده بود کاش هزاران سال ادامه داشتند و روزهایی چنان سخت و بد که آرزو کرده بود آخرین روز عمرش باشد.

کار عقب مانده‌ای نداشت و آرزویی که دنبال آن باشد، پس می‌توانست دست در دست مرگ بگذارد. ولی نه... آرزو کرد کاش یک بار دیگر پسرش متین و نوه‌هایش را ببیند. و آرزو کرد کاش می‌شد یک بار دیگر سر خاک مهتاج رفته و فاتحه‌ای برایش بخواند. کاش می‌توانست در دنیای دیگر دوباره کنار مهتاج باشد. در این صورت مرگ چندان هم بد به نظر نمی‌رسید. سالار و مهناز؛ دوباره در کنار هم، این می‌توانست بهترین اتفاق باشد ولی آیا شدنی بود؟

به مهناز که فکر کرد یاد آخرین جمله مهناز افتاد. مهناز لحظاتی قبل از مرگ از او خواسته بود بدون او خم به ابرو نیاورد و سالها با امید زندگی کند و در آخر به او گفته بود: قول بده که امیدت رو از دست ندی.

زنگ هشدار ساعت پیرمرد مرده شور به صدا درآمد. سراسیمه از جابلند شد. دکمه پشت ساعت را فشرد و ساعت خاموش شد. تصمیم گرفت به قولی که به مهناز داده بود عمل کند؛ امید... ساعت را داخل کیسه‌ای گذاشت تا وقتی پیرمرد برگشت به او بگوید که علاقه‌ای به تعمیر ساعتش ندارد. کسی از پله‌ها پایین آمد و در را باز کرد. پسر جوانی که صبح آمده بود، در لباس دامادی و دسته گلی به دست وارد شد. چترش را بست و گفت که صبح یادش رفته است ساعت عروس را بیاورد. سالار که جانی دوباره گرفته بود، ساعت عروس را هم آماده کرده و به داماد داد. داماد در حالی که لبخند همیشگی را به لب داشت همراه پول باتری‌ها کارتی هم به سالار داد:

-امروز خیلی اذیتتون کردم. خوشحال میشم افتخار بدید و تو عروسی من شرکت کنید.

سالار جواب داد: حتما

چند دقیقه بعد سالار از مغازه خارج شد تا به خانه رفته و خودش را برای عروسی آماده کند. برف به شدت می‌بارید. کمی بالاتر جمعیتی دور شخصی که کنار درختی به صورت نشسته یخ زده بود جمع شده بودند. به آنها نزدیک شد. پیرمرد مرده شور انگار سالها بود که زیر درخت نشسته و به خواب ابدی رفته بود. سالار به مغازه برگشت و ساعت پیرمرد را برداشت. ساعت از تیک تاک افتاده بود. سالار ساعت را کنار جنازه مرده شور گذاشت و آرام آرام در امتداد خیابان از آنجا دور شد...

ارزش نهایی زندگی وابسته به هوشیاری و تفکر است ● ارسطو

بگو سیب...

به یاد دستپخت عدسی

مصطفی گلیاری

sooshtraa@yahoo.com

رفاه در پایتخت

تهران یکی از بهترین پایتخت‌های دنیاست. کسی در آن گرسنه نمی‌ماند چون فقط کافیست برود کنار سطل زباله کنتاکی و رستوران‌های عالی‌مقام و ته‌مانده جوجه و برگ و کباب بره مشتری‌ها را نوش جان کند. در پایتخت کسی از سرما یخ نمی‌زند چون هر وقت سردش شد، می‌تواند برود مترو یا پاساژهای بزرگ و باد گرم بخورد. در پایتخت همه می‌توانند مریض شوند و لازم نباشد بروند بیمارستانهایی که مرکز ویروس هستند، نرخ بالایی هم دارند. ملت از آقایان ارجمند دولت "سیستم خودت بمالش خوب میشه" را یاد گرفته‌اند و خوددرمالی و خودمالی نمی‌کنند. دَر پایتخت می‌توانیم تلویزیون‌های چند متری را نخریم اما فیلم‌هایش را ببینیم. کافی است برویم جلو یک فروشگاه بنشینیم و فیلم ببینیم حتی می‌شود از صاحب فروشگاه بخواهیم آقا بزن کانال ماهواره یه خورده‌هایده ببینیم و حال کنیم: "دلم گم شده پیداشششش می کنم من / اگه عاشقه که وای به حالش / رسواشششش می کنم من" رسوا کردن را هم از آقایان یاد گرفته‌ایم که در مناظره‌های انتخاباتی همدیگر را رسوا می کنند.

کاربرد مجله و روزنامه

وقتی تخم‌مرغ و روغن و برنج و صفحه کلاچ و بلال گران می‌شود، مردم برای خریدش صف می‌بندند ضمناً اعتراض می کنند البته اعتراض آنها در این حد است که توی تاکسی و مترو بگویند دیدی تخم مرغ چقدر گرون شده؟ افرادی هم که کلاس بالاتری دارند، برای خریدن ارز و طلا صف می کشند، ضمناً اعتراض هم می کنند. اگر سیگار گران شود، افراد معترض با لحنی دودناک می گویند به سیگار هم رحم نکردن و گرونش کردن. حالا برویم سراغ کتاب. آیا شما جایی دیده‌اید که وقتی که کاغذ و کتاب و مجله گران می‌شود، مردم برای خریدنش صف ببندند اعتراض هم بکنند؟ تو بیا بگو قرار است قلوه سنگ گران شود. مردم می‌دوند و صف می کشند و قلوه‌سنگ می‌خرند. حالا بیا بگو کتاب و مجله گران می‌شود. مردم شانه‌ای بالا می‌اندازند و می گویند دیگه مجله و کتاب نمی‌خریم. آیا شده فلان سلبریتی پولدار یا فلان آقا و آقازاده بیایند بگویند فلان قدر پول به چاپ و نشر و مطبوعات تقدیم می کنند؟ جواب همه سوالها منفی است.

و جامعه‌ای که به کتاب و مطبوعات جواب منفی بدهد، امیدوار نباش از آن جامعه چیز مثبتی بروز کند. آهی هم بکشم برای آن روز که همسایه گفت شما که مطبوعاتی هستی حتماً یه عالمه روزنامه و مجله داری. میشه یه خورده هم به ما بدی؟ خوشحال شدم پرسیدم می‌خوای بخونی؟ گفت نه! می‌خوام باهاش شیشه‌های پنجره‌ها رو پاک کنم. آه...!

بوی سیب گلاب شمرون قدیم

دو رفیق دکه "عادل و بهروز" داشتند و کاسبی می کردند. به دلایلی که فعلا زیاد مهم نیست، مجبور شدند دکه خود را چند قدم ببرند آن طرف‌تر. به یک پارچه نویس هم گفتند درشت بنویسد: "دکه عادل و بهروز به پنجاه متر جلوتر انتقال یافت". مسلما اگر این تابلو را نزده بودند، کسی گم نمی‌شد و دکه را می‌دید. معلوم نیست بهروز و عادل با خودشان چه تفکرات پتی و متی‌یی داشتند که برای این موضوع تابلو زده‌اند. شاید آنها قبلا از مقامات بوده‌اند و حالا به مقام دکه‌داری نزول اجلال فرموده‌اند. دلیل حرفم این است که هزینه کردن‌های بیهوده فقط از مقامات برمی‌آید. فی‌المثل برای پیاده‌رو تنگ محله ما که دو نفر به زور در آن جا می‌گیرند، خط کشی مخصوص دوچرخه کشیده و هزینه‌هایی کرده‌اند! گاه خط مسیر دوچرخه درست از وسط جعبه‌های میوه فروش رد می‌شود. گاه باید از روی پرایدی رد شود که کجکی در پیاده‌رو پارک کرده. مقامات روی دیواری که کنار جوب موشهاست، نقاشی‌های گل و بلبل می کشند. برای انتقال موشهای نره‌غول هم کاری نمی کنند. یا می آیند برای امحاء یعنی محو کردن بوی بد پایتخت جلسات می گذارند و هزینه‌های گزاف می کنند و آخرش هم می گویند منشأ بوی ناخوش پایتخت پیدا نشد درحالی که بدون هزینه کردن هم می‌شد گفت ریشه را پیدا نکردیم. مگه نه؟ پس بگو بوی سیب گلاب شمرون قدیم.

شیطان؛ فقط یک لحظه...

بقیه از صفحه ۱۵

بـودم رابطه‌ام با آنها نیز همیشــه مانند دو برادر بود. همین ارتباط دوستانه بود که آن مشـکل را برایم باعث شد!

سالها گذشت و من حالا هجده ساله بودم. آنروز یکی از عصرهای گرم تابستان بـود. دیپلم را که گرفته بودم و از سر بیکاری مشغول خواندن رمان بودم که حوصله‌ام سـر رفت و گفتم در باغ قدمی بزنم. همین طور که داشـتم حیاط را گز می کردم دیدم مازیار —پسـر عمه ملیحه- که همسن خودم بـود و به تازگی دیپلم و معافـی‌اش را گرفته بود. گوشه حیاط و زیر داربست درخت انگور نشسته، با او سـلام و علیک کردم و خواستم راهم را ادامه بدهم که مازیار گفت:غزال میای یک دقیقه کمکم کنی و این چوب رو بگیری تا من ارّه‌اش کنم؟

درخواستش کاملا طبیعی بودو من برای کمک به او جلو رفتم. چند دقیقه‌ای او ارّه کرد و من چوب را نگه داشـته بودم که ناگهان او کارش را متوقف کـرد و طور عجیبی به من خیره شـد. در نگاهش چیزی وجود داشـت که مرا می‌ترسـاند. دیگر از آن نـگاه معصومانه همیشـگی‌اش خبری نبود. از چشـمانش آتش هوس می‌بارید. یـک مرتبه به خود آمدم که در گوشـه خلوت باغ هستیم و این یادآوری بیشـتر مرا ترسـاند. با ایـن حال خیلی طبیعی چوب را رها کردم و راه افتادم و گفتم:

-خب مازیار. کاری با من نداری. من برم...

و هنوز یک قدم برنداشته بودم که او چنگ زد و دسـت و شانه ام را گرفت-دستی که مانند کوره آتـش بود-و بعد با صدایی خفه و ابلیس وار گفت: "نه...، وایسا باهات کار دارم"... من توجهی نکردم و خواسـتم بروم کـه او این بار آن یکی دسـتم را گرفت. او را پس زدم و خواستم فرار کنم که جلویم ایسـتاد و با اعتماد به نفس گفتم:مازیار... مراقب رفتارت باش و بفهم داری چیکار می کنی...

این کلام من، آب سـردی بود بـر آتش او، از دستش رها شـدم .او هم از جلو راهم کنار رفت و من تند تند قدم برداشتم. چند قدم که رفتم. مازیار بـا صدایی کاملا عاجز و مسـتاصل گفت:صبر کن غزال... منو ببخش... می‌خواهم باهات حرف بزنم.

مـن اما یک نفـس دویدم تا خانه مان. شـاید اگـر آن روز پدر و خواهرانم بیرون از خانه نبودند همان لحظه ماجرا را برایشان می گفتم. اما تصمیم گرفتم شب که برگشتند به خانه قضیه را برایشان تعریف کنم.

یک ساعت بعد. یک نامه از مازیار که خودش آورد و از پنجره به داخل خانه انداخت تصمیمم را عوض کرد. در نامه نوشته بود.

"غـزال... حتـی روی حرف زدن نـدارم. فقط می‌خواهم بدانی که در آن لحظه این شـیطان بود که دروجود من خانه کرده بود، می‌دانم نمی‌توانی مرا ببخشی. اما شایداین کاری که می‌خواهم انجام بدهم باعث شـود که تو لااقل بـرای حفظ روابط فامیلی این راز را برای همیشه در سینه ات مدفون کنی. غزال، من فقط یک هفته دیگر برای همیشـه از ایـران مـی‌روم. می‌روم تا با دیـدن تو از خودم شرمنده نشوم. به من مهلت بده..."

بعـد از خواندن آن نامه، تـا هفته بعد که خبر مسـافرت ناگهانی مازیار به ژاپن در فامیل پیچید فقـط خدا می‌داند بر من چه گذشـت. در آن یک هفته اضطـراب و تردید دیوانه‌ام کرد. تنها فکری که مانعم می‌شد تا این راز را برملا کنم از بین رفتن روابط فامیلی مان بود!...اما پس از رفتن مازیار این خاطره نیز برای همیشه از ذهن من پاک شد. چهار سال بعد نیز ازدواج کردم و سالها گذشت...

***

... و حالا پس از این همه سـال مازیار برگشته بود و می‌خواست با خواهرزاده ام-که کمتر از تک فرزندپسـرم دوستش نداشتم-ازدواج کند! افکار مختلف ذهنم را شلوغ کرده بود و سوالات زیادی پیش رویم بود. آیا درسـت اسـت که من فقط به خاطر یک کینه شـخصی زندگی مهوش را به هم بریـزم؟ از کجا معلوم که مازیـار پس از آن خطا متنبه نشده باشد؟

-اما اگر مازیار ذاتا همان شـیطانی باشـد که آن روز در ۱۰ سـال قبل در بـاغ بزرگ خانه مان (که حالا کاملا از بین رفته اسـت) بود چه؟ اگر او واقعا یک مرد هوسـباز و فاسد باشد چه؟ اصلا از کجا معلوم که در این چند سـال در ژاپن مشغول عیاشـی نبوده و آیا این درست است که من اجازه بدهم چنین فردی با مهوش ازدواج کند؟ اگر پس از عروسـی آنها معلوم شـود که مازیار یک مرد هوسباز است چه؟ آن وقت آیا من می‌توانم خودم را ببخشـم؟ این افکار همچنان آزارم می‌داد و کم



کم داشتم خود را قانع می کردم که بهترین کار این است که من ماجرا را برای فرخنده خواهرم-مادر مهوش-تعریف کنم تـا او خودش برای دخترش تصمیم بگیرد.به این ترتیب مصمم شـدم شـب بـه فرخنده تلفن بزنم!دو سـاعتی از رفتن مهوش گذشـته بود که زنگ زدند. آیفون را که برداشـتم صدایی از آن سـو گفت:سـلام خانم غـزال... من مازیار هسـتم... شـما را به ارواح خاک مادرتان قسم می‌دهم فقط یک دقیقه بیایین جلوی در!

بدنم لرزید. هم از قسم او((که مثل بقیه می‌دانست من در مقابل این قسم همیشه تسلیم هستم) و هم از حضور او! چند ثانیه‌ای فکر کردم تا سـرانجام پایین رفتم.در را که بـاز کردم مازیار را پیش روی خودم دیدم. در دسـتش یک بسـته بود و در حالی که به سختی سـعی می کرد جلو لرزش صدایش را بگیرد. بی‌آنکه سربلند کند به حرف آمد:

-غـزال... شـما می‌دانی که قرار اسـت من و مهوش ازدواج کنیم. اما من می‌دانم که اگر کسـی بتواند مانع این ازدواج شـود. فقط شـما هستی و بس! البته شـاید هم حق با شما باشد ولی من برای این آمدم اینجا تا بگم (و بعد بسته را باز کردو یک قـرآن کوچک بیرون آورد و ادامـه داد) آمدم تا به شـما بگم که به این قرآن قسـم من آن ابلیسی نیسـتم که آن روز بعدازظهر بودم... به این کلام خداوند قسـم که من در همه این ده سـال که در ژاپن کار کردم. از بابت آن روز شوم خودم را تنبیه می کردم. به این معجزه پیامبر قسم که من در همه این سـالها مانند یک مسلمان واقعی زندگی کردم و تن به هیچ فسـادی ندادم.. غزال... غزال خانم... اجازه بده من و مهـوش با هم ازدواج کنیم. کاری نکن که من بعد از این شکست تا پایان عمر خودم را آزار بدم و شاید هم برای همیشه از این سرزمین برم (چون وقتی تو آن راز رو فاش کنی دیگر جایی بـرای من در بین این فامیل وجـود نداره) غزال... خواهش می کنم خوشبختی منو از من نگیر...

مازیار لحظاتی سـکوت کـردو موقع رفتن آن کلام الله را به من داد و گفت:

سرنوشـت من و آینده‌ام به شما بستگی داره. من همه حرفهایم را با اسـتناد به این قرآن به شما گفتم. دیگر بقیه‌اش با شما... فقط یادت باشه غزال. مبادا به خاطر گناه لحظه‌ای من، خودت رو تا پایان عمر دچار عذاب وجدان کنی. حکم من و شـما، به این قرآن!... مازیار اینها را گفت و رفت و مرا با یک دنیا سوال تنها گذاشت. من اما در قسمهای مازیار چیزی را حس کردم که ده سـال قبل ندیده بودم، نوعی صداقت و نوعی خداترسی!

***

حالا سالها از آن ایام می گذرد، مازیار و مهوش کاملا خوشبختند و این راز همچنان راز ماند...

کیفیت زندگی رابطه مستقیمی با میزان تعهد به مهرورزی دارد

• وینس لجباردی

زیر نظر: علی ملکی

مجتبی ملکی قهرمان چندین دوره پاورلیفتینگ جهان:

گاهی روزی دو ساعت هم نمی‌خوابم!

مجتبی ملکی را از زمانی که مسابقات مردان آهنین از شبکه سه پخش می‌شد به خاطر می‌آوریم. پهلوان بااخلاقی که انگار روحیاتش با بسیاری از هم‌دوره‌ای هایش متفاوت بود. ۲۱ سال از روزی که جوان ۱۷ ساله ایلامی قویترین مرد ایران شد می‌گذرد و او همچنان به عنوان یکی از بهترین‌ها دارد به کارش ادامه می‌دهد. وقتی از او درباره راز این تداوم می‌پرسیم ساده می‌گوید: «سالم زندگی کردن، هدف داشتن، حسادت نکردن و پرهیز از حواشی.» ... ملکی از آن دست قهرمانانی است که در فضای مجازی فعالیتی ندارد و تنها عشقش پولاد سرد است. البته او دلیل کافی دارد برای این عشق: «ورزشکار بالا و پایین دارد، اما آهن همیشه همان قدرت خودش را دارد و هیچ وقت ضعیف نمی‌شود. در نتیجه ورزشکاری که با آهن سر و کار دارد آنقدر باید خود ساخته، زجرکش و زحمت کش باشد تا همیشه بتواند بر آهن غلبه کند.»



از چه سالی ورزش را شروع کردی؟

سال ۱۳۷۴ و در ۱۲ سالگی ورزش را با رشته ژیمناستیک شروع کردم اما وزنم که بالا رفت، رفتم کشتی. در کنار کشتی هم برای اینکه قدرت بدنی‌ام زیاد شود به رشته وزنه برداری رو آوردم و بعد هم درگیر پاورلیفتینگ شدم.

اگر اشتباه نکنم خیلی زود اسمت سر زبانها افتاد...

بله! من در ۱۷ سالگی قویترین مرد ایران شدم. در کل از سال ۱۳۷۶ تا کنون در مسابقه داخلی و برون مرزی در رشته های قویترین مردان، پرس سینه و پاور شرکت دارم.

بهترین رکورد پرس سینه ات چقدر بوده؟

بدون لوازم ۲۷۰ کیلو پرس زدم. البته رکورد من با لوازم ۳۱۰ کیلو پرس سینه است که در انتخابی سال ۲۰۰۵ و در ۲۲ سالگی زدم.

رکورد پرس ایران دست چه کسی است؟

رکورد پرس سینه ایران در اختیار سعید اکبری است که با لوازم ۳۳۵ پرس کرده. ابراهیم شعله هم از ورزشکاران خوب چهارمحال و بختیاری است که بدون لوازم ۲۷۵ کیلو وزنه زده است.

برویم سر رکورد اسکات ۵۰۰ کیلوگرمی شما در مسابقات جهانی که در حال حاضر رکورد دنیا محسوب می‌شود...

آن رکورد خیلی داستان دارد. ما سال ۲۰۱۶ قرار شد برویم آمریکا. برای آن مسابقات خیلی زحمت کشیدیم. واقعا من آدمی هستم که توی تمرین خسته نمی‌شوم. حتی بین تمرین غذا می‌خورم ولی تمرین را رها نمی‌کنم. آن سال چیزی در حدود ۱۰ ماه شبانه روز تمرین کردم و برای مدت ۶ ماه هم تمرینات سنگین ۳ جلسه‌ای و ۴ جلسه‌ای داشتم. حتی چون مسابقات در آمریکا بود، در ماههای نزدیک به مسابقه هفته ای ۶ روز از ساعت ۲ بامداد تا ۶ صبح تمرین می‌کردم. خلاصه که خیلی زحمت کشیدم، اما کارهای مربوط به ویزا خوب پیش نرفت و اعزام ما به آمریکا منتفی شد. به همین خاطر من ۱۰ ماه دیگر هم تمرین کردم و همین ۲۰ ماه تمرین به من کمک کرد که آن رکورد را بزنم. قبل از مسابقات جهانی ۲۰۱۷، آخرین رکورد من در تمرین ۴۷۵ بود، اما در تمرینات همیشه به رکورد ۵۰۰ فکر می‌کردم و به لحاظ ذهنی خودم را برای این وزنه آماده کرده بودم. در روز مسابقه کارم را با ۴۳۰ شروع کردم و بعد ۴۸۰ زدم. بعد هم پیشنهاد ۵۰۰ را دادم و تمام توانم را گذاشتم برای اسکات آن. فقط می‌توانم بگویم از آن لحظه هیچی به یاد ندارم.

رکورد قبلی دنیا ۴۵۰ بود درست است؟

بله!

فاصله ات با نفر دوم چقدر بود؟

من هیچ وقت جدول را نگاه نمی‌کنم و اصلا کاری با هیچی و هیچکس ندارم و فقط کار خودم را انجام می‌دهم. در حقیقت در روز مسابقه چیزهایی که در ذهنم هست را مرور کردم و فقط به آنها فکر می‌کنم. به همین خاطر خاطرم نیست با چه اختلافی نسبت به نفر دوم قهرمان شدم.

حالا که صحبت از رکورد است، از بیشترین رکورد لیفتی که داری هم بگو

بهترین رکورد لیفت من ۳۷۵ کیلوگرم است. اما در حال حاضر روی لیفتم خیلی تمرکز کرده ام و می‌خواهم به رکورد ۵۰۱ کیلویی بیورنسن حمله کنم. تا ببینیم خدا چه می‌خواهد. البته این اصلاً کار راحتی نیست. تا آنجا که می‌دانم او از من ۴ سال جوانتر است و چیزی حدود ۴۰ سانتی‌متر از من بلندتر و به لحاظ وزنی هم ۵۰ کیلو از من سنگین‌تر است.

ورزشکاران معمولاً در چنین مواقعی برای رقبای خود کری خوانی می‌کنند، اما انگار تو اهل کری خواندن نیستی..

نه! در حقیقت من هیچ‌وقت و برای هیچ ورزشکاری کری نخواندم. هیچ‌وقت هم به موفقیت رقبایم حسادت نکردم و فقط سعی کردم خودم را به آن حدی که مدنظرم هست، برسانم. معتقدم انسان هرچه که بخواهد به آن دست پیدا می‌کند.

اینکه به رکورد لیفت دنیا فکر می‌کنی معنایش این است که حتی در ۳۸ سالگی هم به دنبال خداحافظی از ورزش حرفه ای نیستی...

من هیچ وقت نمی‌تونم فکر کنم که کنار رفته ام.

اتفاقاً می‌خواستم بگویم در این سه سال آخر هر سال افزایش رکورد داشتی. انگار هرچه سن بالاتر می‌رود بدنت هم قویتر می‌شود.؟

راستش من خیلی سالم زندگی می‌کنم. اصلاً دنبال حاشیه نیستم حتی در فضای مجازی پیجی ندارم. تنها مورد من خواب من است.

یعنی چی؟



مجتبی ملکی در حال زدن اسکات ۵۰۰ کیلوگرمی

روزی کـه روح الله به رحمت خدا رفت من در فیلیپین بودم که زنگ زدند و گفتند این اتفاق افتاده و من هم برگشتم

من بـه کل خـواب ندارم. حتی شـب هـا ی مسـابقه هم خوابـم نمی‌برد. نه اینکه اسـترس داشته باشـم. فقط خوابم نمی‌برد. خواب روزانه من کمتر از ۲ یا ۳ ساعت است. گاهی بعد از یک تمرین سـنگین ساعت ۷ صبح به خواب می‌روم اما سـاعت ۸/۵ بیدار شـدم. البته بابت این کم خوابـی زیاد اذیت نمی شـوم ولـی خوابم اصلا خوب نیسـت. سـوای این ماجرا تلاش می کنم بـرای هدفم. تمام زندگـی ام را می گذارم برای هدفی که توی ذهنم اسـت. حتی لباس پوشیدن و راه رفتنم هم برای هدفی اسـت که دارم. با این سیستم بالای ۲۰ سال است که در سنگین‌ترین رشـته‌های ورزشـی کار می کنـم و روز به روز رکوردهایم بهتر می‌شود.

در ایـن سـالها سـنگین‌ترین وزن بدنی ات چقدر بوده؟

من هیچ وقت سنگین تر از ۱۶۲ کیلو نبودم ولی در حال حاضر ۱۵۶ کیلو هستم.

شـاید اگـر مثل برادرت حمیـد، وزنه بردار می‌شدی، الان یکی از فوق سنگین های پرافتخار ایـران بودی. اتفاقا با این زور بازو، شـاید برای خیلی ها سئوال باشد که چرا مجتبی ملکی وزنه بردار نشد؟!

من خودم عاشـق وزنه برداری هسـتم، اما کسانی که بدنسـازی کار می کنند کتفشان عقب نمی‌رود و همین باعث می‌شـود که نتوانیم وزنه برداری کار کنیـم. با این حال اگر یک بـار دیگر زمان به عقب برگردد من وزنه برداری را انتخاب می کنم.

در کل چند دوره در مسـابقات مردان آهنین شرکت کردی؟

من سـال ۷۸ قهرمان این مسـابقات شـدم. یک عنوان دومی و یک عنوان سومی هم دارم که پخش تلویزیونی داشت. یکی دو بار هم از گردونه رقابتها کنار رفتم یا اینکه مصدوم شدم.

یک بار هم انصراف دادید...

انصراف ندادم ردم کردند (با خنده)

یـادش بخیر، برنامـه پربیننده ای بود مردان آهنین...

بله! کلی طرفدار داشـت طوری که برنامه ش جزو پربیننده‌ترین برنامه‌ها شـد. آن موقع که مسـابقه می‌دادیـم، هر وقت به خیابـان می آمدم پرنده پر نمـی‌زد. اما کم کم بنا به دلایلی که دوسـت ندارم دربـاره اش حرف بزنم از جذابیت های این برنامه کاسـته شـد. در میان خود بچه ها هم چند دستگی ایجاد شد.

اگـر شـما بچه تهـران بودید چند تـا عنوان قهرمانـی بـه عـنوان قهرمانـی تـان اضافه می‌شد؟

اتفاقا خودم هم همیشـه می گفتـم اگر متولد تهران بودم، شرایطم خیلی بهتر بود.

همـان سـالها اتفـاق تلخـی بـرای یکی از قهرمانان مسـابقات قویترین افتاد. سـال ۹۰ را می گوییم. وقتی خبر درگذشت روح الله داداشی را شـنیدید کجا بودید؟ کلا از حال و هوای تلخ آن روزها برای ما بگو...

شـوک خیلی بزرگی بود چراکه ما ارتباط نزدیکی با هم داشـتیم. روزی کـه روح الله به رحمت خدا رفـت من در فیلیپین بودم کـه زنگ زدند و گفتند ایـن اتفـاق افتاده و من هم برگشـتم. این آدم یک ذره حسادت نداشـت. عادلانه رقابت می کرد و از شکست حریفش هیچ وقت خوشحال نمی‌شد. البته سـر یک جریان کدورت مختصری ایجاد شد بین من و روح الله، اما حقیقتا هیچ وقت پشـت کسی بد نمی گفت و خیلی مرد بود. داداشی واقعا یک انسان نازنین بود و خیلی زود از میان ما رفت.

از کدورتی حرف زدی میان خودت و مرحوم داداشـی. فکر می کنم داسـتان مربوط باشد به مسابقات قویترین مردان در سال ۱۳۸۹؛ همان سـال که گلایه داشتی به لو رفتن آیتم‌ها توسط برخی دوستان

بله! آن سال نمی‌خواستند ما باشیم. به هر حال یک سری چیزها را هنوز هم نمی‌شود عنوان کرد.

بهتریـن رقبایی کـه در مسـابقات قویترین مردان داشتی چه کسانی بودند؟

همـه خوب بودنـد، اما محراب فاطمـی و روح الله داداشی بهترین بودند.

به‌عنوان کسی که‌مسئولیت کمیته پاورلیفتینگ را عهده دار بوده، وضعیت پاورلیفنیگ را در یک سال اخیر چطور دیدی؟



ورزش ما ورزش پرمخاطبی اسـت و تمام تلاش ما این بود که درحق ورزشـکاران اجحافی نشـود. در واقع تمام تلاش من در کمیته پاورلیفتینگ این بود که حق و حقوق ورزشکاران و داوران را تمام و کمال بدهم. من چون خودم خیلی زجر کشـیدم دوست ندارم این زجر را دیگران هم تحمل کنند.

در پایان دوسـت دارم بدانم عشق و علاقه‌ای که باعث شده بیش از ۲۰ سال، قهرمانی همچون مجتبی ملکی در گود باقی بماند از کجا نشات می گیرد؟

آهـن هیچ وقت ضعیف نمی‌شـود و مـن به همین خاطر عاشـق کار با وزنه هستم. ورزشکار شاید به دلـیل بیماری یـا به هر دلیل دیگـری یک روز به تمرین نرود یا دچار مشـکل شود ولی آهن همیشه ماهیت خودش را دارد و همیشـه قوی می‌ماند. به همین خاطر ورزشـکاری که با آهن سر و کار دارد آنقدر باید قوی و خودساخته و زجر کشیده باشد که بتواند در نبرد با پولاد سرد پیروز باشد. وقتی با آهن تمریـن می کنی یاد می گیری که هرگز پاهایت را با غرور به زمین نگذاری. یک سـری از ورزشـکاران وقتی مدال می گیرند، به مردم فخر می‌فروشـند و این اصلا خوب نیست.

انسـان باید ظرفیت افتخارآفرینی را داشته باشد و من در این سـالها یاد گرفتم که همیشه و تحت هر شرایطی شکرگذار باشم.

باور کنید زندگی ارزش زیستن دارد تا حقایق روشن شود

●ویلیام جیمز

درباره قهرمان

مجتبی ملکی (زاده ۱۱ دی ۱۳۶۱ در ایلام) پاورلیفتینگ کار ایرانی است. در بخش قوی‌ترین مردان؛ ملکی در سـه دوره مسـابقات مردان آهنین در سـال‌های ۱۳۸۰، ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ به مقام نائب‌قهرمانی رسـید تا از این حیث رکورددار باشـد. وی همچنین دو دوره قهرمان رقابت‌های کشـوری قوی‌ترین مردان ایران شـده و سابقه حضور در چندین دوره مسـابقات جهانی این رشـته را داشته‌است در بخش پاورلیفتینگ و در دسته سنگین‌وزن؛ ملکی در مسابقات قهرمانی پاورلیفتینگ جهان در سال‌های ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸ دو بار پیاپی قهرمان جهان شد. وی در مسابقات قهرمانی پاورلیفتینگ جهان در سال ۲۰۱۷ توانست در بخش اسکات وزنه ۵۰۰ کیلوگرمی را مهار کند و رکورد جهان را بشکنداو همچنین ۸ دوره و در سال‌های ۲۰۰۴، ۲۰۰۵، ۲۰۰۶، ۲۰۰۷، ۲۰۰۸، ۲۰۱۱، ۲۰۱۳ و ۲۰۱۵ قهرمان پاورلیفتینگ آسـیا شده‌است تا قدرت بلامنازع دسته سنگین‌وزن پاورلیفتینگ در قاره آسیا باشد

اخبار کوتاه ورزشی

* صمد نیکخـواه بهرامی که برای فصل جدید لیگ برتر بسـکتبال با مهرام به توافق رسـیده، اخیرا به ویروس کرونا مبتلا شده است
* تیم ملی شـطرنج مردان ایـران در پایان دور ششم رقابت‌های آنلاین جام ملت‌های آسیا، در صـدر جدول رده‌بندی قـرار گرفت و در بخش بانوان تیم ایران در پایان این دور صاحب جایگاه سوم شد
* رئیس فدراسیون تنیس روی میز از رایزنی با نمایندگان باشگاه پتروشیمی بندر امام در مورد بازگشـت این تیم به لیگ برتر تنیس روی میز خبر داد
* نابغه ایرانی جهان شـطرنج، علیرضا فیروزجا، نایب قهرمان تورنمنت نروژ شد و ۳۹هزار دلار دیگر به جیب زد!
* اعضای تیم ملی کشتی فرنگی برای حضور در اردوی این تیم، تست کرونا دادند
* ادامـه مسـابقات لیگ‌برتر کشـتی به دلیل برپایـی اردوهای تیم ملی بـا وقفه‌ای بیش از ۲ ماهه پیگیری می‌شود
* پـرس جیچیرچیر دونده کنیایی موفق شـد رکورد نیمه ماراتن زنان جهان را بهبود بخشد
* صباح شـریعتی نفر سوم المپیک ریو با وجود عقد قـرارداد با تیم کردسـتانی، نتوانسـت در لیگ‌برتر ایران کشتی بگیرد
* تیم والیبال شـهرداری ورامین بعد از ابتلای ۲۴ بازیکـن و مربی خود به کرونا، قصد دارد بار دیگر تمرینات خود را استارت بزند!
* فروردیـن ۱۴۰۰ بـه صورت رسـمی برای انتخـاب رئیس جدید فدراسـیون جهانی وزنه برداری رای‌گیری برگزار می‌شود
* بـا پایان مهلت یک ماهـه دادگاه CAS برای مختومه شـدن پرونـده تعلیق جـودوی ایران، خبری از سـازش بین ایران و فدراسیون جهانی نیست!
* رئیس صربستانی کنفدراسیون والیبال اروپا برای ۴ سال دیگر، عهده‌دار این مسئولیت شد
* حسـنی‌پور: ملی‌پوشـان کاراته ایـران کاملا حرفه‌ای هستند
* رئیس فدراسـیون شمشـیربازی: با توجه به شرایط شیوع کرونا در شهرهای مختلف، امکان برگزاری اردوی تیم ملی شمشیربازی را نداریم
* تسـت کرونای تمامی اعضای تیم ملی کشتی آزاد کشورمان، منفی اعلام شد
* نخست وزیر ژاپن در مصاحبه‌ای از برگزاری قطعی بازی‌های المپیک خبر داد

مروری بر تاریخچه لیگ برتر

رفتـه رفته با پایـان گرفتن فصل نقـل و انتقالات و انجام مراسـم قرعه کشی لیگ برتر بیستم با فراز و نشـیبهای فراوانی که به ویژه به خاطر کرونا فوتبال دنیـا و بویـژه فوتبال ایـران با آن روبرو شـد آغاز می‌شود و مستطیل سبز شاهد هنرنمایی مردان توپ و دروازه خواهـد بود و این در حالی اسـت که چند هفته‌ای از آغـاز لیگهای معتبر اروپایی می گذرد.به این بهانه نگاهی انداخته‌ایم به تاریخچه لیگ برتر.

این مسـابقات که نام خلیج فـارس هم با خود دارد از دهه ۸۰ آغاز شـد که ابتدا با ۱۴ تیم کار خود را آغاز کرد و قرار بود کاملاً حرفه‌ای باشـد در **نخستین** دوره لیـگ برتر (۸۰-۸۱) تیم پرسـپولیس با هدایت علی پروین به مقام نخست رسید.لیگ سال **(۸۱-۸۲)** که آن هم ۱۴ تیمه بود با برتری زردهای اصفهانی که در آن سال فرهاد کاظمی مربی‌شان بود به آخر رسید. در **سـومین دوره** پاس تهران که سال قبل نایب قهرمان شده بود با هدایت مجید جلالی به مقام قهرمانی رسید. در مسـابقات سـال ۸۳-۸۴ که **چهارمین دوره** لیگ بود و تعـداد تیمها هم به ۱۶ تیـم افزایش پیدا کرده بود، فولاد خوزستان با هدایت ملادان فرانیچ در جای نخست جدول ایستاد و در **دوره پنجم** سرانجام نوبت به اسـتقلال تهران با مربیگری امیر قلعه نوعی رسید که جام را بالای سـر ببرد و در دوره **ششم لیگ** (۸۵-۸۶) سایپا با هدایت علی دایی قهرمان شد و در نهایت تعجب فولاد که دو دوره پیش قهرمان شده بود همراه با راه آهن به دسـته یک سقوط کردند و استقلال اهواز نایب قهرمان شـد.**در هفتمین دوره لیگ برتر خلیج فـارس** (۸۶-۸۷) دوباره تعداد تیمها افزایش یافت و در لیگ ۱۸ تیمه پرسـپولیس برای دومین بار قهرمان لیگ برتر شـد که افشـین قطبی را به عنوان سرمربی همـراه خود داشـت و سـپاهان نایب قهرمان شـد و صنعت نفت و شیرین فراز کرمانشاه سقوط کردند. در **دوره هشـتم** (۸۷-۸۸) امیر قلعه نوعی توانست برای دومین بار تیم آبی پایتخت را به مقام قهرمانی برساند و چـون قرار بود مجدداً لیگ ۱۶ تیمی شـود تیمهای پیام خراسـان، برق شـیراز و داماش گیلان به دسته پایین‌تر سقوط کردند و ذوب آهن به مقام دوم رسید. در **لیگ نهم** مجدداً امیرقلعه نوعی مربی تیم قهرمان بود اما نه به عنوان سکاندار استقلال و این بار با هدایت تیم زردپوش اصفهانی به این مقام رسید.قلعه نوعی در **لیگ دهم** نیز مجدداً با همین تیم اصفهانی موفق شد قهرمان لیگ شود. در این دوره (۸۹-۹۰) ذوب آهن دوم شـد و پاس، پیکان و اسـتیل آذین سقوط کردند. در **دوره یازدهم** که با حضور ۱۸ تیم برگزار شـد سـپاهان با مربیگری قلعه نوعی برای سومین فصل متوالی قهرمان و تراکتور نایب قهرمان شـد و شاهین شهرداری بوشهر به همراه شهرداری تبریز و مس سرچشـمه به لیگ یک رفتند. قلعه نوعی سال بعـد یعنی در **لیگ دوازدهـم** نیز این بار با هدایت اسـتقلال، این تیم را به مقام قهرمانی رساند و از این حیـث خود را به عنوان رکـوردار قهرمانی تثبیت کـرد. تراکتور مجـدداً به نایب قهرمانی رسـید و چهـار تیم گل گهر درود، نفت آبادان، پیکان تهران و آلومینیوم اراک سـقوط کردند. **لیگ سیزدهم** با ۱۶ تیم آغاز به کار کرد و فولاد خوزستان با هدایت حسـین فرکی جام را بالای سـر برد. مس کرمان، داماش گیلان و فجر شـهید سپاسـی شیراز دسته یکی شـدند و پرسـپولیس به مقام دوم رسید.طی سـالهای ۹۳ و ۹۴ و در **لیگ چهاردهم** سپاهان این بار با هدایت حسـین فرکی قهرمان شـد و پیکان و نفت مسجد سـلیمان سقوط کردند و تراکتور برای سـومین بار در لیگ نایب قهرمان شد.**پانزدهمین دوره** لیگ برتر با یک شـگفتی همراه شد و استقلال خوزستان که بعدها لسترسیتی ایران لقب گرفت با هدایت عبدالله ویسـی و در حضـور تیمهای گردن کلفت لیگ جام را بالای سـر برد و پرسـپولیس در جای دوم ایستاد و راه آهن، ملوان و استقلال اهواز به دسـته پایین‌تر رفتند. **شانزدهمین دوره** لیگ برتر جام خلیج فارس (۹۵-۹۶) که دوباره چون سالهای آغازین ۱۴ تیمی شـده بود با قهرمانی پرسپولیس تهران که برانکو سرمربی‌اش شده بود به آخر رسید و اسـتقلال دوم شد. ماشین‌سـازی تبریز و صبای قم هم به دسـته یک رفتنـد. **هفدهمین دوره** لیگ برتر (۹۶-۹۷) مجدداً ۱۶ تیمی شـد و پرسپولیس بـرای دومین بار با هدایت برانکو ایوانکوویچ به مقام نخست رسید و ذوب آهن نایب قهرمان شد و نفت تهران و سیاه جامگان مشـهد نیز به دسته پایین‌تر رفتند.**دوره هجدهم** لیگ برتر خلیج فارس مجدداً با قهرمانی سـرخها و با هدایـت مربی کروات خود همراه بود. سـپاهان به مقام دوم رسـید و سپیدرود رشـت و اسـتقلال خوزسـتان لیگ یکی شـدند. در **نوزدهمیـن دوره لیگ** هم کـه چندی پیش به آخر رسید پرسـپولیس این بار با هدایت یحیی گل محمدی جام را بالای سر برد. استقلال دوم شد و دو تیم خوب جنوبی شاهین شهرداری بوشهر و پارس جنوبی جم به دسته پایین‌تر رفتند.





فغانی در لیست جهانی فوتبال

علیرضا فغانی بار دیگر در لیست بین المللی فوتبال ایـران قرار گرفت و با پرچم کشـورمان در لیگ قهرمانان آسیا قضاوت خواهد کرد.علیرضا فغانی از حدود یکسـال قبل به کشور استرالیا مهاجرت کـرد و در رقابت‌های داخلی این کشـور قضاوت می کنـد. او امـا از ابتدای حضورش در اسـترالیا اعلام کرد که علاقه منداسـت زیر نظر ایران و با پرچم کشورمان همچنان در مسابقات بین المللی سوت بزند تا به جام جهانی برسد و بعنوان نماینده ایران در این تورنمنت بزرگ شرکت کند.

از چند ماه گذشـته ولی شـایعاتی درباره حذف نام علیرضا فغانی از لیسـت الیـت داوران ایران به گوش می‌رسـد. در این خصوص گفته می‌شود بعضی اعضای هیأت رییسـه فدراسیون باتوجه بـه اقامت فغانی در اسـترالیا قصد داشـتند نام فغانی را از لیسـت بین المللی ایران خارج کنند و داوران شـاغل در لیگ برتر به عنوان سرلیست قرار بگیرند. این شایعات اگرچه چند بار تکذیب شـد اما مشخص بود تلاش‌هایی در این خصوص صـورت گرفته اسـت.یکی از افـرادی که برای ماندن نام فغانی در لیست بین المللی ایران تلاش زیادی کرد **اسماعیل صفیری** رئیس کنونی کمیته داوران است. صفیری اعتقاد داشت که فغانی باید بعنوان افتخار فوتبال ایران در جهان همچنان با نام ایران در رقابت‌های بین المللی شرکت کند و حالا ظاهرا تلاش‌های او نیز به ثمر نشسته است=.رضا غیاثی کارشناس باسـابقه داوری فوتبال ایران با اعلام خبر حضور فغانی درلیست بین المللی گفته است: خوشـبختانه مطلع شدم پس ازاعتراضات جامعـه داوری ایـران وتلاش‌هـا وپیگیری‌های آقای صفیری سرپرسـت کمیتـه داوران اقایان علیرضا فغانـی وموعود بنیادی فر به عنوان داور ومحمد منصوری ومحمد رضـا ابوالفضلی نیزبه عنوان کمک‌داوران ازسـوی AFC برای قضاوت درمسابقات قهرمانی باشـگاههای آسیا (منطقه شرق) به دوحه قطر دعوت شده اند.

با این شـرایط حالا بعد از مدت‌ها داوران ایرانی اسـتارت کار خود برای حضـور در جام جهانی ۲۰۲۲ قطـر را خواهنـد زد تا بار دیگر شـاهد درخشـش نام ایـران در فوتبال جهان توسـط قاضیان کم ادعا باشیم.

سعید عبدولی دعوت نشد

تمرینات تیم ملی کشتی فرنگی پس از ماه‌ها تعطیلی از ایـن هفته برای انتخـاب ملی پوشـان ایران در رقابت‌های قهرمانی جهان آغاز می‌شود.نکته جالب توجه دعوت نشدن سـعید عبدولی، چهره شاخص کشتی فرنگی ایران به اردوی تیم ملی است.

با توجه به شرایط شـیوع ویروس کرونا و رعایت پروتکل‌های بهداشـتی و همچنیـن ایجاد فضای قرنطینه در محل تمرینات، کشتی گیران و اعضای کادر فنـی باید از این هفته بـرای انجام آزمایش کرونـا اقـدام کنند و پـس از منفی بـودن نتیجه آزمایش، می‌توانند در تمرینات حضور یابند.

اسامی نفرات دعوت شده به اردوی تیم ملی

۵۵ کیلوگـرم: پویـا ناصرپور (خوزسـتان) پویا دادمرز (خوزستان) سجاد عباس پور (مازندران)



۶۰ کیلوگرم: علیرضا نجاتی (قم) مهدی محسن نژاد (خوزستان)

۶۳ کیلوگـرم: میثـم دلخانی (فـارس) علیرضا مردی (قم)

۶۷کیلوگرم:حسین‌اسدی(خوزستان)محمدجواد رضایی (قم) دانیال سهرابی (خوزستان)

۷۲ کیلوگرم: محمدرضا گرایی (فارس) اشـکان سعادتی فر (تهران) علی ارسلان (مازندران)

۷۷ کیلوگرم: محمدعلـی گرایی (فارس) پژمان پشتام (تهران) امین کاویانی نژاد (خوزستان)

۸۲ کیلوگـرم: مهـدی ابراهیمـی (قـم) جمال اسماعیلی (تهران) محمد ناقوسی (خوزستان)

۸۷ کیلوگرم: رامین طاهری (خوزسـتان) حسین نوری (البرز) ناصر علیزاده (مازندران)

۹۷ کیلوگرم: محمدهادی سـاروی (مازندران) مهدی علیاری (تهران) مهدی بالی (مازندران)

۱۳۰ کیلوگرم: امیر قاسمی منجزی (خوزستان) امین میـرزازاده (خوزسـتان) علی اکبر یوسـفی (مازندران) **سرمربی:** محمد بنا

رقابت‌هـای کشـتی قهرمانی بزرگسـالان جهان روزهـای ۲۲ تا ۳۰ آذر در شـهر بلگراد کشـور صربستان برگزار می‌شود.

خبر بد برای سرخ‌ها

بوژیدار رادوشوویچ دروازه‌بان کروات تیم فوتبال پرسپولیس، با ارسـال نامه ای به فیفا درخصوص وضعیت خود توضیحاتی ارائه کرد.

بوژیدار رادوشـوویچ که چندی قبل نارضایتی‌اش از شـرایط خود در پرسپولیس را اعلام کرده بود، حـالا پس از این که پرسپولیسـی‌ها به وضعیت او رسـیدگی نکردند، وضعیت خود را به فیفا اطلاع داده است.



او با ارسال نامه ای به فیفـا اعلام کرده که طلب خود از پرسـپولیس را دریافت نکرده اما هنوز وی قراردادش را فسخ نکرده است و به نوعی فیفا را در جریان وضعیت خود قرار داده است.

رادو که تصور می کند سـرخ‌ها علاقه ای به حفظ او ندارند، قصد دارد به این شـکل نارضایتی‌اش را به صورت عملی نشان دهد. این در حالی اسـت که چندی پیـش داوود فنایی گفته بود "رادو باید برگردد و در تمرینات شرکت کند."

به نظر می‌رسد مدیران باشگاه پرسپولیس باتوجه بـه وضعیت فعلـی ارز، اولویت‌بنـدی خود برای هزینـه دلار را تغییر داده‌انـد و علاقه ای به حفظ رادو ندارنـد. البته آنها موضع خود را مشـخص نکرده‌اند.

باید دید در روزهای آینده چه اتفاقاتی رخ می‌دهد امـا باتوجه به ایـن که وی قـرارداد بلند مدت با سرخ‌ها دارد، ممکن اسـت درخواست غرامت او برای سرخ‌ها دردسر ساز شود.

هفته گذشـته بوژیدار رادوشوویچ گفته بود که به محض پرداخت مطالبات و همچنین حل مشـکل اسـکان خانواده‌اش در تهران، به ایران بازخواهد گشـت اما هنوز این اتفاق رخ نداده تا پرسپولیس در آسـتانه دو هفته تا شروع لیگ، دروازه‌بان دوم نداشته باشد و این نیز در شرایطی است که آنها از سهمیه‌های لیگ برتری نیز استفاده کرده‌اند.

اگر نمی توانید دیگر ان را یاری کنید، حداقل آزارشان ندهید • دالایی لاما

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ *پدرومادر خوب و عزیزم*، به داشتن شما همیشه افتخار می کنم، امیدوارم سایه تان همیشه بالای سرم باشد چون می‌دانم آینده‌ای درخشان در پیش دارم

نیوشا فضلی-گچساران

✽ *پدرومادر گرامی و عزیزم*، با اهدای یک سبد گل و صدها شاخه گل رنگارنگ و گل رز می‌خواهمه به شما بگویم تا قیامت دوستتان دارم

یکتا بسطامی مقدم-گچساران

✽ *محسن (حسین) جان*، اینک در چهاردهمین سالگرد وداع جانسوزت بر دور مزارت گرد می آییم و گرد مزارت را با اشک دیدگانمان شستشو می‌دهیم

سیده طاهره دریاباری

✽ *برادر عزیزم، محمد جان*، ۲۶ مهر سی و دومین سالروز میلادت را با تقدیم انبوهی از گل رز به شما تبریک می گوییم و دوستت داریم

خواهرانت معصومه و مریم چشم پرور-قائمشهر

✽ *دختر عزیزم، مهرسا جان*، امروز برایم تکرار آن روز فراموش ناشدنی است که دنیا صدای گریه کودکی را شنید که تنها بهانه برای خندیدن من است امروز روزی است که تو به دنیا آمدی. دومین سالروز تولدت مبارک

پدر و مادرت حمیدرضا رادرزم و سیده حمیده منصوری

✽ *همسر عزیز تراز جانم، فریبه جان*، شاید غرور یا شاید دلمشغولی‌های روزمره اجازه نمی‌دهند هر روز و هر لحظه بگویم دوستت دارم اما امروز روز میلاد توست و روز تولدت و بهترین بهانه برای گفتن اینکه بی تو نمی توانم زنده بمانم، ای بهانه زندگی‌ام دوستت دارم و سوم آبان روز زمینی شدنت را تبریک می گویم

احمد نجفی-پردیس

✽ *برادر عزیزمان، جعفر جان*، ۲۹ مهر ماه چهل و پنجمین سالروز میلادت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به شما تبریک می گوییم، بی‌نهایت دوستت داریم

برادرت، مجید و خواهرانت مریم، فاطمه-تهران

✽ *پسر عزیزمان، نیما جان*، ۳۰ شاخه گل تقدیمت می کنم به مناسبت سی امین سال تولدت، مهربانم تولدت مبارک

مادر و پدرت کیومرث-گیلان

✽ *داماد عزیزم، شروین جان*، ۲۹ مهرماه سالروز میلادت مبارک و بدان که انتخاب شایسته شما به عنوان داماد خانواده، باعث افتخار و خرسندی ما شد و این افتخار را به شما و همسر گرامی ات و نوه گلمان تبریک می گوییم

خانواده بیاتی-تهران

✽ *خاله آناهیتا جان*، قدم نورسیده تان را به شما و همسر گرامی ات آقا مرتضی تبریک می گویم، امیدوارم در کنار هم زندگی شادتری داشته باشید

خواهرزاده ات، سمانه صیاد-تهران

✽ *پدر و مادر عزیزم*، ۲۹ مهر ماه، بیست و پنجمین سالروز ازدواجتان را با تقدیم ۲۵ شاخه گل رز به شما تبریک می گویم، بی‌نهایت دوستتان دارم

دخترتان، نگین خوش نیت-قزوین

✽ *خواهر خوبم، بهاره جان*، سبد سبد گل تقدیم به تو که زیباترینی. دوستت دارم. ۱ آبان سالروز تولدت مبارک

برادرت، بهزاد شاکری-مازندران

✽ *همسر عزیزم، محسن جان*، خدا را هزاران بار شکر که چنین همسری مهربان نصیبم کرد، خیلی دوستت دارم. ۲ آبان سالروز تولدت مبارک

همسرت، فرشته حسین زاده-تهران

✽ *باران جان، دختر عزیزم*، ۲ آبان بیست و دومین سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گویم و بی‌نهایت دوستت دارم

مادرت، شهناز مریدی-قم

✽ *احسان عزیزم*، یکم آبان ماه سالروز تولدت را به تو تبریک می گویم و امیدوارم همیشه در کنارمان باشی و ما را همانند همیشه زیر سایه مهربانی ات بگیری

همسرت، آیناز مقیمی-بهشهر

✽ *همسر مهربانم، معصومه جان*، ۲۹ مهر ماه، سالروز تولدت را به تو ای بهترین هدیه خداوند تبریک می گویم

همسرت، علی مرنجابی-اراک

✽ *مادر شوهر عزیزم، فاطمه خانم*، از اینکه همیشه همراه و همپای من و در زمان شرکت در مسابقات هم همیشه همیار فرزندم، بردیا کوچولو هستید، سپاسگزارم و امیدوارم پایدار و سلامت باشید

عروست، سَما بردبار-تهران

✽ *همسر عزیزم، شیما جان*، عشق من نسبت به تو با کلمات قابل توصیف نیست، چون تو را فراتر از تمامی حد و مرزها دوست دارم. سالگرد ازدواجمان مبارک

همسرت، شهریار محمدی-تهران

✽ *مادر گلم، نسرین جان*، تو را از صمیم قلب دوست دارم و سالروز تولدت را در یکم آبان ماه به تو تبریک می گویم

دخترت، سمیرا شاه وردی-قم

✽ *همسر عزیزم، هستی جان*، سالگرد یکی شدنمان مبارک، عاشقانه دوستت دارم و امیدوارم همیشه موفق و سلامت باشی

همسرت، حامد طباطبایی-تهران

✽ *نگین جان، بهترین همسر دنیا*، به قداست چشمان تو ایمان دارم و تو فرشته‌ای هستی در قالب یک انسان، دیگر ایزد کی تواند چون تویی خلق کند! پس ای سر کرده خوبی‌ها ساده می گویم میلادت مبارک

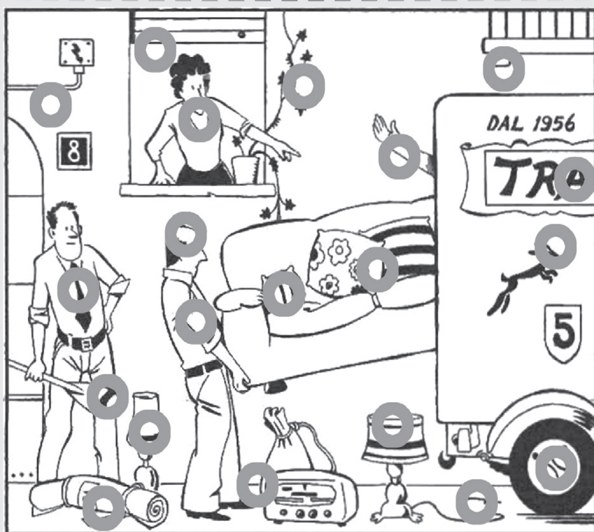
همسرت، شایان عبداللهی-تهران

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ تصویرهای مشابه:
تصویرهای شماره ۴ و ۱۰ کاملا با هم مشابهند.

پاسخ جایگزینی اعداد با شکلها:

۱۶×۲۰=۳۲۰
۴× ۴= ۱۶
۴× ۵= ۲۰



پاسخ بیست اختلاف در تصویر اسباب کشی:

از: دکتر نوید خداد‌وست



فروردین

برخلاف جریان حاکم، با توجه به کنترل ذهنتان، روزهای خوبی را پی می‌گیرید و به لطف "او" مشکلات در حال رفع شدن هستند، بجز در موردی خاصی که از مدتها پیش ابراز وجود کرده و می‌دانید که نیازمند صبوری است. در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید که این وضعیت دوام نخواهد آورد و به زودی با شرایط جدیدی روبرو خواهید شد. هرچند که این شکل زندگی هم با اما و اگرهایی همراه خواهد بود که می‌تواند دستاوردهایی متفاوت داشته باشد.



اردیبهشت

با تکیه بر تغییری که در زندگیتان ایجاد شده توانسته‌اید تا حد زیادی با آرامش و گزینه‌های متفاوت روبرو شوید و همین که سرگرم به نتیجه رساندن کارها هستید، ذهنتان شکلی جدید از عملکرد را به نمایش می‌گذارد و حالا نوبت شماست که تصمیم بگیرید تا به کدام سو حرکت کنید اما بدانید که رویکرد مثبتی انتظارتان را می‌کشد و می‌توانید اطرافیانتان را شگفت زده کنید.



خرداد

یک تغییر کوچک در زندگی، با وجود شیرینی‌ها و انرژی‌اش برای شما مسایلی متفاوتی را به همراه آورده و حالا مجبور هستید که جسته و گریخته رویکرد گذشته تان را حفظ کنید و در این میان باید محتاط باشید که زیاده روی نکنید چون تجربه به شما ثابت کرده که بعضی از مسیرها بی‌بازگشت هستند و می‌توانند تا مدتها ذهن و روح شما را با خود درگیر کنند.



تیر

گاهی دلگیر و غصه دار ثانیه‌ها را سپری می‌کنید و گاهی تمام وجودتان غرق انرژی می‌شود و آنگاه است که هیچ چیزی نمی‌تواند جلودارتان باشد آنگاه است که باید احتیاط کنید تا از جر و بحث‌های بی‌نتیجه به دور بمانید و در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم با وجود اینکه قرار است کاری را به نتیجه برسانید، زمزمه‌هایی شما را به دور گشتن از تعهدتان فرا می‌خواند که توصیه می‌کنم احتیاط کنید!



مرداد

ذهنتان مانند بسیاری از کسانی که پیرامونتان هستند، به شدت درگیر مسایل کلیدی است، اما در عمل گاهی زیر قول و قرارها می‌زنید و به گونه‌ای رفتار می‌کنید که گویی از متفاوت عمل کردن لذت می‌برید، در حالی که می‌دانید این نوع عملکرد می‌تواند شما را از عزیزانتان دور کند و توصیه می‌کنم اجازه ندهید که منفی بافی حتی در حواشی زندگیتان تأثیر بگذارد و روشن عمل کنید.



شهریور

در شرایطی که دو موضوع کاملاً متفاوت ذهنتان را به خود مشغول کرده بود، با یاری گرفتن از حضرت دوست و مدیریت عالی خودتان نتیجه را ختم به خیر کردید، اما خودتان هم خوب می‌دانید که کار هنوز تمام نشده و در آخرین لحظه‌ها ممکن است تغییری عمیق در کارهایتان ایجاد کند، در حالی که اگر باتکیه بر مهرتان عمل کنید همه گره‌ها گشودنیست!



مهر

در حالی که با پیچیدگی‌های زیادی در مسیر زندگی تان روبرو نیستید، اما در ورطه عمل معمولا با مشاجره‌ها و جر و بحث‌های بی‌نتیجه دست و پنجه نرم می‌کنید و ماجرا به شکلی پیش می‌رود که خودتان و اطرافیانتان از نتیجه رضایت خاطر ندارند و همین موضوع منجر به بروز مسایل غیرمنتظره و غیرقابل پیش بینی می‌شود و همه چیز به دید مثبت شما گره می‌خورد!



آبان

می‌دانم که با پند و اندرز میانه خوبی ندارید و سعی می‌کنید با وجود احترام برای چارچوب‌های زندگی، مسیر خودتان را هموار کنید و پیش بروید و اتفاقاً در این مسیر موفق هم عمل می‌کنید، اما وقتی جزییات زندگیتان با کلیات زندگی دیگران در هم تنیده می‌شود، گشودن گره‌ها کاری نشدنی جلوه می‌کند و آنگاه است که شما باید گذشت را پیشه کنید.



آذر

وقتی هدفتان را پیش رویتان می‌بینید، دوست دارید بیش از حد تحت فشار قرار نگیرید و به اصطلاح به سادگی به آنچه دوست دارید دست پیدا کنید، اما با وجود تلاشتان فرصت‌ها از مقابل دیدگانتان می‌گریزند و آنگاه است که زمین و زمان را در هم می‌پیچید و طوری وانمود می‌کنید که هیچ داشته‌ای ندارید. در حالی که می‌دانید واقعیت این نیست و باید با پلک باز عمل کنید.



دی

زمان خوبی را برای تغییر رویکردتان انتخاب کرده‌اید و می‌خواهید تمام عوامل پیرامونی تان را تحت تأثیر خود قرار دهید درحالی که می‌دانید تا شما بی‌دغدغه عمل نکنید ممکن نیست که شیرینی آرامش را مزمزه کنید و آنگاه است که افکاری پیچیده را در چارچوب ساده تجربه خواهید کرد و امیدوارم بپذیرید که محبت و اعتماد تا ابراز نشود بازگشتی نخواهد داشت.



بهمن

در تلاش هستید تا اجازه ندهید روزمرگی‌ها شما را از رسیدن به مسایل اصلی زندگیتان دور کند و در این میان گاه با یک واکنش‌های غیرمنطقی هم روبرو می‌شوید و آن را دقیقا خلاف انتظاراتتان می‌یابید و در این شرایط است که تصمیم گیری برای شما سخت می‌شود، اما دوست خوبم! توجه داشته باشید که هر کسی نوع زندگی را که برای خودش تعریف کرده پیش می‌برد و اگر انگیزه لازم را نداشته باشد تغییر نمی‌کند.



اسفند

با تغییری که در روش تان به کار بستید و با گذشت و مهرورزی که پیشه کردید به ناگاه تمام واکنش‌ها دچار تغییر شد و دیدید که چه ساده می‌شود زندگی کرد و چه شیرین می‌توانید در مهرورزی‌ها شریک باشید. اما بدانید اگر کسی برای شما قدم برمی دارد شما هم با یاری رساندن به او در واقع به خودتان لطف کرده‌اید و این نوع نگاه است که سلامت زندگی را تضمین و آرامش را حکم فرما می‌کند!

زندگی مجموعه‌ای است از اشتباهات، تحمل و تلاش مداوم

●نیلی گراهام

سهراب صفادار



گنج: یکی از مسئولان موزه لوورفرانسه در حال گردگیری تابلوی معروف لبخند ژکوند اثر لئوناردو داوینچی است. حتی نگهداری از این گنجینه‌های هنری هم مهارت و تخصص و شرایط ویژه‌ای لازم دارد.



گل و کوه: مزرعه‌ای بی‌نظیر از مزارع گل آفتابگردان که کوه فوجی ژاپن در زمینه دیده می‌شود. گل‌های آفتابگردان سالهاست که برای جذب مواد رادیواکتیو درون خاک در ژاپن که مورد حمله اتمی قرار گرفته بود و همچنین در چین به دلیل حادثه نیروگاه اتمی، مورد استفاده قرار می‌گیرند.



پاییز: نمایی زیبا از پاییز در پارک گرینویچ شهر لندن و دوچرخه سوارانی که علاوه بر ورزش از این منظره زیبا لذت می‌برند.

مجسمه: مجسمه ساخته شده از موم از دونالد ترامپ در موزه مادام توسو هم قرنطینه شده است! روی شیشه نوشته شده: نگران نباشید. فقط ترامپ قرنطینه شده است!

صعود: سرباز قدیم "لوید اسکات" و تیم همراهانش را در اسکاتلند می‌بینید. او در چالشی خیرخواهانه برای جمع آوری کمک مالی و اهدا به خیریه، سعی بر انجام چالشی دارد که باید در حالی که یک لباس غواصی آب‌های عمیق را پوشیده است، سه قله معروف منطقه را فتح کند.

مومیایی: باستان شناسان در حال نمایش یکی از ۶۰ تابوت مومیایی هستند که از سه مقبره جمعی عمیق در سقاره مصر کشف شدند و اطلاعات بسیاری می‌توانند در اختیار باستان شناسان قرار دهند.

خوابگزار: مصطفی گلیاری

لطفاً خوابهای خود را واتساپ یا پیامک کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ و تعبیرها را در مجله بخوانید. همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

سفر قاچاق

نادیا ریحانی، ۳۲ساله، متأهل، شاغل

خواب دیدم به شکل غیرقانونی داشتیم از کشور خارج می‌شدیم. پسرم با من بود. یک بلاگر معروف هم همراهمان بود. کوه بود و دره. یکهو پسرم و آن بلاگر پرت شدند اما پای مرا گرفتند. من با زحمت زیاد آنها را نجات دادم. گریه می‌کردم که مبادا پسرم پرت شود. توضیح می‌دهم که چندین سال در یکی از کشورهای همسایه جنوبی ایران زندگی کرده‌ام البته به طور کاملاً قانونی. این روزها استرس‌هایی هم دارم. همسرم خارجی است. برای کاری به کشور خودش رفته بود حالا به دلیل کرونا نمی‌تواند به ایران برگردد.

تعبیر

کلید تعبیر خواب شما در استرسی است که به خاطر هجران از همسر در شما پدیدار شده. ناخودآگاه شما خواسته ریشه مشکل شما را نشان بدهد. سناریوی خواب را طوری طراحی کرده که نمادهایش موضوع اصلی را نشان دهد. مسلما شما و پسرتان به سفر قاچاق نخواهید رفت ولی شاید در ذهن شما و حتی در ناخودآگاه شما گذشته باشد که کاش می‌شد خودم و پسرم یک طوری به کشور شوهرم می‌رفتیم. همین می‌تواند باعث شود چنین خوابی ببینید. وجود بلاگر معروف در خواب شما می‌تواند به این معنی باشد که در زندگی و مشکلاتی که دارید، به کسی نیازمندید که بتواند مسائل و مشکلات شما را در سطحی وسیع به دیگران توضیح بدهد اما شما در موقعیتی هستید که نمی‌توانید با کسی درددل کنید. این بلاگر نماد کمبود شماست در زمینه درددل کردن. بنابراین حرفهای خود را می‌خورید و چیزی بروز نمی‌دهید. آنجا که برای بچه نگرانید، عاطفه مادرانه شماست که در خواب هم دست بردار نیست و شما را وادار می‌کند نگران بچه باشید. آنجا که بچه و بلاگر را نجات می‌دهید، یعنی در زندگی سنگ زیرین آسیا هستید و برای دیگران از خودگذشتگی می‌کنید و خودتان هیچ! گریه شما در خواب به ما می‌گوید بغض دارید.

کاغذم پلاستیکی بود

مایا الف، ۳۳ساله، متاهل، شاغل فعلا بیکار

زیاد خواب می‌بینم که دارم به مدرسه می‌روم. همکلاسی‌ها در سن راهنمایی هستند اما من در سن امروزم هستم و عذاب می‌کشم که چرا با این سن دارم به مدرسه می‌روم. دیشب خواب دیدم سر کلاس هستم. امتحان انشا داشتیم. جنس کاغذ من پلاستیکی بود و نمی‌شد با خودکار رویش نوشت. با زحمت خیلی زیاد کلمات را می‌نوشتم. معلم هم مدام می‌گفت عجله کن وقت دارد تمام می‌شود. همکلاسی‌هایم تندتند می‌نوشتند و می‌رفتند. بعضی‌ها به من می‌گفتند موفق نمی‌شوی ولش کن. من می‌گفتم می‌دانم چه بنویسم و متن را در ذهنم دارم ولی کاغذم خراب است.

تعبیر

این خواب دارد می‌گوید کارهای انجام نداده زیادی دارید. استعداد هم دارید چون در خواب گفتید می‌دانید باید چه بنویسید. گیر و اشکال کار ندانستن نبود. شرایط بدی داشتید و نتوانستید. تکرار شدن خوابِ به مدرسه رفتن هم به این معنی است که آن‌طور که باید از مدرسه رفتن لذت نبردید. برای مثال قبل از دیپلم ازدواج کرده باشید. امتحان داشتن هم به این اشاره می‌کند که در بیداری مخصوصاً در کودکی و نوجوانی زیاد سرزنش شده‌اید و توی ذوق شما خورده، بنابراین مدام حس می‌کنید زیر ذره‌بین و نگاه نقادانه دیگران هستید. راهی که حال شما را خوب می‌کند، رها کردن گذشته، چشم دوختن به اکنون و شاد زندگی کردن است. بیکار نباشید حتی اگر شده کاری بیهوده انجام دهید.

رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

ایستگاه آخر بدبختی من...

شده بود، همه وجودم را لبریز از خشم و نفرت کرده بود. دزدی‌های من طی سه-چهار سال ادامه داشت. چند مرتبه لو رفتم. یکی دو بار فرار کردم. یکی دو بار بیرونم کردند. چند بار کار به شکایت به مدیر دفتر خدماتی هم رسید. نه تنها عوض نشدم بلکه اعتیادم را هم شروع کردم. احساس می‌کردم به ته خط رسیده‌ام. محسن گاهی وقتها با رفقایش می‌رفت و مرا چند روز یا چند هفته تنها می‌گذاشت تنهایی و غم و غصه‌های بی‌پایانش مرا به سمت اعتیاد دوباره برد. جایی رسیده بودم که چیزی برای از دست دادن نداشتم. شاید اگر این آخرین بار گیر نمی‌افتادم، خودکشی می‌کردم.

قصد داشتم یک روز آنقدر مواد مصرف کنم تا مثل پدرم اوردوز کنم و بمیرم و راحت شوم اما نشد.

برای نگهداری از بیمار در یک خانه مشغول کار شدم، البته دختر آن خانم هم در خانه بود، او برای جابجایی بیمارش نیاز به کمک داشت.

چند روزی بود که آنجا مشغول بودم. یک روز کارمان طول کشید، من نیاز به مواد داشتم و با وجود آن دو نمی‌توانستم. ناگهان فکری به سرم زد. داخل چای و آب میوه مادر و دختر قرص خواب‌آور ریختم تا هر دو بخوابند و من خودم را بسازم. اما از شانس بد من همین که آنها خوابشان برد، پسر آن خانم بی‌خبر به خانه مادربزرگش آمد و با دیدن مادر و مادربزرگش که به خواب عمیق فرو رفته بودند و شرایط آشفته من و خانه حدس زد اتفاقاتی افتاده... او بی‌سر و صدا به کسی پیام داد که با پلیس تماس بگیرند و بعد با من مشغول حرف زدن شد و سر مرا گرم کرد. من هم که در حال خودم نبودم، مدام پرت و پلا می‌گفتم و نفهمیدم چه شد که ناگهان دستبند به دستم خورد و تمام.

من حتی متوجه ورود مأمورها نشدم. بعد از دستگیری من آن خانم بیمار به خاطر شرایط بدی که داشت به بیمارستان منتقل شد و شاید بزرگترین شانس زندگی من این بود که او فوت نکرد. اگرچه من الان اتهام اقدام به قتل دارم، اما خدا می‌داند که من قصد کشتن کسی را نداشتم. وقتی دستگیر شدم تصمیم گرفتم ترک کنم نه مثل این ده پانزده سال... بلکه یک ترک واقعی... می‌خواهم به زندگی برگردم.

از وقتی به زندان افتاده‌ام محسن حتی یک بار هم سراغم را نگرفته، چند بار با او تماس گرفتم اما همین که شماره زندان را می‌بیند تلفنش را خاموش می‌کند. من می‌دانم فرصت زیادی برای زندگی ندارم، می‌خواهم حتی اگر یک روز هم باشد خوب زندگی کنم.

ارتباطم را با تنها برادرم قطع کردم. او زندگی مرا نابود کرد. برادری که مرا به اعتیاد و دزدی و حتی تا پای قتل هم رساند، دیگر نباید به او دلبسته باشم. تصمیم خودم را گرفته‌ام. از همین جا شروع کرده‌ام. سخت است می‌دانم. ترک کردن شاید سخت باشد پاک ماندن اما به مراتب سخت‌تر است. با خودم عهد کردم اگر یک بار دیگر سمت مواد رفتم همان بار اول آنقدر مصرف کنم تا بمیرم.

فقط این بار... این بار این جسم و روح خسته به من کمک کنند تا خلاص شوم و بعد می‌دانم چطور باید ادامه بدهم تا پاک بمانم و پاک بمیرم.

زندگی واقعا ساده است، ما اصرار داریم آن را پیچیده کنیم • کنفسیوس

نقاشیهای شما


طاهره کلباد نژاد - گلوگاه


علی اسماعیلی - گلوگاه


هومن جلیلی ۸ساله - گچساران


محمد حسین ملکی ۶ ساله - تهران


نسرین اکبری - شاهرود


نسترن اکبری - شاهرود



امیرعباس ایمانی ۱۳ ساله - تهران


مه سیما اسماعیلی


ترنم کریمیان ۵ ساله - گچساران

شکوفه های زندگی


عسل بابایی


سارا مرادی صبور


روجا اکبر تبار احمدی


رسا حاجیعلی


باران بحرینی


النا شریف نسب



www.mci.ir

یک خوش آمدگویی طـــــــولانی

فـــروش ویژه سـیم کارت اعتبـــاری

۲۴ گیگـابایت اینتــرنت هـدیه به مـدت ۶ مـاه

4 GB

4 GB

4 GB

4 GB

4 GB

4 GB

دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰/۱۰۰